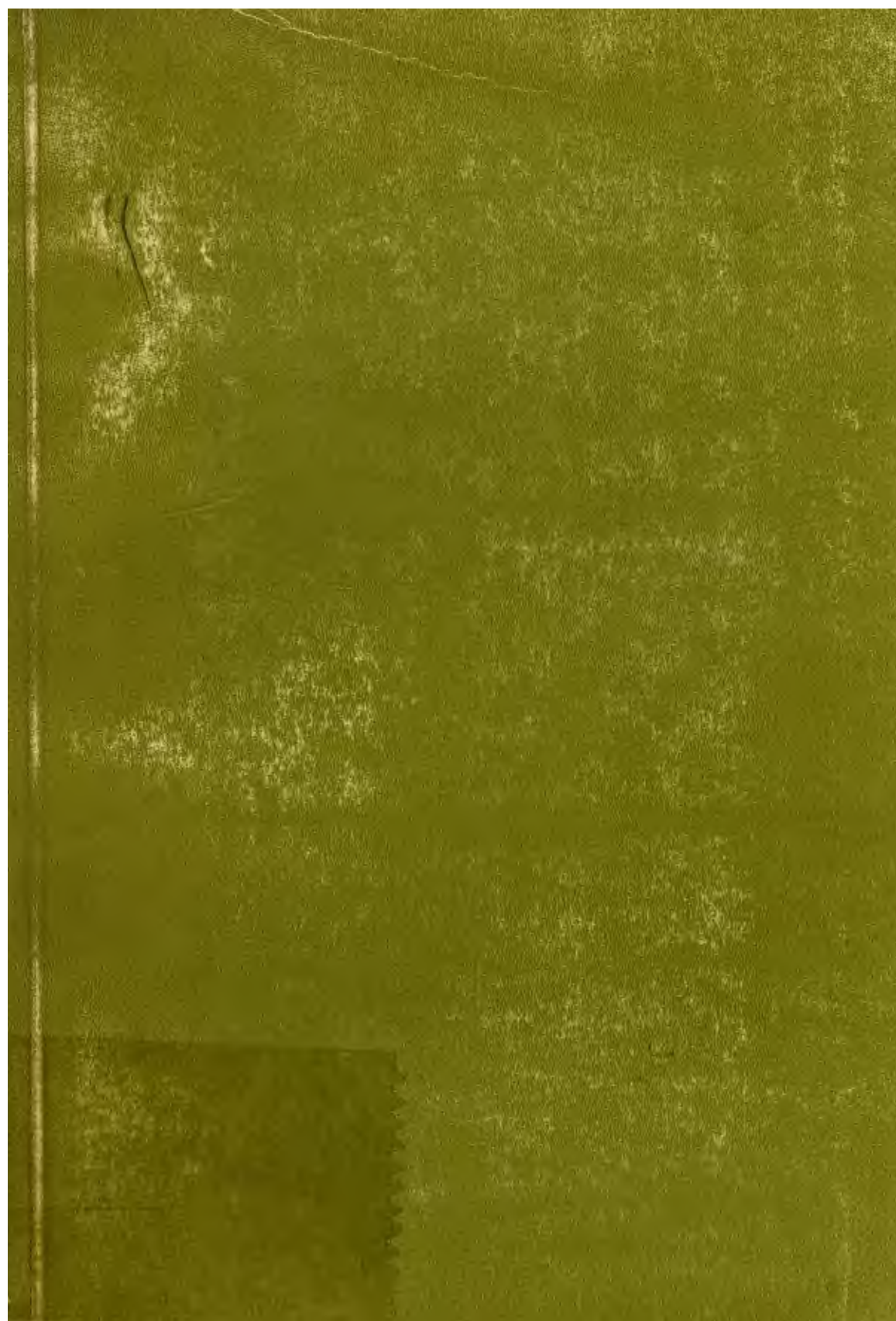


سخنرانیهای سومین دوره جلست

سخنرانی و بحث دربارهٔ زبان فارسی

از انتشارات ادارهٔ کل انتشارات وزارت فرهنگ و هنر





سخترانیهای سومین دوره جلسات

سخترانی و بحث دربارهٔ باستان‌شناسی

از انتشارات
ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر
بناسبت جشن فرهنگ و هنر
آبان ۱۳۵۳



پیام اعلی حضرت همایون محمدرضا پهلوی آیرنامہ شہنشاہ ایران
قومی کشور

تشکیل جلسات سخنرانی و بحث در زبان فارسی از
طرف وزارت فرهنگ و هنر با شرکت گروه زبان شناسان
و دانشمندان کشور موجب خوشوقتی ماست.

زبان فارسی که به گواهی تاریخ ایران همواره موردنهایت
دلبستگی تمام ایرانیان بوده است از نظر تاریخ و پیشینه زبانی است
کم نظیر که مراحل و تحولات آن در طول بیش از بیست و پنج
سده مطالعه و کاملاً شناخته شده است، و با آنکه در این فاصله
زمانی بزرگ، دگرگونیهای فراوان یافته، هنوز پایگاه والای
خود را بعنوان یگانه زبان فرهنگی و رسمی و همگانی ایرانیان
حفظ کرده است، در صورتی که بسیاری از زبانهای جهان در همین
مدت یکسره فراموش شده اند و اینک سخنگوئی ندارند. این
پیوستگی، خاص زبان ما نیست بلکه یکی از ویژگیهای فرهنگ
ملی ایران است که در آن بسیاری از معتقدات ارزنده باستانی به
زندگی خویش ادامه داده و میدهد. چنین واقعیتی بهترین سند

وحدت و همبستگی ملت ایران و ارزش و مفهوم ملیت در جامعه ایرانی است .

زبان ملی ما که در اصطلاح علمی زبان‌شناسی در برابر دو مرحله پیشین این زبان یعنی فارسی باستانی و فارسی میانه یا پهلوی ، زبان فارسی نوین نامیده میشود بهمت سخن‌سرایان و نویسندگان پارسی ، و با اتکاء به سرمایهٔ بیمانند ادبی و شاهکارهای جاودانی نظیر شاهنامه فردوسی نه تنها درخودایران بصورت یکی از اصیل‌ترین و غنی‌ترین زبانهای جهان ریشه یافته بلکه در طول قرون در بخش پهناوری از قاره آسیا و حتی افریقا نفوذ یافته است . میدانیم که این زبان در حدود هشت قرن در شبه قارهٔ هند و پاکستان زبان رسمی درباری یا زبان ادبی فرهنگی بوده و در این مدت هزاران اثر در این منطقهٔ وسیع از جهان بدین زبان نوشته شده است. همچنین در سرزمینهای پهناور آسیای مرکزی دیرزمانی پارسی زبان رایج فرهنگی و علمی بوده و در همان زمان در جانب غرب ایران با گسترش امپراتوری عثمانی این زبان به کشورهای دورتر تا قلب اروپا راه یافته بطوریکه هنوز نفوذ آن در زبانهای بالکان آشکار است . این نکته در خور توجه خاص است که اگرچه آفتاب فرهنگ ایرانی هیچگاه غروب نکرده ولی درخشندگی و شکوه آن بیشتر متعلق به ایامی بوده که رهبری و ادارهٔ کشور در دست خود ایرانیان بوده است .

در چنین دوره‌هایی بود که پایه‌های فرهنگ ما استوارتر شده و برای پیشرفت و گسترش آن کوششهای اساسی و صحیح انجام گرفته است و اگر هم در دوره‌های دیگر ستارگان درخشانی در آسمان این فرهنگ تاییده‌اند باید بنیاد و مایهٔ آنها را در همان ادوار جستجو کرد . این حقیقت بویژه در زبان فارسی در دوران

معاصر در روزگار شهریاری پدر بزرگوار ما تجلی کرد. در آن زمان که تأثیر تمدن صنعتی باختر و تحولات اجتماعی ناشی از آن در زندگانی و زبان ایرانیان روز به روز محسوس میشد و بیم آن میرفت که این زبان پایگاه کهن خویش را بعنوان يك زبان توانای فرهنگی از دست بدهد و نفو زبانهای دیگر به هماهنگی و توانایی و زیبایی آن آسیب رساند بفرمان رضاشاه کبیر، فرهنگستان ایران به منظور آماده نگاهداشتن زبان فارسی برای ادای مفاهیم گوناگون صنعتی و فنی و فرهنگی و نظامی تأسیس گردید و این مرکز علمی در چند سالی که امکان فعالیت یافت خدمات مهمی در این مورد انجام داد و توانائی این زبان را در پیمودن مسیر طبیعی خود در برابر هر گونه پیشرفت و تحولی آشکار ساخت. باید متوجه بود که همان مسائل اکنون نیز در برابر زبان فارسی قرار دارد و نه تنها از میان نرفته بلکه نمایانتر شده است، زیرا زندگانی مادی و معنوی جهانیان در نتیجه پیشرفتهای صنعتی و تحولات اجتماعی حاصل از آن در سی سال گذشته دگرگونی روزافزون یافته و پیدایش مفاهیم تازه در رشتههای گوناگون وسعت گرفته است. و بناچار باید برای نگاهداشت زبان پارسی بصورت يك زبان فرهنگی توانا که آمادگی بیان تمام مطالب گوناگون امروزی و آینده را داشته باشد کوشش دامنهداری بکار رود که اساس آن شناخت بیشتر خود این زبان و بررسی مسائل گوناگون مربوط به آن و پژوهش در زبانهای کهن و گویشهای ایران کنونی است که با آن از يك ریشه‌اند میتوان از آنها در تأمین این هدف بهره‌گیری کرد.

خوشبختانه اینک کشور ما از وجود گروهی دانشمند زبان‌شناس برخوردار است و طبعاً شایسته است این وظیفه مهم به

عهده آنان گذاشته شود تا این فعالیتها بر پایه موازین علمی انجام پذیرد. بهمین دلیل بود که ما به وزارت فرهنگ و هنر مأموریت دادیم که با توجه به مسائل و شرایط کنونی زبان پارسی طرح متناسبی برای فرهنگستان ایران تهیه نماید.

در بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران که فرمان تأسیس آن صدور یافته و بنیادنامه آن به تصویب ما رسیده است به دلیل مقام والای زبان فارسی در ملیت و فرهنگ ایران و اهمیت و ضرورت پژوهش در این زبان و زبانها و گویشهای ایرانی دیگر، فرهنگستان زبان ایران منظور گردیده است. امیداست سخنرانیها و مباحثات این جلسات برای فعالیتهای آن که بزودی آغاز خواهد گردید مفید واقع شود.

موفقیت دانشمندانی را که در این برنامه شرکت دارند در وظیفه مهمی که بعهدہ گرفته خواستاریم.

وزیر فرهنگ و هنر
میرزا علی‌اکبر
جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی
پنجم آبان ۱۳۴۹



فهرست

پیشگفتار

۱	ادیب برومند	کنایه و اصطلاح در زبان فارسی
۱۵	محمد استعلامی	گوشه‌های ناشناخته در آموزش زبان و ادب فارسی
۲۱	علی‌قلی اعتماد مقدم	زبان فارسی تواناست که بر پای خود بایستد و نیازی به زبانهای دیگر ندارد
۲۷	مسعود پورریاحی	برخورد زبان فارسی با گویشهای ایران
۳۴	عسکر حقیقی	خصوصیات دستوری و شیوهٔ املائی تفسیر ابوالفتوح رازی
۴۵	خلیل خطیب رهبر	نکاتی چند دربارهٔ صفت در زبان فارسی
۷۸	مصطفی ذاکری	اتباع و مهملات در زبان فارسی
۱۵۰	ابوتراب رازانی	نثر اداری
۱۶۶	جعفر شعار	پسوندهای زاید و نقش آنها در زبان فارسی
۱۸۶	محمود شیفعی	تغییر خط نه ضروری است و نه شایسته
۱۹۸	محمدجواد شریعت	بحثی دربارهٔ صفت مرکب
۲۰۶	سیدحیدر شهریارنقوی	تأثیر و نفوذ فارسی در زبان مراهرتی
۲۱۵	ترجمهٔ سخنرانی پیرلکوک	گویش ابوزیدآباد
۲۴۲	سیدمحمود نشاط	شناسائی تمدنها از راه فرهنگنامه‌ها
۲۶۲	نادر وزین‌پور	نقش زبان فارسی در برتر ساختن نظم از نثر

پیشگفتار

از سال ۱۳۴۷ همه ساله از طرف وزارت فرهنگ و هنر به مناسبت جشن فرهنگ و هنر؛ و به منظور تتبع و پژوهش در میراث فرهنگی و مباحث گوناگون فرهنگ و تمدن ایران در ادوار تاریخ و بخصوص بررسی و تحقیق در زمینه‌های مربوط به زبان و ادب و شعر فارسی جلسات بحث و سخنرانی و همایش‌هایی تشکیل می‌گردید و چون تدوین و چاپ مجموعه سخنرانیهای مربوط به هر کدام از این جلسات برای همه کسانی که به این مباحث علاقه‌مند هستند مفید و سودمند است اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر سخنرانیهای هراجلاسیه و همایش را جمع‌آوری و بصورت کتابی جداگانه چاپ و منتشر می‌نماید و در دسترس دانش‌پژوهان قرار می‌دهد. تاکنون هشت مجموعه از این سخنرانیها به چاپ رسیده است، بقرار زیر:

- ۱- سخنرانیهای نخستین همایش (کنگره) تاریخ در ایران
- ۲- سخنرانیهای نخستین همایش شعر در ایران
- ۳- سخنرانیهای نخستین اجلاسیه همایش تاریخ و فرهنگ ایران
- ۴- سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی
- ۵- سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی
- ۶- سخنرانیهای سومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی
- ۷- سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی

۸- سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی. کتاب حاضر نیز مجموعه سخنرانیهای سومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی است که همزمان با پنجمین جشن فرهنگ و هنر در آبانماه سال ۱۳۵۱ خورشیدی از طرف وزارت فرهنگ و هنر در پایتخت تشکیل گردید. درگشایش این جلسات استاد صادق کیا رئیس فرهنگستان زبان ایران و معاون وزارت فرهنگ و هنر بعنوان مسئول تشکیل و اداره این جلسات درباره پایگاه والای زبان فارسی در فرهنگ ایران و بستگی آن بایگانگی و همبستگی ایرانیان و بایستگی توجه بیشتر به آماده داشتن آن برای برآوردن نیازمندیهای روزافزون فرهنگی و علمی و فنی و صنعتی کنونی و آینده و همچنین بایستگی بررسی و پژوهش بیشتر در آن، سخنانی بیان داشتند و سپس سخنرانان را معرفی نمودند. این جلسات از سه شنبه سیام آبانماه تا پنجشنبه دوم آذرماه در تالارهای ساختمان نوین موزه ایران باستان تشکیل گردید و هفده تن از دانشمندان کشور در آن سخنرانی نمودند. متن سخنرانیها از پیش تکثیر شده بود و پس از ایراد در دسترس حاضران نهاده می شد. این دفتر که نهمین مجموعه از این دوره کتابهاست، پانزده سخنرانی از سخنرانیهای جلسات نامبرده را دربردارد که بی هیچ دگرگونی و با رعایت شیوه املاء خود سخنرانان چاپ گردیده است.

ایرج زندپور

کنایه و اصطلاح در زبان فارسی

شکوه و غنای زبان دری که در طی چندین قرن به پایه بسیار بلندی از تکامل رسیده است بستگی به لغتها و ترکیب‌های شیرین و دلنشین و پرمعنایی دارد که تلفیق آنها در نظم و نثر، ادبیات فاخر ما را به وجود آورده است و قسمت بزرگی از آنها را باید به «کنایه و اصطلاح» تعبیر کرد.

این کنایه‌ها و اصطلاحات بر اثر نیازمندی زبان به گسترش و لزوم بسط آن با شرط اصالت و در نتیجه دلبستگی متکلمان به گونه‌گون بودن ترکیبها به وضعی که هر يك دارای رنگ و سنگ خاص و مفهوم مشخص و جذابیت و دلنشینی محسوس باشند به وجود آمده‌اند و سلامت ذوق و خوش سلیقه‌گی سخنگویان و زبان‌آوران در ساختن و پرداختن و به کاربردن این ترکیبها اثری به‌سزا داشته است.

این کنایه‌ها و اصطلاحها در هر عصر به مناسبت اوضاع و احوال خاص آن زمان و تحولاتی که پدید آمده به تدریج به گنجینه الفاظ دری راه یافته و با ورود در سیاق سخن پیوسته و پراکنده (منظوم و منثور) بر حجم زبان فارسی از حیث باروری و کمال افزوده است.

انواع مختلفی از این ترکیبات اصیل جا به جا در آثار نظم و نثر هر دوران به چشم می‌خورد و شاعران و نویسندگان برای مقصود خود به بهترین وجهی از آنها استفاده کرده و بدین وسیله بر اندام شاهد سخن پیرایه‌های نیکو بسته‌اند.

در این جا باید یادآور شوم که شاعران و نویسندگان از دوی نظر در باب این تزیینات اصطلاحی و کنایاتی منشاء خدمت قرار گرفته‌اند یکی از آن جهت که خود آنان در آفرینش این ترکیبات دست داشته‌اند و دیگر از آن لحاظ که با به کاربردن

آنها در شعر و نثر خوب وظیفه مهمی را در حفظ و نگهداری این اصطلاحات و کنایات ایفا کرده‌اند. این موضوع در شعر شاعران بیش از دیگر آثار فارسی تجلی یافته و سخنوران چیره‌دست در حفظ این اصطلاحها و کنایه‌ها سهم بیشتری را دارا شده‌اند. هر چند اشعار شعرای ایران در دوره‌های مختلف کم و بیش اصطلاحات معمول زمان را در بر دارد ولی به نظر می‌رسد که شاعران پیرو سبک اصفهانی مشهور «به سبک هندی» بیش از دیگران در به کار بردن اصطلاحات رایج کوشیده‌اند متأسفانه پاره‌یی از این ترکیبات که در گنجینه‌های بزرگ ادبی ما ضبط است و از حیث زیبایی و رسایی هیچ‌گونه کم و کاستی ندارد امروز مهجور شده و از ذهن‌ها دور مانده است و این از آن جهت است که در دوره‌های اخیر آن گونه ترکیبها در سبک نظم و نثر سخن پارسی کمتر به کار رفته و اصطلاحهای دیگر در برابر مهجور شدن آنها معمول گردیده است. حالا این یک وظیفه است که سخن‌پردازان ما کنایات و اصطلاحات خوبی را که بدون علت مهجور مانده‌اند از زاویه دور ماندگی به در آورند و به نحو استادانه‌یی در رشته سخن‌ها و نوشته‌های خود وارد سازند. قسمتی از این اصطلاحها امروز هم در گفته‌ها و نوشته‌ها به کار می‌رود و مقداری هم جنبه تازه و امروزی دارد که سابقاً مصطلح نبوده و در عصر ما به خزانه الفاظ پارسی افزوده شده است.

باری توجه خاص شاعران گذشته در حفظ اصطلاحها و کنایه‌های زبان فارسی در خور سپاس و ستایش است و این گونه نظر داشت و عنایت نسبت به پاسداری زبان امروز هم از وظیفه سخنوران همزمان ما به شمار می‌رود.

زبان فارسی به طور کلی از سه قسم لغت تشکیل می‌شود:

۱ - کلمه بسیط (ساده).

۲ - کلمه مرکب (پیوند یافته).

۳ - اصطلاح و کنایه.

در این گفتار از «کنایات و اصطلاحات» سخن می‌رود.

اصطلاح چیست؟

اصطلاح به مفهوم و معنایی گفته می‌شود که از یک کلمه بسیط یا مرکب یا ترکیب چند کلمه مستفاد می‌شود بدون این که ظاهر آن ترکیب یا لفظ دلالت بر آن مفهوم داشته باشد و تفاوت آن با لفظ‌ها و ترکیب‌های دیگر در این است که آنها به طور مستقیم معنایی را به ذهن خطور می‌دهند.

مثال: از بن دندان اصطلاحی است برای دلبستگی و رغبت و اخلاص تمام. خاقانی فرماید:

دندان هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندان بشنو ز بن دندان

ظهیرالدین فاریابی گوید :

بعون عصمت حق دولتت جهان بادا که چرخ از (بن دندان) شود مسخراو
مثال دیگر :

برسر آن بودن یا بر آن سر بودن - اصطلاحی است برای قصد داشتن .
حافظ فرماید :

برسر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصه سرآید
مثال دیگر :

کم چیزی گرفتن - اصطلاحی است برای چیزی که آنرا نابود و ناشده باید
فرض کرد .

محمد جان قدسی گوید :

ما را نبود هیچ غمی غیر غم عشق گیریم کم خویش و نگیریم کم عشق
مثال دیگر :

سر در کلاه کسی نهادن - یعنی مطیع و منقاد او شدن است .
عبدالله هاتفی گوید :

نهادند سر در کلاهش همه به جان خاک بوسان راهش همه
مثال دیگر :

دولاب گردانی - به معنای از یکی وام کردن و به طلبکار دیگر دادن و تکرار
این کار برای گذران زندگی است .
ظهوری گوید :

می ستاند از جگر خون و بدامان می دهد

سرخرویی ها بیمن «چشم دولاییم» هست
همچنین سعید اشرف گوید :

سبحه گردانی به هنگام پریشانی کند

زاهد از بیمایگی «دولاب گردانی» کند

مثال دیگر :

سرزده - معنی اصلی آن (گردن زده و سر کوفته است) و معنی اصطلاحی
آن بی رخصت و نامنتظر .

چنانکه صائب گوید : (در معنی اصلی) .

صائب چو «مار سرزده» پیچم به خویشتن

موری اگر به سهو شود پایمال من

کلیم گوید : (در معنی اصطلاحی) .

ز بسکه « سرزده » مژگان او به دلها رفت

حدیث شوخی و بی‌باکیش به هرجا رفت
باید دانست که معانی اصطلاحی بیشتر در کلمه‌های مرکب و ترکیب کلمات
یافت می‌شود و در کلمات بسیط به کمیابی مشهود است .
مثال اصطلاح ، از کلمه بسیط (ساده)

گرفتن : در معنی اصلی « ستدن » است ولی معناهای اصطلاحی دیگر نیز
دارد مانند آغاز کردن - فرض کردن و جز آن چنانکه گوییم (باران باریدن گرفت)
یعنی آغاز باریدن کرد یا « گرفتیم این که از ما بریدی » یعنی به فرض اینکه .
مثال دیگر :

شنیدن : در معنی اصلی استماع هر گونه صدایی است ولی در معنی اصطلاحی
« استشمام بو » نیز از آن مستفاد می‌شود .
حافظ فرماید :

شراب خانگیم بس دف و چغانه بیار
که من « نمی‌شنوم » بوی خیر از این اوضاع

مثال دیگر :

افتادن : در معنای اصلی زمین خوردن است و در معنی اصطلاحی « اتفاق افتادن » .
سعدی فرماید :

اوفتاده است در جهان بسیار
بی هنر ارجمند و عالم خوار

مثال دیگر :

رسیدن : در معنای اصلی نایل شدن به مقصد و کمال یافتن است ولی در معنای
اصطلاحی توجه کردن به کیفیت چیزی است .
حافظ فرماید :

« به فریادم رس » ای پیر خرابات
به یک جرعه جوانم کن که پیرم

مثالهایی از اصطلاح در کلمه‌های مرکب :

ناگرفت : به معنای صدمه و حادثه ناگهانی .

مثال از تاریخ جهانگشا :

« آبیگ بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوین‌ها
به دست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را « ناگرفتنی » زند » .

مثال دیگر :

سایه دست : به معنی فیض و مدد به کار برده شده است .
صائب فرماید :

هر کس ز حسن « سایه دستی » گرفته است
چون تیشه دست در کمر بیستون کند
امروز سایه دست اصطلاحی است برای توصیه مکتوب و مؤثر .
مثال دیگر :

سبز کرده : به معنی نواخته و تربیت کرده به کار رفته است .
صائب گوید :
غافل ز حال طوطی شیرین زبان مباحش
با « سبز کرده های » سخن سرگران مباحش

مثال دیگر :
راستخانه - اصطلاحی بوده است برای شخص درستکار خوش معامله .
کمال الدین اسماعیل گوید :
چو « راستخانه » کسی ام که روزگار مرا همی طرازد بر خط استوا پرده
همچنین صائب گوید :
از خصم کجروست چه غم « راستخانه » را تیر کجست آیت رحمت نشانه را

مثال دیگر :
از (کلیله و دمنه) : « دست موزه » به معنای آلت اجرای مقصود و وسیله
پیش بردن کار - « وصحبت اشرار را دست موزه سعادت ساختن همچنان است که
بر صحیفه کوثر تعلیق کرده شود » .
مثال دیگر :

گوش داشتن - به معنی نگهداشتن است .
حافظ فرماید :
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش

مثال دیگر :
فراخ آستین - به معنی جوانمرد و راد و بخشنده است .
نظامی فرماید :
« فراخ آستین » شو کر آن سبز شاخ فتد میوه در آستین فراخ
مثال دیگر :

چپ انداز - به معنی مغلطه کار و فریبنده و کسی که به فریب کسی را مغلوب سازد .
زاللی در تعریف ایاز گوید :
به عیاری « چپ انداز » جهانی به مکاری بلای خانمانی

مثال دیگر :

شش انداز - به معنی کسی که در بازی نرد استاد و ماهر است .

نظامی گوید :

برون آمد ز پرده سحر سازی شش اندازی به جای شیشه بازی

مثال دیگر :

زبان گندمین - به معنی زبان هموار و ملایم و چرب و نرم است .

کمال الدین اسماعیل گوید :

از طعنه ها زبان سنان « گندمین » شود

چو شرح می دهیم که کلکت چه کار کرد

و نیز صائب گوید :

نان تو پخته است به هر جا که میروی صائب زبان خویش اگر گندمی کنی

مثال دیگر :

زبان یافتن - یعنی رخصت تکلم .

اسدی طوسی گوید :

« زبان یافت » گوینده اندر سخن بدو گفت کای شاه تندی مکن

مثال دیگر :

(از کیله و دمنه) : باز انداختن به معنای رجوع کردن است .

« و اگر در آنچه به ملک رسانیدند تفکری رفتی و برخشم و نفس مالک و قادر

توانستی و آن را بر رأی و عقل خویش باز انداختی حقیقت حال شناخته گشتی » .

مثال دیگر :

دندان زنی - به معنی جنگ کردن و برابری نمودن در دشمنی .

سوزنی گوید :

کسی که با تو (به دندان زنی) برون آید

بود زمانه مرا و را به قهر دندان کن

مثال دیگر :

احمد پارینه - یعنی آنکه به حالت سابق مانده باشد - همچون « احمد

لای نصرف » .

امیر خسرو گوید :

توبه ز می کرده بود دل چو تو ساقی شدی

باز همان حال شد « احمد پارینه » را

مثال دیگر :

آب باریک - به معنی گذران با مناعت است .

میرزا رضی دانش گوید :

ابر نیسان مایه‌دار «آب باریک» منست

همت‌م دانش زدربا بی نیاز افتاده است

مثال اصطلاح از ترکیب چند کلمه :

راهی به دهی بردن - به معنای نتیجه داشتن و جنبه معقولیت داشتن کاری است.
کمال‌الدین اسماعیل گوید :

مقصود بنده ره بدهی می‌برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

مثال دیگر :

سرکله زدن - به معنای بحث کردن و کشمکش نمودن است و این اصطلاح
از جنگ قوچ و آهو گرفته شده است و امروز هم رایج است .

ناتوانی چون زند «سرکله» با نه آسمان

چون برآید دانۀ سالم ز چندین آسیا

مثال دیگر :

سر بر کمر زدن - به معنای سر بر سنگ زدن زیرا کمر به معنی «سنگ»
هم آمده است .

نظامی فرماید :

جز او هر کسی با تو سر می‌زند چو زلف تو سر بر کمر می‌زند

مثال دیگر :

رگ خواب کسی را به دست آوردن - به معنای اختیار از کسی گرفتن است
و امروز هم مصطلح است .

محسن تأثیر گوید :

چون به دست آمد عنانم از رگ خواب سخن

مرکب مضمون به مضمار فصاحت تاختم

مثال دیگر :

روی دست خوردن - یعنی با یک فن از فنون کشتی از پا درآمدن - غافلگیر
شدن و امروز هم مصطلح است و معمول .

صائب گوید :

خون خود یوسف درون چاه کنعان می‌خورد

این سزای آنکه «روی دست» اخوان می‌خورد

مثال دیگر :

دیوار کوتاه دیدن - به معنای عاجز و زبون یافتن به کار می‌رود .

امیرشاهی سزواری می‌گوید :

غمت صد رخنه در جان کرد مارا مگر دیوار ما کوتاه تر دید
مثال دیگر :

دندانی کردن - به معنای شرمنده کردن .
صائب گوید :

صبح را شرم شکر خند تو «دندانی» کرد
غنچه گل به کدامین لب و دندان خندد
مثال دیگر :

به جای نداشتن چیزی - به معنای گم کردن آن چیز به کار رفته است .
فردوسی فرماید :

که هر کس که ازداد گر يك خدای پیچد خرد را ندارد «به جای»
مثال دیگر :

چوب پیش راه کسی گذاشتن - به معنی منع کردن و بازداشتن است .
صائب گوید :

دار از آن چوب به پیش ره منصور گذاشت
که قدم از ره باریک ادب دور گذاشت

مثال دیگر :

جان من و جان تو - این اصطلاح در موردی به کار می رود که کسی چیزی
را به کسی بسپارد - و نکوداشتن آن را سفارش کند .
خواجه حافظ فرماید :

دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید

زینهار ای دوستان جان من و جان شما

مثال دیگر :

از سردست - به معنای کاری که به چابکی انجام دهند یا سخنی که بی تأمل
بر زبان رانند .

نظامی فرماید :

سخن تا چند گویی از سردست همانا هم تو مستی هم سخن مست
همچنین تراری قهستانی گوید :

همین دم موزه پوشم از سردست ز سر سازم قدم با سر بیایم

مثال دیگر :

از کیسه رفتن - به معنای از دست رفتن چیزی است و هم اکنون نیز رایج است.
زلالی خوانساری گوید :

بی غم او عمر خطا می رود روز و شب از کیسه ما می رود

مثال دیگر :

از بنیاد بردن - به معنای هلاک کردن است .

خواجه حافظ گوید :

حالیا عشوہ ناز تو ز بنیادم برد تادگر فکر حکیمانه چه بنیاد کند؟

مثال دیگر :

ازین دست - یعنی از این قرار .

حافظ فرماید :

صوفی ار باده ازین دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

مثال دیگر :

از دور بوسه زدن - اصطلاحی است برای مبالغه در تکریم و احترام .

صائب گوید :

عزت داغ جنون دار که فرمانده عقل

بوسه از دور بر این مهر همایون زده است

همچنین حافظ گوید :

روی نگار در نظرم جلوه می نمود وز دور بوسه برخ مهتاب می زدم

مثال دیگر :

از سر باز کردن - به معنی از خود دور کردن است با حیل‌های لطیف و امروز

هم مصطلح است .

سلمان ساوجی گوید :

از سر من باز کن ساقی خرد را کاین زمان

با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست

مثال دیگر :

آب روی کار آوردن یا آمدن - یعنی بازگشت رونق و اعتبار پیشین .

سلمان ساوجی گوید :

آبی به روی کار من آمد ز دیده باز این نیز اگر چه باز نیاید به کار ما

و نیز صائب گوید :

مگر «می آورد آبی بروی کار ما» ورنه

به آب زندگانی آسیاب ما نمی گردد

مثال دیگر :

نه بس دیر و نه بس روزگار - اصطلاحی است برای مدت کم و زمان محدود .

امیر معزی گوید :

تا « نه بس » دیر بیند کمر خدمت او
هرکه در رزم میان بسته چو زنار بود
نظامی فرماید :
گر ملك اینست « نه بس » روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار
مثال دیگر :

ترکی کردن - به معنای بدخویی و خشم گرفتن است .
نظامی گوید :
مکن ترکی ای ترک چینی نگار بیا ساعتی چین در ابرو میار
مثال دیگر :
تک و تاب - به معنی قرار و آرام است و خود را از تک و تاب نینداختن یعنی
ثبات و سکون خود را از دست ندادن .
نظامی گوید :

خسک ریخته بر گذر خواب را فراموش کرده « تک و تاب » را
مثال دیگر :

جگر بند پیش زاغ نهادن - یعنی بر رنج و بلا تسلیم شدن .
سعدی فرماید :
یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه
باقر کاشانی گوید :
نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر
به جان رسید و « جگر بند پیش زاغ نهاد »

مثال دیگر :
از طاق دل افتادن - به معنی بی عزت و بی اعتبار شدن است .
صائب گوید :

چنان افتادم از طاق دل هم صحبتان (صائب)
که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمی سازد
در بیت بالا « چشم تر کردن آئینه » نیز اصطلاحست در مورد این که وقتی
مسافر به سوی مقصدی عزیمت می کند مرسومست برای سلامت و بازگشت او چند
برگ سبز بر آئینه قرار می دهند و آب بر آن می ریزند .
مثال دیگر :

در پوست یا پوستین کسی افتادن - به معنای بد گفتن و غیبت کردن از پوست .
سعدی در گلستان فرماید :
« پدر گفت ای پسر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی » .

مثال دیگر :

درلوزینه سیر خوردن - به معنی فریب خوردن است .

سوزنی گوید :

اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار

ناکسان کس شده «خوردند درلوزینه سیر»

مثال دیگر :

درلوزینه سیر دادن - به معنای تباه کردن عیش است .

انوری گوید :

هر که در پیمان توده تو نیاید چون پیاز

انتقام روزگارش داد «در لوزینه سیر»

مثال دیگر :

گاو به چرم اندر بودن - به معنی نامعلوم بودن سرانجام کار است .

فردوسی فرماید :

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که «گاوت به چرم اندرست»

مثال دیگر :

در مغز تاب آوردن - یعنی عزم جنگ کردن .

نظامی فرماید :

بر آن شد که در مغز تاب آورد سوی کید هندی شتاب آورد

مثال دیگر :

دست دادن - یعنی بیعت کردن و حاصل شدن و به فعل آمدن .

مولوی فرماید :

در معنی بیعت کردن :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست

حافظ گوید :

در معنی حاصل شدن :

گردست دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط غباری بنگارم



کنایه چیست ؟

کنایه عبارت از لغت یا ترکیبی است که بدون صراحت و باقرینه وصفی و تخیلی مفهوم را به خاطر بگذارند .

مثال :

آب آتشین - کنایه از شرابست .

از جلال اسیر :

ز عشق مرتبه حسن دلشین پیداست ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست

مثال دیگر :

گنبد مینا - کنایه از آسمان است .

حافظ فرماید :

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

مثال دیگر :

آفتاب مغربی - کنایه از تیغ است .

طالب آملی گوید :

ز خجلت آفتاب مشرقی شد برکنار آندم

که او را آفتاب مغربی زیب میان آمد

مثال دیگر :

آئینه دست - بازهم کنایه از تیغست .

نظامی فرماید :

کلیدی که کیخسرو از جام دید در «آئینه دست» توست آن کلید

مثال دیگر :

اشك تاء - کنایه از شراب انگور است .

صائب گوید :

به اشك تاء بشویند زخمهای مرا که شیشه بر سر من خشکی خمار شکست

مثال دیگر :

پردگی رز - بازهم کنایه از شراب است .

خاقانی می گوید :

هر هفت کرده پردگی رز به خرگه آر تا هفت پرده خرد ما برافکنند

مثال دیگر :

ابروفراخی - کنایه از شادمانی است .

حکیم نظامی گوید :

دل شه در آن مجلس تنگبار به ابروفراخی درآمد به کار

مثال دیگر :

سفته گوش - کنایه از غلام و کنیزست .

نظامی گوید :
من آن سفته گوشم که خاقان چین ز ناسفتگان کرده بودم گرین
مثال دیگر :

جگر بند - کنایه از فرزند است .
فردوسی در داستان کشته شدن سهراب به دست رستم فرماید :
زبان بزرگان پر از پند بود تهمتن بدر از جگر بند بود
مثال دیگر :

ابروی شام - کنایه از ماه نو است .
خواجوی کرمانی گوید :
برآرنده تیغ صبح از نیام گشاینده چین ز «ابروی شام»
مثال دیگر :

از خاک سندن و به آب دادن - کنایه از هلاک کردن است .
نظامی فرماید :
چو دریا به تلخی چو آبش دهم ز خاکش ستانم به آبش دهم
مثال دیگر :

ترك خر گاهی - کنایه از معشوق است .
نظامی گوید :
در آن ترك خر گاهی آورد دست سلاح نقابش ز رخ بر شکست
مثال دیگر :

آفتابی شدن - کنایه از آشکار شدن است .
سالك قزوینی گوید :
نمی توان چو در آن کوچه آفتابی شد مگرد بر سر آن کوی و آفتاب مخور
مثال دیگر :

آستین تر داشتن - کنایه از بسیار گریستن است .
امیر خسرو دهلوی گوید :
در آن کوش از نیاز سینه پرور که دامن پاك داری آستین تر
مثال دیگر :

نهانی گشای - کنایه از منجم است .
نظامی فرماید :
سوم فیلسوفی « نهانی گشای » که باشد بیوی فلک رهنمای
مثال دیگر :

راه انجام - کنایه از سواری دهنده است به ویژه اسب .

سوزنی سمرقندی گوید :

از پشت «ره انجام» ببینند که شه را پیروزی و تأیید و ظفر بر سر راهست
مثال دیگر :

دیوار بلند - کنایه از توانگر و مالدار است .

سالک یزدی گوید :

يك برگ ز صد باغ ندیدیم و گذشتیم از کوتاهی همت دیوار بلندان

مثال دیگر :

دیوان سیه کردن - کنایه از گناه کردن است .

سعدی فرماید :

ز غیبت چه می خواهد آن ساده مرد که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد

مثال دیگر :

خون دل خاك - کنایه از گلهای سرخ است .

نظامی فرماید :

خون دل خاك ز بحران باد در جگر لاله جگرگون نهاد

مثال دیگر :

خون خروس - کنایه از شرابست .

فلکی شیروانی گوید :

هوای ، فاخته رنگست و ابر ، بلبل فام

بریز « خون خروس » ای نگار كيك خرام

مثال دیگر :

کاسه گردان - کنایه از گدا و دریوزه گر است .

خاقانی فرماید :

در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را

از پی دریوزه جای « کاسه گردان » دیده اند

اینها نمونه مختصری بود از مثالهای مربوط به اصطلاحات و کنایه های ادبی که از دیر سال در نظم و نثر زبان فارسی نگهداری شده است و علاوه بر این مقدار زیادی اصطلاحها و کنایه ها در دورانیهای پیش و در عصر ما زبانتزد پارسی زبانان بوده و هست که جنبه عامیانه و محاوراتی داشته و در حریم زبان ادبی وارد نگردیده است و متأسفانه قسمت عمده آنها به دست فراموشی سپرده شده است .

گوشه‌های ناشناخته در آموزش زبان و ادب فارسی

شاید لازم باشد که پیش از هر چیز عبارت «گوشه‌های ناشناخته» را توضیح بدهم، در واقع منظور من این نیست که در زبان و ادب فارسی کشف و دریافت خاصی دارم که دیگران از آن بی‌خبرند. گوشه‌های ناشناخته در واقع گوشه‌هایی از زبان و ادب و فرهنگ این سرزمین است که در تدریس ادبیات اگر به آن توجه کنیم کار خودمان رونق می‌گیرد و شاید بتوان گفت علت عمده کاهش توجه و اعتنای شاگرد به دروس زبان و ادب همین است که ما به آن گوشه‌ها توجه نداریم و شاید بعضی از آنها را هنوز جزو کار تدریس زبان و ادب کشورمان نمی‌دانیم. این مسئله‌ای است که طی چهارده سال کار معلمی ادبیات در سطوح مختلف آموزشی برای من کاملاً روشن شده است و چون اعتقاد راسخ به این نتیجه‌گیری دارم مصلحت می‌دانم که در این گفتار درباره آن حرف بزنم. گوشه‌های ناشناخته یا مواردی که در ادب فارسی دور از توجه مانده اینهاست که عرض می‌کنم:

۱- شاید اساسی‌ترین مسئله‌ای که می‌تواند توجه و رغبت شاگرد را به درس زبان و ادبیات به نسبت قابل ملاحظه‌ای افزایش بدهد، سیر در محتوی و اندیشه‌ی است که آثار ادبی ما را سرشار کرده است. ما معمولاً وقتی يك قطعه شعر یا نثر را به عنوان متن کلاسیک درس می‌دهیم فقط لغات و عبارات را معنی می‌کنیم و با این که از این راه اندیشه شاعر یا نویسنده را هم به ذهن شاگرد انتقال می‌دهیم، نحوه این انتقال طوری است که شاگرد به اندیشه توجه نمی‌کند برای این که روش تدریس و امتحان ما به او می‌گوید: اگر معنی لغت‌ها را دانستی قبول می‌شوی و گرنه مردودی. شاگرد هم همان معنی کردن را یاد می‌گیرد و اندیشه شاعر و نویسنده روی او اثر

نمی‌گذارد. این است که کمتر شاگردی با این روش می‌توان یافت که با خواندن چند صفحه از بوستان یا مثنوی یا غزل حافظ در درونش خارخاری پدید آید و زمینه يك دگرگونی فکری برای او فراهم شود، مگر خود شاگرد زمینه‌ی پیدا کرده باشد که ذهنش به مبادله اندیشه و گرفتن فکرنو و باز ساختن و پرداختن آن عادت کند و آن هم از این شیوه تدریس حاصل نمی‌شود. قصه معروف موسی و شبان را از مثنوی مثال می‌زنم: بیشتر شاگردان و معلمان که در کلاس با این قصه سروکار پیدا می‌کنند تصورشان این است که شاگرد باید فقط بداند (چا رقت دوزم کم شانه سرت) یعنی چه؟ اگر کمی هم خودشان فکر کنند سخنان موسی را با تحسین می‌نگرند در حالی که سطح اندیشه در این قصه آن قدر بالاست که موسی پیامبر هم در آن وظیفه‌اش را درست نمی‌شناسد و بنده خدا را از خدا جدا می‌کند. توجه به کشش باطنی و سیر درونی يك انسان کمال‌جو در این قصه چنان هنرمندانه بیان شده است که با پرداختن به معنی چهار لغت و عبارت تفهیم نمی‌شود. اینجا است که معلم باید دست کم ده دقیقه راجع به طرح فکری این قصه حرف بزند و شاید بیشتر از ده دقیقه. اما می‌دانیم که بیشتر معلم‌ها این کار را نمی‌کنند و در نتیجه شاگرد هم وقتی می‌بیند که چوپان ساده دل به خداوند می‌گوید: «جامه‌ات شویم، شپش‌هایت کشم» می‌خندد و نظم کلاس را به هم می‌زند. پس چنین قصه‌ی را هر معلمی نمی‌تواند درس بدهد باید نخست شاگرد را به جدایی این لطیفه معنوی و روحانی آشنا کرد و بعد به معنی لفظ و عبارت پرداخت. این نکته اختصاصی به معانی عرفانی ندارد. شما شعر اجتماعی و فلسفی ناصر خسرو را هم اگر بخواهید درس بدهید ناچار هستید که اندیشه را جدا گانه و خارج از قالب عبارتی تفسیر و شرح کنید و قبل از بیان معانی لفظ و عبارت، به مکتب فکری او بپردازند و گرنه شعر ناصر خسرو مثنوی کلمات دیر آشنا و احتمالاً بدآهنگ جلوه خواهد کرد.

معلم ادبیات بیش از هر چیز دیگر می‌تواند اندیشه شاگرد را به حرکت آورد و در ذهن او اندیشه‌های تازه را جایگزین کند. اما متأسفانه بیشتر معلمان ادبیات نقش يك کتاب لغت ناقص را بازی می‌کنند و کلمات را معنی می‌کنند. حتی بسیاری معلمان که فقط کلمات را معنی می‌کنند و ربط آنها را که معنی عبارت را می‌سازد نیز به شاگرد نمی‌گویند یا نمی‌توانند بگویند واقعاً این مسئله انتقال اندیشه‌ها اهمیتی دارد که باید درباره آن فکر کنیم.

۲ - مسئله دوم توجه دادن شاگرد به زمینه‌های پیدایی هرائر ادبی است. ما شاهنامه را درس می‌دهیم. به شاگرد می‌گوییم که رستم چنین و چنان بود و نه تنها خودش، اسبش هم با اسب‌های دیگر فرق داشت:

بی مورچه بر پلاس سیاه شب تیره دیدی دوفر سنگ راه

این شگفتی‌های جسمی و گاه روحی در شخصیت‌های حماسی باورکردنی نیست و وقتی که شما می‌گویید اسب رستم جای پای مورچه را در شب تاریک روی پلاس سیاه تا دوفرسنگ می‌توانست ببیند جز يك دروغ شاخدار چیزی نگفته‌اید. اما شما و من می‌دانیم که با همه این دروغ‌های شاخدار، شاهنامه و حماسه‌های دیگر شاهکارهایی هستند که به دنبال ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی عصر خود پدید آمده‌اند و چون این نکته را می‌دانیم شاهنامه در چشم ما عظمت دارد و ستایش‌انگیز است. پس برای این که شاگرد هم آن را مثنوی دروغ نپندارد باید به او هم گفت که در قرن چهارم هجری چه ضرورت‌هایی شاعران را به شاهنامه‌گویی وادار می‌کرد. تا از این ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی حرف نزنید، مردی به نام رستم برای جوان عصر صنعت و فضا، چهره جذاب و گیرنده‌ی نخواهد داشت و فقط موضوع يك قصه دروغین است برای خواب کردن کودک که تازه در درونش تخیل و جویایی پدید آمده است.

این ضرورت‌ها در همه دوره‌های ادبی ما بوده و هست. در عصر غزنوی تأثر از سقوط فرمانروایی ساسانی در ذهن مردم بیدار شده و افول قدرت سامانیان این خاطره را زنده کرده است. به دنبال این امر گروهی اندیشیده‌اند که باید ایرانی را متوجه گذشته درخشان خویش کرد و باید کسانی چون جمشید و هوشنگ و کیخسرو و انوشیروان و رستم و طوس و گیو و گودرز را ستود تا در مردم جنبشی پدید آید و کوشش‌های ابومسلم‌ها، مازیارها، بابک‌ها و پسران سامان خدای بی‌ثمر نماند و در نطفه خفه نشود. این نیاز، شاهنامه‌ها را نخست به نثر و سپس به شعر عرضه کرد و آنها را در شمار شاهکارهای ادب و هنر آورد.

در قرن هفتم مولوی می‌گوید که چون دریافتیم شیوه و عظم و خطابه پدرم دل‌های مرده را زنده نمی‌کند راه دیگر پیش گرفتم و به شعر روی آوردم تا با آهنگ و شور انگیزی آن بتوانم حرف‌هایی را که دارم به گوش مردم برسانم و این نشان‌دهنده يك ضرورت است برای پدید آمدن مثنوی و دیوان شمس. در قرن هشتم که حافظ می‌گوید «پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند» باز ضرورتی دیگر را در شعر او و عبید می‌بینیم، ضرورت روزگار حافظ بیان مسائل اجتماعی در قالب طنز و کنایه است. وقتی که عبادت و مذهب کارش به تظاهر می‌کشد و زاهدان چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند، حافظ باید بساط صوفی و محتسبی مردم‌فریب را با همان شعرهای شیطنت‌آمیز و رندانه درهم پیچد و عبید زاکانی باید گریه را سمبل شخصیت همان زاهدان ریایی کند و منظومه ساده و شیرین موش و گریه را بسازد. ما اگر از این ضرورت‌ها حرف بزنیم می‌توانیم جان کلام حافظ و عبید را برای شاگرد بگوییم و اگر فقط به معنی کردن چند کلمه دشوار بپردازیم باز کار يك

دیکسیونر را انجام داده ایم . آن هم دیکسیونری که پاسخگوی همه سئوالات نیست . زیرا ما همه کلمات را نمی توانیم از حافظه معنی کنیم .

۳ - نکته سوم کوشش در راه نشر اندیشه های مثبت و سازنده است و این امر در تدریس ادبیات وظیفه بزرگی است . نمونه هایی که ما از ادبیات قدیم درس می دهیم اندیشه های گوناگون و متناقضی دربر دارد که اگر بی هیچ توضیحی از آن بگذریم در پایان کار، شاگرد جوینده و کنجکاوی گنج می شود که : آیا عاقبت گرگ زاده گرگ می شود یا سگ اصحاب کهف پی مردم می گیرد و مردم می شود ؟ آیا باید فلک را ستف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم یا در گوشه یی بنشینیم و از همه چیز بگذریم و چنان باشیم که خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ؟ این پرسشها بی جواب است مگر آن که نخست به شاگرد بگوییم که هر یک از این سخنان ناهماهنگ با موقع و مقام خویش هماهنگی و مناسبت دارد . آن گاه بگوییم که در ادبیات گذشته تعلیماتی گوناگون هست که همه آنها نمی تواند برای عصر ما سرمشق باشد و ما باید گلچین مناسبی برای عصر خود از آن اندیشه ها برگیریم و باقی را نیز نگهداریم و بخوانیم اما نه چنان که وحی منزل پنداریم . مثلاً در گلستان سعدی یا در بوستانش داستانهای هست که تربیت را مبتنی بر تأثیر توارث می داند و در مقابل آن قصه هایی هست که از تأثیر عوامل خارجی حرف می زند . باید در چنین مواردی به شاگرد گفت که دانش آزمایشگاهی هردو وجه را مؤثر یافته است اما سعدی بدون توجه به این امر هر جا به مناسبت موضوع داستان حرفی زده است و شاید هر گز منظور نداشته که يك نکته قطعی تربیتی را بیان کند .

بسیار پیش آمده است که دانشجویی از من پرسیده است که آیا این همه تعلیمات و تله های صوفیانه که فروتنی و گذشت و ایثار را ترویج می کند در زندگی امروز قابل اعمال است ؟ با صراحت جواب داده ام که : « هر گز ! چون زندگی عصر ما خیلی فرق کرده و آنچه از تعلیمات آنها برای ما قابل تقلید و قبول است فقط طرح کلی انسانیت است نه موارد مشابه با داستانهای تسلیم و رضا و تواضع در کتابهای صوفیانه . بنابراین از هر مکتب فکری باید طرح کلی و جنبه های مثبت و انسانی را بگیریم و روی تعلیمات جزئی و خاص يك مورد ، تکیه نکنیم . »

۴ - نکته دیگری که سالیان دراز در تدریس ادبیات توجهی به آن نمی شد اهمیت ادب عوام و شعرهای بومی و محلی و بالاتر از آنها قصه های پهلوانی بود و چند سالی است که جمعی صاحب نظر به فکر این قسمت از ادبیات و هنر ملی افتاده اند و سر آمد آنها استاد دکتر محمد جعفر محبوب در راه نشر و شناساندن این قصه ها عملاً کوششهای سودمندی کرده است . ما دست کم از قرن پنجم هجری قصه هایی داریم پر از شور و تخیل . این قصه ها را هر جا که مردم دور هم جمع می شدند نقل ها را برای آنها

می گفتند و توجه به آرمانهای ملی و روح مثبت زندگی را بیدار می کردند. عیارها که نقش حساسی در این گونه داستانها دارند از یک دید جامعه شناسانه، انتقام گیرنده مردم ستمکش هستند و در برابر فرمانروایی های استبدادی پایداری می کنند و با هرتدبیر یانیرنگی که بتوانند حق را بر باطل مسلط می کنند. از طرف دیگر بازگفتن سرگذشت پهلوانان تاریخی در واقع نورافگندن بر خرابه های گذشته درخشان ملت بوده و از راه این داستانها مردم به هوش می آمده اند که میهن را از سلطه بیگانگان عرب و ترک برهانند. در زمان ما قصه های پهلوانی، دیگر چنین اعتباری ندارد زیرا استقلال داریم و سیستم های استبدادی را هم کنار زده ایم. اما چیزی که برای نسل های روزگار ما ارزش بسیار دارد اندیشیدن است. قصه های پهلوانی و تخیلی فارسی نیروی اندیشیدن را در ذهن خواننده افزایش می دهد و به همین دلیل خواندن آنها برای جوان ایرانی ضرورت بسیار دارد. شاید بسیاری از ما به یاد داشته باشیم که پدران ما وقتی به کسی می گفتند: «حسین کرد می خوانی»، معنی حرفشان این بود که وقت را تلف می کنی و کار تو بیهوده است. اما امروز من به شاگردانم توصیه می کنم که حسین کرد بخوانند و اگر اجازه بدهید با جرأت می گویم که حسین کرد را در شمار شاهکارهای ادبی زبان فارسی هم می دانم زیرا تعبیرهای شیرین و خوش آیند و ترکیب رغبت انگیز کلام را در این کتاب، هم پهلوی شاهکارها می بینم.

۵- به نکته دیگری هم باید اشاره کنم و آن مسئله دستور زبان فارسی است. شاید در هیچ برنامه آموزشی به این نکته عملاً توجه نشده است که دستور زبان دوتنوع است: یکی دستور زبان زنده و رایج که به دانش آموزان هر زبان باید آموخته شود و دیگر دستور زبان تاریخی که خاص کسانی است که می خواهند در ادبیات درجه تخصص بگیرند یا در زبان شناسی؛ آنچه ما دیده و خوانده ایم و در کتابهای درسی نوشته اند یا مخلوطی از این دوتنوع است یا هیچ کدام نیست و استنباطهای شخصی است که بنای علمی هم ندارد. وقتی ما به شاگردان رشته های علوم، فارسی درس می دهیم چه لزومی دارد که (همی) در فعل استمراری یا (ی) استمرار را به آنها گوشزد کنیم؟ برای فارسی زبان امروز حتی (می) هم علامت استمرار نیست بلکه علامت زمان حال ساده است و فعل استمراری با کمک مشتقات (داشتن) ساخته می شود. من دارم می روم. من داشتم می رفتم. همین گرفتاری را در درس انشاء داریم. معلم های ما اغلب فکر می کنند باید از گذشته تقلید شود و دانش آموز حتماً مقداری واژه غیر مستعمل در زبان رایج را روی کاغذ بیاورد تا انشاء خوبی نوشته باشد. به شاگرد می گویند نثر بیهقی چنین و چنان است. سعدی افصح المتکلمین است، من بی این که اوج هنر را در کار گذشتگان انکار کنم می خواهم بگویم که زبان فارسی با گذشت زمان همواره ساده تر، روشن تر، رساتر و خوش آهنگ تر شده است و امروز

نشرکسانی چون استاد خانلری، دکتر زرین کوب، دکتر اسلامی ندوشن، نجف دریابندری و دکتر آریانپور پخته‌تر و کاملتر از همه شاهکارهای گذشته است زیرا در عین متابعت از دستور زبان زنده امروز استوار و خوش آیند و درست است و اگر اینها با سعدی همزمان می‌بودند جلوه کارشان به عنوان یک شاهکار نثر معلوم می‌شد. ما شاگرد را وادار نمی‌کنیم که مثل این بزرگان آسان و راحت بنویسد و چون با کلمات دست و بالش را می‌بندیم از نوشتن و از زبان و ادبیات بیزارش می‌کنیم. باز هم تکرار می‌کنم که معنی حرف این نیست که سعدی بد نوشته یا شاهکاری پدید نیاورده. منظورم این است که بدون توجه به زمان و سیر تکامل زبان نثر امروز از نثر قرن هفتم پیشرفته‌تر و استوارتر و رساتر است و ما وقتی که می‌خواهیم به شاگردی در رشته‌های غیر ادبی درس زبان فارسی بدهیم نباید اهمیت نثر امروز را فراموش کنیم. شاگرد باید در هر سطحی، از نثر معاصر کتابهای بسیار بخواند و شاید برای بهتر نوشتن و درست نوشتن هم بهترین ابزار همین کتاب خواندن است. کلاس تعلیم انشاء و نگارش هیچ کس را نویسنده نمی‌کند و حتی گاه میرزا بنویس هم تربیت نمی‌کند. باید بچه‌ها کتاب بخوانند. درس ادبیات از ابتدایی تا دانشگاه همیشه باید یک مقدار مطالعه اجباری و اختیاری در کنار خود داشته باشد، و این مطالعه جنبی در همه مدارس توسعه یابد و با راهنمایی مستقیم معلم همراه شود. من لیسانسیه‌هایی را دیده‌ام که نمی‌دانند کتابی به نام فرهنگ یا دیکسیونر وجود دارد و وقتی می‌بینند که در یک کتاب واژه‌ها به ترتیب الفبایی ثبت و توضیح شده است خوشحال می‌شوند. من به آسانی باور می‌کنم که این لیسانسیه هرگز از در یک کتابخانه وارد نشده است فرق کتابخانه و ناهارخوری را نمی‌تواند برای شما بگوید و این امر فقط تقصیر معلم ادبیات یا زبان خارجی است که او را به وجود کتاب و کتابخانه متوجه نکرده‌اند.

خدا عاقبت ما را به‌خیر کند. اجازه بدهید که خلاصه عرایض را بگویم و بیشتر سرتان را درد نیاورم: گفتم در تدریس ادبیات لازم است که به اندیشه و محتوی هر نوشته‌ی بسیار توجه کنیم و اسیر معنی مفردات نشویم. به زمینه‌های پیدایی آثار ادبی بیندیشیم و آن زمینه‌ها را روشن و ساده به شاگردان خود بگوییم. در مکتب‌های فکری که مایه اصلی ادبیات ما هستند تکیه ما باید بر جنبه‌های مثبت و عملی و انسانی باشد و اگر نکته منفی در آنها هست از گفتنش نه‌راسیم. اهمیت قصه‌های ملی و پهلوانی و ادبیات عوام را از یاد نبریم و از آنها برای ساختن شخصیت شاگرد بهره‌برداری کنیم. در آموزش دستور و نگارش، زبان و نثر امروز را پایه قرار دهیم و دستور تاریخی و تقلید از نثر گذشتگان را جز در رشته‌های ادبیات و زبان‌شناسی به کار نیندازیم. نکته‌های دیگر نیز هست که بایست گفته می‌شد اما اهمیت آنها بر پایه آنچه گفته شد نیست.

زبان فارسی توانست که برپای خود بایستد و نیازی به زبانهای دیگر ندارد

سخنگوئی هنری نیست که در چند سال بتوان آنرا ساخت و پرداخت و بهرازه‌ایش پی‌برد. کشورهای جوان اروپائی با آنهمه پیشرفتهائی مادی زبانشان در بند مذکر و مؤنث و خنثی و آرتیکل و املاء و آکسان است و کتابهای لغتشان انباشته از واژه‌های زبانهای شده‌که خود آنها را مرده می‌شناسند و با اینهمه سالی چند هزار واژه با همان واژه‌های مرده می‌سازند و زبان خود را با پستی‌بانی آن زبان‌ها توانگر می‌کنند ولیکن در اینجا کسانی هستند که بطور عمد یا از روی نادانستگی معتقدند که زبان فارسی نباید از گذشته درخشانش بهره‌برداری کند و از اینراه پرورش و گسترش یابد. بلکه باید واژه‌های بیگانه را درست بپذیرد و دروازه‌ زبان فارسی را به روی همه زبانها بگشاید یا اگر در پی واژه‌سازی بیفتد از بغداد و قاهره پیروی کند! اگر بهمین مدعیان و داوران بگوئید که واژه «برید» را که در کشورهای عربی زبان به جای پست بکار می‌برند و اصل آن فارسی است، در ایران میهن خود واژه بکار ببریم پاسخ می‌دهند که کلمه پست بین‌المللی شده و نباید به حریمش نزدیک شد. «پست» در لاتین به معنای نهادن و جا دادن آمده است آیا واژه برید درستتر ساخته شده یا پست. ما برای یکی از سازمانهای انتظامی کشور می‌گوئیم شهر بانی و در زبانهای اروپائی می‌گویند پلیس. پلیس به یونانی یعنی شهر. آیا شکفت آور نیست که به جای نگهبان شهر یا شهر بان بگوئیم شهر. و برای گریز از پاسخگوئی متوسل به این شویم که این واژه بین‌المللی شده است. این سازمان از زمان هخامنشیان در کشور ما بوده و آنرا خشتراون می‌گفتند.

عیب پذیرفتن واژه‌های بیگانه و بازکردن دروازه زبان به روی آنها در این است که زبان پرورده را از حالت طبیعی خود خارج می‌کنیم درحالی که می‌دانیم زبان حکم آئینه‌ای را دارد که اگر پاک و شفاف باشد بیننده بی آنکه به خود آئینه توجهی داشته باشد عکس خود را در آن می‌بیند و اگر کدر باشد نخست متوجه ناپاکی آن می‌گردد و سپس چهره خود را در آن جستجو می‌کند. مردم واژه بیگانه را دیرتر وسخت‌تر می‌فهمند تا واژه زبان خودشان را؛ چون ساختمان آنها با ساختمان زبان خودشان فرق دارد و شنونده آنها نمی‌تواند معنای آن را درک کند. در میان شنیدن و اندیشیدن نباید فاصله‌ای باشد. کسی که جمله‌ای شنیده و تا حدی فهمیده تنها تکه‌هایی از آن را که به زبان خودش بوده به یاد می‌سپارد و بقیه بطور مبهم در ذهنش جا می‌گیرد.

ما برای آنکه کلمه‌های بیگانه را بپذیریم باید دستورهای آن زبانها را نیز بیاموزیم تا غلط حرف نزنیم و به این ترتیب چه سربار گرانی باید به دوش زبان خود بنهیم و تازه زبانی گنگ و نارسا و مسخ شده بسازیم.

گسترش زبانهای زنده در امروز آن گونه است که چون دیر به کار واژه‌سازی بیفتیم سالیان دراز گرفتار این کرده بد خویش خواهیم بود. باید از نوشته‌های کهن که میراثی گرانبها برای ما است بهره‌برداری کرد و واژه‌های نو به نو ساخت. اکنون که خود را نیازمند به ساختن واژه‌های تازه می‌دانیم و برای فرا گرفتن دانشها و فنهای نوین ناچار به فهمیدن آنها هستیم بهترست برای چیزهای نوپدید که در نزد ما پیشینه نداشته و حتی در کشورهای اروپا و امریکا هم تازه پدید آمده به ریشه‌شناسی نگاه کنیم و عین آن واژه‌ها را در صورتی که به زبانشان درست درآورده باشند به فارسی برگردانیم. اروپائیان به نمایشنامه سوگناک یا سوگنامه می‌گویند تراژدی و به نمایشنامه خنده‌دار یا خنده‌ستان می‌گویند کمدی. تراژدی به یونانی یعنی «آوای بز که قربانی می‌شود» آیا همین کلمه تراژدی برای ما که اکنون معنایش را دانستیم حالت کمدی و خنده‌آور ندارد. کمدی یعنی «آواز» چه ارتباطی با خندیدن دارد. به این ترتیب باید با چشم باز و با احتیاط بسیار زبان مادری خود را از پرتگاه هولناکی که در پیش دارد برهانیم. مایه‌ای را که زبان ما دارد در هیچیک از زبانهای زنده کنونی جهان نمی‌توان یافت و تنها زبان مرده لاتین است که تا حدی می‌توانست با زبان فارسی کنونی برابری کند. زبان فارسی به خودی خود می‌تواند بی یاری دیگرزبانها نیاز خود را برآورد.

مجموع وندها (پیشوندها و پسوندها)ی زبان ما که از خود زبان گرفته شده بیش از مجموع وندهای مرده یونانی و لاتین است که فرانسه و انگلیسی از آنها

بهره می‌گیرند. ما به مسئلهٔ زبان که به‌خودی خود یکی از استوارترین بنیادهای ملیت است اکنون نمی‌پردازیم چون مردم دانا از آن آگاهند ولیکن این مسئله را از نظر آموزشی می‌نگریم. آسانی و روانی زبان فارسی به اندازه‌ایست که بی‌تأمل زیاد آنچه به اندیشه برسد به زبان درمی‌آید و درحقیقت زبان‌بست که از خود واژه می‌رویند و یاری از زبان دیگری نمی‌خواهد. زبان ما مانند دیگر زبانهای آریائی با ترکیب واژه‌ها و اشتقاق فراوان ساخته شده است اگر کسی يك ریشه آنرا بداند به یاری وندها چندین صد واژه می‌سازد. دراین زبان حافظه چندان به زحمت نمی‌افتد و با سابقه‌ای که به اجزاء سازنده واژه داریم آنرا آناً درك می‌کنیم. درفارسی به هرکس بگوئیم «روپوش» بیدرنگ می‌فهمد که از دو کلمهٔ «رو» و «پوش» ساخته شده است درحالی که «رَفر» را باید یاد گرفت و با تکرار به خاطر سپرد. زبان فارسی دارای دامنهٔ فراخ برای ساختمان لغت است که هنگام نیاز به خودی خود ساخته و پرداخته میشوند و همین بنیاد توانائی و برتری زبان فارسی است. همانطور که اندیشه نامحدودست باید دامنهٔ زبان برای ادای هرگونه فکر واحساسات گسترده باشد. می‌بینیم که نویسندگان این‌گونه زبانها بسیارند و اندیشه واحساس هنگامی که نتوانند به زبان دریابند در مغز افسرده می‌شوند و می‌میرند و یادگاری از خود به جای نمی‌گذارند. اگر چهارصد ریشه و صدوند داشته باشیم صدها هزار واژه با آن می‌سازیم که برای یادگیرنده همان زحمت اولیه را دارد که باید ریشه‌ها را یاد بگیرد.

آیا يك ایرانی چه با سواد و چه بیسواد کلمهٔ «همدردی» را آسانتر درمی‌یابد یا اینکه «سمپاتی» را با آنکه ساختمان هردو یکسان است. «هم» در فارسی برابرست با «سم» در یونانی و «پاتوس» یعنی «درد، حس» شما به هر ایرانی بگوئید که من با تو همدرد یا هم حس هستم این واژه را بهتر درمی‌یابد یا اینکه بگوئی با تو سمپاتی دارم.

می‌دانیم که کلمه تلگراف از دو کلمه یونانی «تل» یعنی «دور» و «گراف» بمعنی «نگار یا نوشتن» آمده است. با آنکه این واژه سالیان درازست که در کشور ما بکار می‌رود بسیاری مردم هنوز آنرا تیلگراف یا تیرغلاف می‌خوانند و گناهی متوجه آنان نیست. حق اینست که مردم ریشهٔ کلمه یونانی و لاتین را نمی‌دانند و دلیل هم ندارد که بدانند. برای مردم ونوباوگان ما فهم‌پذیرترست که به جای تلگراف هنوز هم بگویند «دورنگار» تا پی به معنای آن ببرند و مغز خودرا بیهوده خسته نکنند.

اینکه می‌گویند واژه‌های تازه را باید تودهٔ مردم خودشان بسازند اندیشهٔ نادرستی است. به گفته دانشمند فرزانهٔ فرانسوی ولتر اگر چنین کاری بشود چه

بسا زبان آزادگی و تراکت خود را از دست می‌دهد و واژه‌های ناپسند و گاهی رکیک دردهانها می‌افتد. به هر حال نیازی به ساختن واژه‌های دانشی و فنی داریم که هیچکدام را نمی‌توان در شاهنامه یا رباعیات خیام یا دیوان حافظ یا گلستان و بوستان یافت چنانکه واژه‌هایی که امروز در اروپا و امریکا برای این موضوعها می‌سازند نمی‌توان رد پای آنها را در ادبیات کلاسیک یا در نمایشنامه‌های راسین و مولر یا دیوان ویکتور هوگو و شکسپیر یافت. ساختن واژه‌های تازه بد یاری زبان‌شناسی و در فرهنگستان باید انجام گیرد.

تا ریشه کلمه‌ای شناخته نشود معنای درستی از آن واژه، شنونده درک نمی‌کند و چیزی مبهم و گنگ درمی‌یابد.

حال اگر کسی بگوید که فلان واژه بیگانه را که یکبار یا چندبار شنیدیم کافیت که آنرا در زبان خود به کار بریم یا فلان واژه جامه فارسی پوشیده و اشکالی در کار نیست او متوجه زیان آن نمی‌شود زیرا باید باسختی آن واژه نامفهوم را نادانسته یاد گرفت و فشار بر مغز آورد تا فراموش نشود.

اگر واژه‌سازی درست و برپایه دانش باشد هم زبان توانگر می‌شود و هم مردم به آسانی زبان یکدیگر را می‌فهمند و در راه دانش پیشرفت می‌کنند.

می‌دانیم که زبان میانجی برای فهمیدن و فهماندن است. آن هر چه ساده‌تر و روان‌تر و شسته و رفته‌تر ساخته شود اثر آموزشی آن بیشتر و فرا گرفتار است.

پس برماست که نگذاریم کار آموزشی دشوار گردد.

بیش از سی سال درس دادن دریافتم که هنگامی که دانش‌آموزان یا دانشجویان نام کتابهایی امثال کلیله و دمنه فارسی یا مرزبان‌نامه را که می‌شنوند با بیزاری و اکثراً از خود نشان می‌دهند و از کلاس تا بتوانند می‌گریزند درحالی که شاهنامه یا رباعیات خیام و بوستان حتی قابوسنامه را با روی باز می‌خوانند چون معنایش را درک می‌کنند. باید توجه به ذوق مردم کرد و زبان مسخ شده و پوسیده را کنار گذاشت. شگفت‌آور است هنگامی که می‌بینیم مردم سواددار و حتی طبقه بیسواد شبها در قهوه‌خانه‌ها داستانهای شاهنامه را که یازده قرن از تدوین آن گذشته گوش می‌کنند و به آسانی درمی‌یابند و شاد می‌شوند ولی برخی می‌کوشند که چنین وانمود کنند که این گفته‌ها را کسی درک نمی‌کند. حتی در دیباچه یک کتاب دستور زبان فارسی دیدم که در آن گردآورنده یاد کرده بود که زبان فارسی به معنای خود وجود ندارد چون در آن تنها حرف ربط و عطف و اضافه فارسی است و بقیه عربی، ترکی، و اخیراً فرانسه و انگلیسی و روسی نیز افزوده شده است. در کجای شاهنامه چنین چیزهایی است. در کجای رباعیات اصلی خیام چنین

است . در کجای این رباعی که گوئی با مردم خود سخن می گوید چنین است :

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل به زبان پهلوی با گل زرد
فریاد همی زند که می باید خورد

واژه مغولی و ترکی و عربی آن در کجایش دیده میشود .

به گفته دکتر مقدم استاد زبان شناسی دانشگاه تهران باید اندیشه های پوسیده و واخورده را به دور انداخت و کار آموزشی نوباوگان را آسان کرد و زبان زیبا و پرمایه خود را یکدست تر و ساده تر و زیباتر و نیرومندتر و خوش آهنگ تر و پرداخته تر کرد .

این زبان که به دست ما رسیده پس از چندین هزار سال و گذراندن مرحله های گوناگون در سرزمینی پهناور و پر مردم و آباد در پرتو دین و دولت و صنعت بدین صورت ساده درآمده و همه مرحله های پیشرفت این زبان در دست است ، ادبیات مزدیسنی و سنگ نبشته های میخی و نوشته های تورفانی و سغدی و پهلوی هر يك مرحله ای از تکامل این زبان توانا را در هزاران سال نشان می دهند .

در قرن هشتم میلادی دامنه این زبان از آسیای میانه تا کنار مدیترانه کشیده می شد و به گفته شادروان بهروز اکنون يك سمرقندی و بخارائی و کابلی و کشمیری و کرمانشاهی با مسافت دوری که از هم دارند می توانند همدم و همنشین یکدیگر باشند و هیچ گویش و زبانی در این منطقه فراخ نیست که در سبك و اصطلاح های دینی و دانشی و دیوانی خود تأثیری از فارسی و دست ایرانی در آن نبینیم .

يك كودك یا يك بیسواد فارسی زبان چند برابر يك بیسواد زبانهای دیگر کلمه برای ادای معنی در اختیار دارد . بیسوادان و کم سوادان فارسی زبان هر گز جمله بندی غلط نمی کنند و سخنانشان از نظر دستوری درست است . یاد دارم در حدود ده سال پیش تابلوهائی برای پیکار با بیسوادی به دیوارها آویخته یا چسبانده بودند و در آن یاد شده بود که « اولادان خود را با سواد کنید » مگر اولاد جمع ولد نیست پس اولادان دیگر چه صیغه ایست .

باری دشواریهای کنونی زبان ما تنها از نظر کلمات بیگانه است که دشمنان زبان فارسی آنهم بیشتر در ثمر بکار برده اند و این دشواری وابسته به ساختمان زبان نیست و به آسانی و يك تصمیم می توان زبان را ازین آلودگیهای ساختگی رهائی

بخشید و پاک کرد . این اندیشه که زبان پیرویه مشکل و باعث تلف شدن عمر گرانمایه
و پیشرفت فکر انسان است نظر تازه‌ای نیست . در منظومه گلشن راز آمده است :

لغت با اشتقاق و صرف با نحو
همی گردد همه پیرامن حرف
هر آن کو جمله عمر خود درین کرد
به هرزه صرف عمر نازنین کرد

برخورد زبان فارسی با گویشهای ایران

با سپاس بسیار از دعوت وزارت فرهنگ و هنر و حضور شما استادان دانشمند و پژوهشگر در این انجمن سخن خود را آغاز میکنم. سخنرانی من پیرامون برخورد زبان فارسی با گویشهای ایران است. شاید در ابتدا چنین تصور شود که منظور سنجش دستگاه فعل یا اسم یا دیگر دستگاههای زبان فارسی با گویشهاست که مطالعه‌ای است درون زبانی و درخور اهمیت فراوان. به همین دلیل یادآور میشوم که تمامی مطالب براساس دید برون زبانی است که در حقیقت تکیه بر مسائل پیرامونی دارد. امروزه مطالعه یک پدیده از هر نوعی از مطالعه مسائل پیرامونی آن جدا نیست و در بسیاری موارد مطالعه مسائل پیرامونی یک پدیده بلحاظ اهمیت، نسبت به خود پدیده در مرتبه نخست قرار دارد. در مورد زبان هم که پدیده اجتماعی است نمیتوان مسائل پیرامونی را نادیده گرفت که یکی از آن مسائل در مورد برخورد زبان فارسی با گویشهای ایران موضوع سخن میباشد.

حال که مسئله زبان و گویش مطرح شد بد نیست اشاره کنیم به اختلاف این دو و روشن ساختن این نکته که واقعاً چه تفاوتی میتواند بین زبان و گویش وجود داشته باشد.

در یافتن تمایز باید دید خود را مشخص سازیم. از دو حال خارج نیست یا دید علمی داریم یا غیر علمی که دید غیر علمی را من دید عینی می‌نامم، یعنی نظری که بر پایه عینیت طرح ریزی شده و میدانیم که بین مسائل عینی و علمی تفاوت‌های زیادی وجود دارد. اگرچه ارزش‌های علمی بر پایه واقعیت‌های عینی استوار است لیکن هر مسئله عینی نمیتواند ارزش علمی داشته باشد.

با دید عینی اختلافهای میان زبان و گویش چنین است :

۱ - زبانها در منطقه بزرگی از نظر جغرافیائی بکار گرفته میشوند در صورتیکه گویشها در منطقه ای بسیار محدود کاربرد دارند .

۲ - شماره افراد يك گروه اجتماعی که به زبانی سخن میگویند از شماره افراد يك گروه اجتماعی که دارای گویش هستند زیادتر است .

۳ - زبانها عموماً دارای گونه مکتوب اند در صورتیکه گویشها فاقد خط میباشند .

۴ - گویشها از يك سنت ادبی برخوردار نیستند در صورتیکه زبانها معمولاً دارای يك سنت ادبی اند .

۵ - واژگان زبانها غنی است و واژگان گویشها محدود .

۶ - زبانها عموماً در يك محدوده سیاسی بکار میروند و بدین علت دارای رسمیت اند ولی گویشها در محدوده سیاسی وابسته بکار رفته و از این رو دارای رسمیت نیستند و بعبارت دیگر وجه تمایز «رسمیت» است .

و اختلافاتی دیگر از این قبیل . . .

اینکه من این تمایز را عینی نامیدم بهمین دلیل است که اگر کسی بخواهد آنها را بازشناسد احتیاج به آموختن دانش خاصی ندارد و هر کس با اندك دقتی متوجه آنها خواهد شد و بعبارتی دیگر تمامی آنها را میتوان با اندك توجه بدون داشتن اندوخته علمی برشمرد . ولی آیا حقیقتاً این تمایزات حاکی از اختلافات بنیادی بین زبان و گویش اند و آیا میتوان با چنین ملاکهای يك خط مرزی لااقل احتمالی بین زبان و گویش رسم کرد ؟ جواب صددرصد منفی است . تنها وقتی پاسخ مثبت است که منظور از گویش گونه های مختلف کاربرد از زبان واحدی باشد مانند زبان فارسی که خود دارای گویشهای گوناگونی است . در اینجا باید به حقیقتی دیگر نیز اشاره شود که حتی بعضی از مردم تحصیل کرده هم بدان واقف نیستند .

بسیاری چنین گمان میکنند که وقتی میگوئیم گویش مازندرانی یا آذری یا کردی بدان مفهوم است که مازندرانی یا آذری و کردی گونه ای در زبان فارسی اند و بعبارت دیگر این گویشها فرمهایی منتج از زبان فارسی اند و همین بداندیشی باعث سوء تفاهمهایی گردیده که بهیچ وجه مطلوب نیست . همانطوریکه زبان فارسی دارای گویشهایی است . مازندرانی - آذری - گیلکی - کردی و بلوچی هم خود بعنوان زبانهای مستقل دارای گویشهایی هستند .

حال به بینیم با دید علمی چه اختلافهایی را میتوانیم بین زبان و گویش بیابیم . یکی از خصوصیات علم این است که پدیده را تعریف میکند و تعریف علمی يك پدیده این امکان را به اهل دانش میدهد که آن پدیده را از دیگر پدیده ها

براحتی باز شناسد. مثلاً هرگاه شما با اندك اندوخته‌ای از علم شیمی بدانید که تعریف آب «ترکیب دو ملکول ئیدروژن با يك ملکول اکسیژن» و بعبارتی دیگر « H_2O » است برایتان شناخت این عنصر براحتی از تمامی بینهایت عناصر دیگر جهان خارج امکان‌پذیر است.

در علم زبان‌شناسی هم زبان تعریف شده که یکی از آن تعاریف را بازگو میکنم. پروفیسور آندره مارتینه در کتاب اصول زبان‌شناسی همگانی میگوید زبان يك وسیله تفهیم و تفاهم آوایی است قابل تجزیه در کادر تجزیه دوگانه با توجه به این نکته که عناصر تجزیه دوم در هر زبانی محدود و قابل شمارشند.

زبان يك وسیله است و ما در دور و برخود وسائل دیگری هم داریم که در اجتماع از آنها استفاده می‌شود. يك وسیله تفهیم و تفاهم است و باز پدیده‌های دیگری را نیز میتوان یافت که وسیله تفهیم و تفاهم باشند. مشخصه آوایی بودن هم نمیتواند کاملاً زبان را از دیگر پدیده‌ها متمایز سازد ولی این مشخصه‌ها هر کدام شماره پدیده‌های مشابه را کمتر ساخته تا وقتی که به مشخصه «قابل تجزیه در کادر تجزیه دوگانه» میرسیم. در اینجا است که آنچه را این تعریف شامل میشود فقط زبان خواهد بود و بس.

حال اگر گویشها نتوانند مشمول این تعریف گردند بازبان فرق دارند و اگر این تعریف شامل گویشها نیز شود تفاوتی در میان نیست.

شما کدام گویش را می‌شناسید که وسیله تفهیم و تفاهم نباشد. کدام گویش را می‌شناسید که وسیله تفهیم و تفاهم باشد ولی آوایی نباشد و بالاخره کدام گویش است که وسیله تفهیم و تفاهم آوایی باشد و قابل تجزیه در کادر تجزیه دوگانه نباشد. جوابش روشن است. هیچ گویشی.

پس از نظر علمی هم هیچ تفاوتی بین زبان و گویش نیست و این عدم وجود تمایز شامل گونه‌های زبانی نیز میشود. ما میتوانیم بگوئیم زبان فارسی، زبان آذری، زبان کردی، زبان مازندرانی و زبان بلوچی و نیز گویش فارسی، گویش آذری، گویش کیلکی، گویش کردی، گویش مازندرانی و بالاخره گویش بلوچی.

پس گویشوران باید بدانند که گویش آنها نه تنها از نظر عینی بلکه از نظر علمی هم با زبان و بایکدیگر تفاوتی نداشته و هیچکدام نسبت به دیگری امتیازی ندارند.

آنها باید بدانند که گویششان نه تنها زائیده زبان فارسی یا گونه‌ای از آن نیست بلکه هر يك از آنها منجمله فارسی شاخه‌هایی مستقل از يك زبان مادرند که مستقلاً تحول یافته و بصورت امروزه درآمده‌اند و در دسته گویشهای ایرانی

از ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای بهره‌مندند و میتوان از آنها با نام «زبان» یاد کرد.

آنها باید بدانند که زبان فارسی برای تقویت خود به گوییشان نیاز دارد. و تمامی این مطالب را از دو جهت بیان میکنم اول روشن ساختن حقایق و دوم اینکه با چنین روشن‌گرایی دیگر دربین گویشوران تبلیغ برای تفرقه‌افکنی زبانی مؤثر نیافتد.

حال ببینیم زبان فارسی درمیان دیگر زبانهای که نام بردیم چه جایی دارد و از چه رو مورد توجه است. تفاوت بین زبان فارسی با دیگرزبانها دراین است که زبان فارسی درس‌زمین ایران بعنوان زبان رسمی شناخته شده و این رسمیت بدان این امکان را داده که از يك احترام ملی برخوردار باشد و باید چنین هم باشد. زبان فارسی زبان ملی ایران است، درصورتیکه دیگر زبانها این خصوصیت را ندارند بلکه زبانهای محلی ایرانند. اینکه چرا زبان فارسی از میان دیگر زبانها بعنوان زبان رسمی شناخته شده گرچه دلائل قاطع و محکمی دارد ولی از محدوده این سخن بیرون است. لیکن در بسیاری از ممالک دیگر رسمیت يك زبان بدلیل داشتن امتیاز خاصی نسبت بدیگر زبانها نبوده ولی همینقدر که زبانی رسمی شناخته شد و زبان ملی کشوری شد باید بدان احترام گذارد و آن را یکی از ارکان ملیت بحساب آورد. در هر صورت اگر امروز زبان دیگری بجای فارسی در ایران رسمی میبود باز همین مسائل مطرح بود.

البته اشکال دیگری هم در توجیه آنی زبان فارسی بعنوان يك زبان ملی به وسیله عموم وجود دارد و آن نام این زبان است. مارتینه در کتاب نامبرده می‌گوید حتی برای طبقه تحصیلکرده فرانسه هم بزحمت قابل توجیه است که در ایالات متحده امریکا بزبان انگلیسی صحبت میشود زیرا از نظر کلی نام کشور و نام زبان رسمی آن یکسان است. زبان رسمی آلمان آلمانی، روسیه روسی — ترکیه ترکی — عربستان عربی — انگلستان انگلیسی و بهمین ترتیب. ولی در مورد یافتن نام زبان رسمی آمریکا و مثلاً ایران نمیتوان از این قاعده پیروی کرد. بهمین دلیل در ممالک فوق افراد خیلی زود زبان رسمی مملکتشان را که با مملکتشان هم نام است بعنوان يك زبان رسمی می‌پذیرند. ولی از حقیقت که نمیتوان گذشت حقیقت اینست که در ایران زبان فارسی رسمیت دارد و این زبان ملی ایران زمین است و هر فرد ایرانی باید باین زبان علاوه بر زبان یا گویش محلی خود تسلط کامل داشته باشد و در کنار این زبان ملی باید زبانهای محلی را بعنوان زبان مادری پذیرفت و گویشهای آنرا گویشهای محلی دانست.

روزی فرمهایی داده بودند که علاوه بر اطلاعات دیگر باید زبان مادری

را نیز مینوشتیم . و این مساله تردیدی ایجاد کرده بود که آیا منظور از زبان مادری زبان فارسی است یا زبان محلی و نمیدانم چند نفر براساس عدم آگاهی از حقایق نام زبان مادری را فارسی نوشتند و از ذکر زبان محلی خود بعنوان زبان مادری خودداری کردند . چنین اندیشه‌هایی نه تنها گاهی در میان گویشوران ما وجود دارد بلکه مارتینه هم با تأسف از این حقیقت یاد میکند که در فرانسه هم امروز اگر کسی از زبان باسکی یا برتونی نام ببرد برای بسیاری آسان است که او را بداشتن گرایشهای ویژه منطقه‌ای متهم سازند . شاید اساس این طرز فکر این باشد که زبان رسمی در دست دولتهاست و هر دولت و حکومتی بالطبع قدرتمند و زورمند و در اختیار دارنده سیاست مملکتی . در بسیاری موارد در جوامع گوناگون دیده شده که در اثر محدودیت‌های سیاسی تضادهای سیاسی بصورت تضاد های زبانی جلوه گرفته و در بسیاری موارد دیگر هم دولتها اختلافات و تضادهای سیاسی خود را در لباس تضادهای زبانی آشکار کرده‌اند . البته در مملکت ما با توجه به نکاتی که گفته شد و توجه به اصولی که بعداً از آن یاد میکنیم مسئله‌ای بنام مسئله زبان و گویش وجود نداشته و نباید داشته باشد و مارتینه هم بر این عقیده است که مسئله زبان و گویش در کشورهایی مطرح است که تازه استقلال یافته‌اند و مسلم است ما با داشتن زبانی که قرن‌ها رسمیت داشته و خواهد داشت با چنین مسائلی درگیر نیستیم و کشورهای بیگانه و دشمنان این مملکت باید بدانند که هر چند میتوان بر پایه وحدت زبانی سریعتر به وحدت سیاسی دست یافت ولی پراکندگی زبانی هم نمیتواند مانع وحدت سیاسی شود . بخصوص برای مملکتی چون ایران که قرن‌ها وحدت سیاسی خود را بر پایه‌های مستحکم ملی از جمله زبان ملی حفظ کرده و خواهد کرد ، تفرقه اندازی زبانی نمیتواند حتی مسئله‌ای قابل طرح باشد . ولی اعتقاد به این اصل نمیتواند آنهایی را که در این مملکت نسبت باین مسائل مسئول هستند از اجرای وظیفه خود غافل سازد . این انتظار در درجه اول متوجه آموزگاران ، دبیران و اساتید دانشگاه بطور کلی و خصوصاً آنهایی که وظیفه تدریس زبان و ادبیات فارسی را به عهده دارند میباشد .

من همیشه عقیده داشته و خواهم داشت که سر نوشت يك کشور و يك ملت به دست معلمان آن است . آنها هستند که باید با يك اعتقاد راسخ و بهر جهت با روشن بینی خاص بکلاسها رفته و جوانان و نوجوانان این مملکت را بدون کوچکترین تأثیر پذیری با حقایق آشنا ساخته و با تبلیغ احساسات ملی افرادی وطن پرست و علاقمند به مسائل ملی تحویل اجتماع دهند . روزی دبیر زبان و ادبیات فارسی‌ام که یادش گرامی باد در سر کلاس میگفت که در جنگ بین دو کشور یکی از آنها قسمتی از خاک دیگری را تصرف کرد . کشور مزبور آن قسمت

از خاک خود را در تمام نقشه‌های جغرافیائی سیاه کرد و در مقابل پرشی جوانان و نوجوانان، آموزگاران میگفتند که این قسمت سیاه جزء جدانشدنی از خاک کشور ماست که دشمن با داشتن زور و قدرت تصرف کرده و ملت ما منتظرند که شما نوجوانان بزرگ شده و به همت و قدرت شما این قسمت را از دست بیگانه درآوریم و به میهن عزیزمان برگردانیم و بالاخره پس از گذشت سالها بدست توانای همین جوانان آن قسمت تصرف شده به کشور باز گردانده شد و این واقعاً عالیت است. از طرفی دولت هم در این میان وظیفه‌ای بس سنگین بعهدہ دارد. بنظر من دولت مطلقاً نباید به سیاست زبانی پردازد و این کار را باید بعهدہ فرهنگستان زبان ایران بگذارد. دولت باید بجای تبلیغات پراکنده سعی کند که روح وطن‌پرستی را در میان افراد این مملکت بسط و توسعه دهد آنوقت هر ایرانی، دوستدار و وفادار به کسی خواهد بود که به این آب و خاک خدمت کند. و از طرفی خیانتکار و خائن نسبت باین کشور خود بخود از جامعه ایرانی طرد خواهد شد. آنوقت است که هر ایرانی وطن‌پرست زبان فارسی را دوست خواهد داشت و بآن احترام میگذارد زیرا این زبان پایه‌های ملیت این مملکت را بردوش خود تحمل کرده و خواهد کرد. زیرا زبان فارسی باین مملکت خدمت کرده و هر فرد وطن‌پرستی خود بخود خادمین این مملکت را می‌ستاید. در مورد خدمت این زبان به ایران و ایرانی تنها به نقل قولی از حکیم ابوالقاسم فردوسی می‌پردازیم. او گفته «عجم زنده کردم بدین پارسی» و درود بر تو ای آزادمرد ایرانی و سپاس بر تو زبان پارسی. دولت بخصوص با در دست داشتن دو وسیله ارتباط جمعی یعنی رادیو و تلویزیون میتواند بخوبی از عهده این مهم برآید. در این میان نمیتوان نقش مطبوعات را در مقابل تنویر افکار و تسریع در تقویت احساسات ملی و وطن‌پرستی نادیده گرفت. و بالاخره فرهنگستان زبان ایران مسئولیت مستقیم و ملی دارد. زیرا سیاست زبانی این مملکت در دست اوست.

فرهنگستان می‌باید برای روشن ساختن افکار عمومی با انتشار مقالات و کتابهای لازم چگونگی خدمت زبان فارسی را باین سرزمین به مردم بشناساند. بگوید که چطور بعضی از پادشاهان ایران با داشتن زبان مادری غیر از فارسی، معهدا این زبان را رسمی دانسته و پذیرفته‌اند و چرا چنین کرده‌اند.

بگوید زبان فارسی که امروزه در محدوده سیاسی ایران رسمیت دارد تا کجاها گسترش یافته بوده و حتی امروزه نیز کاربرد دارد و چرا چنین بوده و هست.

بگوید که علاوه بر ایران این زبان در کدامین کشورهای دیگر جهان رسمیت داشته و حتی امروزه چه تمایلاتی در بعضی از کشورها برای برسمیت‌شناختن

آن وجود دارد .

بگویند در چه کشورهایی با وجود زبان رسمی غیر از فارسی ، زبان فارسی در دربارها بکار میرفته و در حقیقت در کنار زبان رسمی ، زبان فارسی زبان درباری بوده و چرا چنین بوده . و از طرفی با تشکیل مؤسسه تحقیقی گویش‌شناسی با انتشار آثار تحقیقی در مورد دستور فرهنگ گویشها ، گویشوران را با اهمیت گویششان آشنا سازد و بخصوص ارزش گویش آنها را در تقویت زبان ملی گوشزد نماید و نیز با انتشار مقالاتی در چگونگی زبانهای ایرانی با دید تاریخی به گویشوران این امکان را بدهد که جای گویش و زبان محلی خود را در دسته گویشهای ایرانی بیابند و با استقلال و نحوه تحول آن آشنا گردند .

با ایمان و اعتقاد کاملی که نسبت با حساس ملی و روح وطن پرستی استاد دانشمند که در رأس فرهنگستان زبان ایران میباشند ، دارم توفیق همه خدمتگزاران و زوال خائنین و خیانتکاران باین آب و ملک را از خداوند بزرگ خواهانم .

خصوصیات دستوری و شیوهٔ املائی تفسیر ابوالفتوح رازی

موضوع این گفتار «خصوصیات دستوری و شیوهٔ املائی تفسیر ابوالفتوح رازی» است. پیش از بیان مطلب از بن دندان و صمیم قلب اعتراف می‌کنم که این ناچیز کم مایه را در این تحقیق و نگارش، امکان وقوع لغزش‌هایی است که انتظار دارم اهل فضل با وسعت نظر و بدیدهٔ اغماض بر آن بنگرند و مرا بر اشتباهات واقف سازند و راهنمائی‌ش کنند.

تا قریب به یک قرن پیش، فضلا و دانشمندان ایرانی، بیشتر عمر خود را به فرا گرفتن زبان عربی مصروف داشته‌اند و در طول همین زمان به جمع و تألیف و تدوین قوانین زبان عربی همت فراوان بخرج داده‌اند زیرا قاطبهٔ دانشمندان بر این عقیده راسخ و پایدار بوده‌اند که فضیلت در دانستن و شناختن زبان تازی است و شناسائی زبان فارسی را در خور توجه و حائز اهمیت تلقی نمیکرده‌اند و فضیلت نمی‌شمرده‌اند. بنابر همین اندیشه، زبان عرب را بخت و اقبال یار شد و از نظر صرف و نحو و قواعد اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و رسم الخط و املاء و تجوید و دیگر علوم لفظی بکلی بی‌نیاز گردید و در هر یک از این شاخه‌ها که بر شمرده‌ام و صدها رساله و مقاله و کتاب پرداخته شد که شرح و بسط جزئیات آن بر محققان ارجمند و دانش‌پژوهان آگاه پوشیده نیست و من خود را در این مجال تنگ از ورود در این مقوله بی‌نیاز می‌بینم و تنها بذکر این حقیقت اکتفا می‌کنم که اگر ایرانیان فاضل علاقمند بزبان عرب، علائق ناگستنی وطنی خود را نسبت بزبان شیرین مادری اظهار میداشته‌اند و به دقت و موشکافی درمآخذ

و منابع گرانقدر ادب زبان فارسی دست می‌یازیده‌اند و در راه تکمیل و تعلیم و تعلم قواعد این زبان مبلغی از عمر گرانمایه خویش را صرف می‌کرده‌اند ، امروز جوانان دانش پژوه و محققان ارجمند و وطن‌دوستان ملیت‌پرور را توشه‌ی غنی‌تر و دست‌افزاری پرمایه‌تر ، فراراه تحقیق و پژوهش‌های علمی بوده و نسبت به احیای فرهنگ و تمدن ایرانی ، توفیقات بیشتر از پیشتری بدست می‌آورده‌اند .

خوشبختانه محققان و فضلاء برجسته ایرانی و خارجی در نیل بدین مقصد بزرگ آگاهانه دامن‌همت بکمر زده‌اند و در طول نیم قرن اخیر ، دستداران زبان شیرین فارسی در احیاء آن مساعی جمیله مبذول داشته‌اند و از دل خروارها خاک ، گنجینه‌های نفیس و ذی‌قیمت بیرون آورده در زمینه‌های مختلف زبان و فرهنگ و تمدن ملت کهنسال ما ، پژوهش‌هایی نوین عرضه کرده‌اند که همگی آنها در خور ارج نهادن و قدر شناختن است .

تحقیق در متون نظم و نثر فارسی ، محض فراهم آوردن و تألیف و تنظیم قواعد دستوری ، یکی از آن کوشش‌هایی است که استادان فاضل و دانشجویان با ارزش ما در این سالهای اخیر بدان سرگرمند و هر روز آثار مساعی و پژوهش‌های با ارزش آنان بصورت مقاله‌ها و کتابهای ارزنده در دسترس تمام محافل ذی‌علاقه ایرانی و جهانی قرار می‌گیرد . این تحقیقات ارجمند سرشار از تازگی‌هایی است که پژوهندگان ایرانی و خارجی را مفید فائدت فراوان قرار گرفته و پرده‌های تاریک از چهره زبان فارسی یکی پس از دیگری برداشته شده است ، و بی‌حرف و سخن باید اذعان نمود که مجموعه این کوشش‌ها و پژوهش‌ها برای پاسداری و نگاهبانی زبان فارسی که یکی از ودایع گرامی و مقدس سرزمین و ملت هوشیار ایران است وظیفه و نقش بس خطیر و مؤثری داشته و خواهد داشت .

اکنون که مقدمه‌ی کوتاه برای تشحیذ ذهن شما دستداران زبان فارسی فراهم آورده‌ام ، اجازه می‌خواهم یکی از گنجینه‌های پرمایه ادب زبان مادری را نام ببرم و آن تفسیر کبیر **روض الجنان و روح الجنان** است که در سده ششم هجری به خامه توانای عالم و نویسنده چیره‌دست ، شیخ ابوالفتوح رازی تصنیف شده است . میدانیم که دو قرن پنجم و ششم هجری را باید دوره کامل ادبیات فارسی تلقی نمود . نویسندگان در این دو قرن درباره موضوعات گوناگون و متعدد که در زمینه‌های مختلف علمی و ادبی و دینی و تاریخی و شرح احوال تصوف ، آثاری ارزنده بوجود آورده‌اند و توانسته‌اند استادانه از عهده تألیف و تصنیف برآیند و با پختگی کامل کتابهایی نفیس عرضه دارند .

ابوالفتوح رازی یکی از آنجمله دانشمندان این عصر است که دور از تکلفات صوری و استفاده از لغات تازی و صنایع لفظی ، توفیق یافت که کلام

رب العزّة را در نهایت سادگی و روانی بشیوائی و فصاحت و وصال تشر کهنه فارسی و جزالت خاص آن ترجمه و تفسیر کند. آنچنان که تفسیر وی مشتمل است بر واژه‌های فارسی سره و قواعد دستوری زبان که همگی بر کهنگی نوشته مصنف ارجمند دلالت دارد و با اینکه بجهاتی باید در زمره آثار علمی قرن ششم بشمار آید با اینهمه نثری است مژسل به تبعیت و تقلید از نثر قدیم در صرف و نحو و لغات فارسی و شیوه ترکیب و جمله‌بندی و جز آنها.

آنچه از خصوصیات این تفسیر کبیر، امروز مورد گفتگو است، قواعد دستوری و شیوه املائی آنست که در برخی از موارد، در آثار علمی قرون پیش و یادر کتبی که در عصر وزمان ابوالفتح تألیف شده بچشم می‌آید و لذا نمی‌توان مجموعه این موارد را از ویژگیهای دستوری نثر تفسیر روض الجنان و روح الجنان دانست؛ با اینهمه، آن قواعد را با ذکر مثالهای متعدد جمع و تنظیم کرده‌ام؛ باشد محققان ارجمندی را که دست بکار تألیف دستور تاریخی زبان فارسی می‌باشند مفید واقع افتد!

اینک خاطر علاقه‌مندان را به شرح کلی مجموعه آن خصوصیات و مزایای دستوری و املائی تفسیر جلب می‌کنم و سپس به میزان فرصتی که دارم مواردی از آنها را با ذکر مثالهای متعدد نشان خواهم داد:

- ۱- آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد. ۲- صورت خاص فعل ماضی استمراری. ۳- صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع و با فاعل جمع. ۴- فعل مفرد غایب برای فاعل جمع. ۵- فعل ماضی بجای فعل مضارع. ۶- صیغه‌های انشائی جمع بطریق خاص «کردمانی» در جائی که معمولاً «میکردیم» و یا «کردیمی» در زمان ناقص یا ماضی شرطی باید آورده شود. ۷- بکار بردن فعل «نباید» در معنی «مبادا» نکند. ۸- استعمال هیأت «استی». ۹- پیشاوند «ها» بر سرافعال. ۱۰- آوردن باء تأکید بر سر صیغه‌های نفی و نهی. ۱۱- حذف ضمیر از فعل بقرینه. ۱۲- حذف فعل بقرینه. ۱۳- آوردن فعل مضارع در جائی که فعل امر مناسب است. ۱۴- حذف جمله بقرینه. ۱۵- حذف واو ربط در میان عبارت. ۱۶- حذف حرف اضافه «از». ۱۷- تکرار مفعول در جمله. ۱۸- شیوه ترکیب ضمیر منفصل «او» و ضمیر مفعولی «ش». ۱۹- شیوه ترکیب «ش» با اسم‌های مختوم به هاء غیر ملفوظ. ۲۰- شیوه نوشتن «جای» با الحاق «ها» ی جمع. ۲۱- شیوه الحاق «ه» بجای «ی» کسره اضافه با آخر اسم‌های مختوم به الف. ۲۲- تقدیم فعل بر متعلقات. ۲۳- حذف «را» علامت مفعول بی‌واسطه. ۲۴- مطابقت صفت با موصوف. ۲۵- تکرار معدود و نیز تکرار اجزاء عدد. ۲۶- جمع آوردن کلمات عربی به سیاق فارسی. ۲۷- شیوه جمع

بستن کلمات عربی (جمع در جمع) . ۲۸ - تکرار اجزاء جمله . ۲۹ - الحاق
 پساوند «ناک» به آخر اسم‌های فارسی و یا عربی . ۳۰ - الحاق پساوند «وار»
 به آخر اسم‌های فارسی و عربی . ۳۱ - هیأت «اندی که» در میان جمله‌ها و عبارات.
 ۳۲ - چند اسم مصغر فارسی . ۳۳ - عدم رعایت قاعده نسبت . ۳۴ - هیأت
 کهنه «سه صد» و «نه ارزید» و «نه اندیشم» و جز آنها . ۳۵ - تبدیل حروف
 بیکدیگر . ۳۶ - هیأت «شیشم» بجای «ششم» . ۳۷ - هیأت کلمه «آشکاری»
 بجای «آشکارا» که نمونه لهجه مردم ری است . ۳۸ - هیأت کلمه «پرستدار»
 و «پلیته» و «خوشک» بجای پرستار ، فتیله ، خشک . ۳۹ - نوشتن «ب» حرف
 اضافه بصورت «با» . ۴۰ - عدم حذف «ت» آخر اسم مصدر چون «ت» پاداشت
 و استعمال آن بهیأت نخستین . ۴۱ - آوردن «ن» بجای «م» بر سر کلمه «مبادا»
 ۴۲ - بکار بردن «ی» بجای کسره اضافه . ۴۳ - آوردن «ب» بر سر فعل
 بودند ، باشید ، باشیم . ۴۴ - استعمال ضمیر مفرد غایب «او - وِیْ ا» در مورد
 ذی‌روح و غیر ذی‌روح . ۴۵ - هیأت کلمه «پشیمانان» که افاده معنی حالت
 دهد یعنی در حال پشیمانی . ۴۶ - اراده افاده معنی فعل از دو مصدر که پشت سر
 هم آورده شود .

موارد دیگری نیز هست که از ذکر آن در این فرصت کوتاه چشم می‌پوشم
 ولی محض مزید توجه فضلاء ارجمند اینک به ذکر مثال‌هایی چند از بعض نکات
 دستوری مبادرت می‌ورزد :

۱ - آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد

مثال : «... چنانکه در اخبار آمده است ، بُت تراشیدی و به ابراهیم
 دادی که به بازار برد به فروش . او بیاوردی و رسنی در پای او بستی و بر زمین
 می کشیدی و می گفتی که خربد خدایی که نشنوند و نبینند و غنا نکنند هیچ چیز...»
 مثال دیگر : «عرب گویند ظلم وضع شیئی باشد در غیر موضع خود...»
 مثال دیگر : «... هریکی هشتاد گز بودند...»
 مثال دیگر : «... موسی گفت : بارخدا یا ، چون محمد بنزدیک تو
 این منزلت دارد ، هیچ امت هستند از امت او فاضلتر .»

۲ - صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع و با فاعل جمع

مثال : «وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ . چگونه کافر شوی شما .»
 مثال دیگر : «... و حلال نباشد شمارا چیزی که به زنان داده باشی
 بازستانی .»

مثال دیگر: «... فلاتموتن الا و انتم مسلمون و نباید که مرگ بشما
آید الا مسلمان باشی.»

مثال دیگر: «یا ایها الذین آمنوا اصبروا . ای مؤمنان صبر کنی و شکیبائی
کاربندی.»

استاد فقید من ، ملك الشعراء بهار در تصنیف ارجمند خود بنام سبك شناسی ،
در مورد استعمال صیغه مفرد مخاطب در مورد جمع و با فاعل جمع ، چنین می نویسد:
بعضی را عقیده بر این است که در حدود خراسان و ری ، ذال های معجمه
قدیم پارسی را از قدیم دال مهمله با تاء مثناة و یا یاء تحتانی تلفظ می نموده اند
مانند : باذ و ماذر و براذر و خذای که باد و مادر و خدای و برادر گویند و نیز
مانند کنیز و روید که کنیت و رویت می گفته اند و ماذان = مایان و فارمذ =
فارمی و پدام = پیام و پدمانك = پیمانه و ... و بعید نیست که کنیز و روید
و سایر جمع های مخاطب را نیز در لهجه عمومی کنی و روی از این لحاظ گفته
باشند یعنی که ذال آخر آن کلمات را به یا بدل کرده باشند و لکن آن یا در گفتن
و نوشتن بالطبع ساقط شده باشد .

برخی از محققان را عقیده بر اینست که در لهجات بعض از نقاط ایران
دال آخر صیغه جمع مخاطب (کنید - خورید) و مانند آن به تاء مثناة فوقیه قلب
می کرده اند ، همچنانکه در بعضی از لهجات خراسان نیز چنین بوده بنابراین بجای
کنید ، کنیت و بجای خورید ، خوریت می گفته اند . در بعضی لهجات دیگر گویا
این دال را بکلی حذف کرده بجای کنید و خورید ، کنی و خوری می گفته اند .
ابوالفتوح این تعبیر غریب را مطرداً بجای تعبیر قیاسی معمولی و به
عوض آن استعمال نکرده بلکه هر دو شیوه را توأماً بکار برده و گاهی نیز در یک
عبارت بهر دو طریقه تفنن میکند . مثال :

«رسول علیه السلام بنزدیک قریش آمد و ایشان در مسجد الحرام بتان را
می پرستیدند و بتان را بیاراسته بودند ، ایشان را ملامت کرد و گفت شرم ندارید
که دین پدر خود ابراهیم و اسمعیل را رها کرده ، جمادی را می پرستی.»

بطوریکه در این عبارت ملاحظه می شود ، شیخ به هردو شیوه نگارش دست
زده و «شرم ندارید» و «جمادی را می پرستی» آورده و این خود نشان می دهد که
روش اخیر یعنی بکار بردن صیغه مفرد مخاطب با فاعل جمع از نظر وی تفاوتی
نداشته و یکسان تلقی می گردید و چون شواهد متعدد و مثالهای بسیار در اثناء
تفسیر در دست است لذا این نظر را باید کلی و معتبر دانست که در لهجه ری ذال
آخر جمع های مخاطب به تا قلب و تا نیز حذف می گردید .

در اینجا می افزایم که در اثناء تفسیر ، فعل مفرد «سوم شخص» برای

فاعل جمع نیز بکار رفته ؛

مثال : «کلبی گفت : ایشان را این عمل ، ابلیس آموخت که بیامد بر صورت مردی و ایشان را با خود استدعا کرد تا ایشان این معنی بکردند ، دلیر شدند بر دیگران . چون این معنی در میان ایشان بسیار شد آسمان و زمین عجیب کرد باخدای تعالی و عرش نیز ...»

مثال دیگر : «هاجر دل خوش گشت و ساکن شد و آب باز خورد و آن آب هرچه روز آمد زیاده و بیشتر شد و او بند از پیش بر گرفت تا آب روان گشت و بر زمین برفت و گیاه بسیار پدید آورد و زمین سبز شد و آن درختان که آنجا بود تازه شد .»

۳ - صیغه‌های انشائی جمع به طریق خاص «کردمانی» درجائی که معمولاً «می کردیم» و یا «کردیمی» در زمان ناقص یا ماضی شرطی باید آورده شود . این فعل را که در مورد شرط و جزا با الف و نون و یاء شرطی استعمال می کردند در نظم کمتر به آن شکل و هیأت دیده می شود . آوردن فعل‌های شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یاء مجهول و استعمال جمع متکلم در افعال تردیدی یا شرطی مزبور به صیغه خاص خود در قرن چهارم یا در قرن پنجم بتقلید قدیم معمول بوده و در کتب متصوفه و نیز در اسکندرنامه و بلعمی نمونه‌هایی از این هیأت آمده چون «کردمانی» و «دیدمانی» و «مردمانی» .

و اما در تفسیر شیخ نیز بهمین هیأت «بودمانی» و «خواستمانی» و «آوردمانی» و «پرسیدمانی» و نظایر اینها افعال زیادی بکار رفته که بادقت در آنها می توان قاعده و طرز ساختن هیأت افعال مزبور را بدست داد .

استعمال دو صیغه «کردمانی» و «کردی تان» که صیغه بسیار کهنه دری است بجای صیغه جمع متکلم و مخاطب : ضمناً باید اشاره نمود که صیغه «کردی تان» در اصل «کردتانی» است که عوض اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی در مورد التزامی و انشائی از شرطی یا تمنائی که بایستی فی المثل «کردیمی» و «کردیتی» و «کردندی» بگویند کردمانی و کردتانی و کردشانی می آورده اند و بلعمی و صوفیه این صیغه‌ها را زیاد آورده اند و باید آنرا (جمع‌های انشائی خاص) نام نهاد . شیخ همین صیغه «کردتانی» را به هیأت «کردی تان» آورده یعنی یاء استمراری را در آخر فعل «کرد» اضافه نموده و بعد «تان» را به آن ملحق ساخته است .

مثال : «نه زمین فراخ بود تا هجرت کردی تان در زمین ...»

مثال دیگر : «قل لو کنتم فی بیوتکم . بگو اگر شما در خانه‌ها خود نشسته بودی تان .»

قاعده : با کمی دقت معلوم می‌شود که دو هیأت «مانی» و «تانی» در دو مورد یکی در جمع متکلم و دیگری در مورد مخاطب ، در آن زمان استعمال می‌شد که در دو صورت یکی فعل استمراری و دیگری بجای یاء بعد از تمنی و ترجی و تشبیه است . در ساختن هیأت فعل‌های مزبور باید مصدر را مَرخَم کرد یعنی نون مصدری را از آخر آن انداخت و بعد هیأت «مانی» و «تانی» را به آن ملحق کرد .

در آخر فعل‌هایی که به هیأت مزبور ساخته شده‌اند یاء تمنی و ترجی و یاء شرطی و یاء استمراری آورده چون «کاشکی بمردمانی» و «اگر دانستمانی» و «به آن خیر برسیدمانی» .

مثال : «سالی قحطناك آمد برایشان وایشان رنجور شدند . می‌گفتند کاشکی بمردمانی تا از این محنت برستمانی.»
مثال دیگر : «درخبر است که جابر گفت کاشك تا اینهمه ما کرده بودمانی ودر حق ما این آیه آمده بودی .»
در دو مثال اخیرالذکر هیأت خاص فعل بصورت تمنی و ترجی استعمال شده است .

و اما فعل‌های شرطی در هیأت مذکور :
مثال : «ولو شئنا لآتینا كل نفس هداها . اگر خواستمانی هر نفسی را هدا بدادیمی یعنی اگر ما خواستمانی ارادت جبر و اکراه هر کسی را قهر کردمانی و الجاء برایمان و افعال کردیمی با او که عند آن ملجأ شدی به ایمان .»
مثال دیگر : «اگر بیدل جبرئیل بتو آمدی بتو ایمان آوردمانی» .
در این دو مثال افعال شرطی به هیأت مزبور آورده شد و نیز فعل مطیعی یعنی جواب شرط (جزا) در این عبارت بصورت «هر نفسی را هدا بدادیمی» و «ارادت جبر و اکراه هر کسی را «قهر کردمانی» و الجاء برایمان و افعال کردیمی» استعمال شده ؛

مثال دیگر : «گفتند اگر ما دانستمانی که کارزار خواهد بودن نرفتمانی و برپی ایشان بیامدیم ...»

مثال برای فعل‌های خبری :

«زید ارقم گوید که ما در عهد رسول (ص) در نماز سخن گفتمانی با یکدیگر و چون یکی در نماز پهلوی یکی ایستاده بودی از او پرسیدی که نماز چند کردی . او جواب دادی ...»

مثال دیگر : «ازهر بن راشد گوید چون انس ما را حدیث گفتی از رسول (ص) و ما را معنی مفهوم نشدی پیش حسن بصری آمدمانی واز او پرسیدیمی.»

افعال استمراری بصورت و هیأت خاص خود در تفسیر شیخ ضمن مثالهای متعدد دیده می شود چون: «ما خواستمانی که در آن خیری بودی.»
و نیز در جمله «شمارا نیز خیری بودی» که «می» استمراری بجای اینکه در اول فعل ماضی آورده شود به صورت (ی) در آخر فعل درآمده؛ مثال دیگر: «کاشکی ما در دنیا به سخت ترین غذایی و بلایی گرفتار بودمانی در راه خدا تا امروز این حسنه و مکافاة یافتمانی.»

۴ - استعمال هیأت «استی»

مورد استعمال صیغه «استی» پس از ادات تشبیه که هنوز هم بکار می رود. استن «هستن» مصدری که زمان حال «بودن» از آن صرف می شود: استم، استی، است - استیم، استید، استند. گاه بجای آنها ام، ای، است - ایم، اید، اند. بکار می برند. در میان پیشینیان رودکی در قصیده معروف خود بمطلع:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

هیأت ابتدائی و کهنه استی را آورده، آنهم درمورد تشبیه.
«استی» صیغه دوم شخص مفرد مخاطب از مصدر «استن» تا امروز بهیأت نخستین خود باقی مانده و درمورد تشبیه استعمال می شود ولی از صیغه های دیگر این فعل صیغه مفرد غایب «است» بهمان صورت پیشین باقی مانده که در معنای خود مستعمل است.

در تفسیر شیخ در موارد معدودی صیغه مفرد مخاطب «استی» برای تشبیه آمده؛

مثال: «در مورد آیه چنان استی که گروهی از سر تحکم و تعذر گفتند ما برویم.»

مثال دیگر: ابوالدردا گفت: اگر نه سه کار استی، من نخواستمی که يك روز در دنیا بماندمی. روزهای گرم روزه داشتن و تشنگی کشیدن و چشیدن و در نیم شب نماز کردن و با قومی نشستن که سخن نیکو گویند و شناسند و سخن چنان گرینند که یکی از ماخرما گریند از طبق....

مثال دیگر: «... خانه بساخت از آئینه زیر و بالا و دیوارها همه از آینه افروخته و یوسف را گفت: این خانه بنگر تا هیچ دیدستی؟ یوسف در آن خانه رفت...»

درمثال اخیر «دیدستی» در معنای «دیده ای» ماضی نقلی بکار رفته است.

۵ - پیشاوند «ها» بر سر افعال

بکار بردن «ها» بر سر افعال کهنه و قدیمی است . المقدسی در کتاب احسن التقاسیم نوشته :

«زبان قومس و جرجان نزدیک بیکدیگر است و در زبانشان «ها» بکار می‌برند و میگویند هاده و هاکن یعنی بده و بکن و این زبان را حلاوتی است .» در لهجه‌های سمنانی و دامغان و شاهرود و نیز در لهجه طبرستان همین «ها» مورد استعمال دارد و مردم این نقاط مثلاً مردم شهمیرزاد سمنان و یا اهالی بابل بجای بده میگویند «هاده» و بجای بکن میگویند «هاکون» - هاکن و نیز هاگیتن بمعنی گرفتن و هاگیر بمعنی بگیر در لهجه سمنانی و هاگیتن بمعنی گرفتن در لهجه طبرستان و هاییر بمعنی بگیر در همین لهجه و هاگتن (=گرفتن) و هاگنه (=گرفته است) در لهجه شهمیرزادی نشان میدهد که تغییری در لهجه نواحی مزبور ظاهر نشده و به شیوه روزگار پیشین باقی مانده است .

ابوالفتح در اثناء تفسیر همین هیأت را عیناً حفظ کرده و پیشاوند «ها» را بر سر افعال آورده است .

مثال : «آنگه با اوبگویند اقبض فقبض ، هاگیرا و هاگیرد . باردیگرش گویند اقبض اوهاگیرد .»

مثال دیگر : «مردم دست به پشت او هامی‌زدند و او را می‌انداختند و او واپس می‌نگرید .»

مثال دیگر : «وقال لاتخذن من عبادك نصیباً مفروضاً . گفت یعنی شیطان: هاگیرم از بندگان تو نصیبی بقدر مقطوع.»

۶ - آوردن باء تأکید بر سر صیغه‌های نفی ونهی

مثال : «ای قوم ، اگر محمدر ا بکشند خدای محمدر ا بنکشند و ما زندگانی خواهیم کردن.»

مثال دیگر : «و کس پیش او بکشتی بنایستادی .»

مثال دیگر : «ربنا ترغ قلوبنا . . . بارخدایا بمگردان و بمخسان دلهای ما . . .»

۷ - آوردن فعل مضارع در جایی که فعل امر مناسب است

مثال : «خدای تعالی گفت : پس چرا خوردی از این درخت ؟ گفت : بارخدایا ندانستم که کسی باشد که سوگند خورد بنام تو به دروغ . خدای تعالی گفت:

از اینجا بزیر شوی و بر مار خشم گرفت و او را پرها و پایها بستند.
 در این مثال فعل «بزیر شوی» بجای «بزیر شو»، آمده .
 مثال دیگر : گفتند یا نوح بروی از پس کار خود یا ترا بکشیم .
 یعنی بُرو پی کارت و گرنه ترا می کشیم .

۸ - حذف جمله بقرینه

حذف جمله بقرینه در تفسیر نشانه سبک و اعطانه آنست که همه جا شواهد لفظی و معنوی بسیار دارد .
 مثال : «به این معنی از همه صحابه کسی را نبود بلکه از همه امت ، بلکه از همه اُمم تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد به تیغ اوش عمر بسر آمد .»
 جمله «کسی را نبود» بقرینه معنوی از این عبارت حذف گردید .
 مثال دیگر : «بگو تا ایشان این طمع نیز ندارند که تو نیز این نکنی و هیچکس از شما که مسلمانید و اهل کتابید جهودان و ترسایان متابعت یکدیگر نکنند .»
 جمله «این نکنی» در این عبارت حذف شد .

۹ - شیوة ترکیب ضمیر منفصل «او» و ضمیر مفعولی «ش»

مثال : «به این معنی از همه صحابه کسی را نبود بلکه از همه امت بلکه از همه اُمم تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد به تیغ «اوش» عمر بسر آمد و این چیزی است که هیچ مخالف و مؤالف سر از آن نکشد.»
 در این عبارت «ش» می توانست در آخر کلمه «عمر» در آید و اینطور ترکیب می شد : «تا هر کجا سری از گریبان کفر برآمد به تیغ او عمرش بسر آمد.»
 مثال دیگر : «رسول علیه السلام فرمود به آن خدای که مرا بحق فرستاد که شارب خمر فردای قیامت می آید سیه روی و ارزق چشم لبها از دهن باز افتاده آب از دهنش می رود هر که او را بیند از اوش نفرت آید.»

۱۰ - شیوة ترکیب «ش» با اسماء مختوم به هاء غیر ملفوظ

مثال : اگر زن آزاد بود و اگر برده و اگر آبستن بود عده اش ابعدا لاجلین باشد .
 مثال دیگر : «اگر طلاق رجعی باشد و مادر فرزند باشد عده اش چهار ماه و ده روز بود و اگر مادر فرزند نباشد عده اش دوماه و پنج روز بود و اگر طلاق

باین بود عتده‌یش عتده مطلقه بود .
 مثال دیگر : « آنچه محرمات و واجبات است نمازش واجب نبود یا درست نیاید و روزه‌یش درست نباشد » .
 مثال دیگر : « و متعه دهی ایشانرا بر توانگر باشد اندازه‌یش بر درویش اندازه‌یش بر خودداری واجب را بر نیکوکاران . »
 ممکن است افزودن « ی » بر سر « ش » در موقع الحاق به آخر اسم مختوم به هاء غیر ملفوظ بر اثر تأثیر لهجه ری باشد که متمایلاً به کسره و کسره مضاف به یا تبدیل شده باشد .

سخن بدرازا کشید . مجال ذکر همه انواعی که از نظر دستور و شیوه املائی در آغاز برشمرده‌ام میسر نیست . باشد تا فرصت مناسب دیگری این یادداشت‌ها را بطبع برسانم و از نظر دقیق و تیزبین محققان ارجمند بگذرانم . با تشکر فراوان از حوصله‌یی که فرموده‌اید ، به سخنان این ناچیز توجه لازم مبذول داشته‌اید !

نکاتی چند دربارهٔ صفت در زبان فارسی

بخش اول

تعریف صفت :

صفت واژه‌ایست که حال و چگونگی اسم یا جانشین اسم را بیان کند یا آنرا بگونه‌ای ممتاز و مشخص سازد ؛ از پیوستن صفت با اسم يك ترکیب وصفی پدید می‌آید. اینک چند نمونه :

سپاس و آفرین مرخدای کامکار و آفرینندهٔ زمین و آسمان را ، آنکس نه همتا و نه انباز و نه زن و نه فرزند .

ص ۱ تاریخ بلعمی ، تصحیح بهار بدین خارکن داد دینار چند بدو گفت کاکنون شوی ارجمند

ص ۲۱۸۲ ج ۸ شاهنامه چاپ بروخیم من بروستا میروم اما روز چند توقفی خواهد بود .

ص ۲۱۸ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی (وزیر) مرا گفت ببینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند . اینت بزرگ جرمی .

ص ۵۹۸ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ دوم دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

ص ۶ گلستان ، بکوشش نگارنده زن نیک عافیت زندگانی بود .

ص ۱۳۲ قابوسنامه ، تصحیح دکتر یوسفی

از آیات آفاق فصول چهار، صیف وشتا وربیع وخریف واز آیات نفس
طباع چهار، صفرا وسودا وبلغم وخون.

ص ۳۲ تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح شعرانی
کشتی در دریا میشد با قومی بسیار ومالی بسیار.

ص ۵۱ ج ۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی
هر کجا تیغ چنان، کلک چنین را شد معین

فتنه جز در خوابگاه حقا اگر سازد مقام
ص ۳۲۱ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

خزبنه دل حافظ بزلف وخال مده که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست
ص ۵۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

کسی در جهان کودکی نارسید بدین شیرمردی و گردی ندید
ص ۹۴ ج ۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

شمع فلک با هزار مشعل انجم پیش وجودت چراغ بازنشسته است
ص ۳۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

از دست زن زبان دراز وناکدبانو بگریز که گفته اند خدای رود باید و
کدبانوبند.

ص ۱۳۲ قابوسنامه، تصحیح دکتر یوسفی
اینک چند مثال از جانشین اسم (= ضمیر) وصفت:

بر من اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید
ص ۷۷ گلستان، بکوشش نگارنده

گفت خدا با تو ظالم چه کرد در شبت از روز مظالم چه کرد
ص ۷۵ مخزن الاسرار، تصحیح وحید

اینهمه رفتند و مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ص ۳۳ قصاید سعدی، تصحیح فروغی

سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
ص ۷۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

گیتی چه خواهد از من مسکین مستمند عالم چه جوید از من دلخسته نژند
ص ۳۶۰ راحة الصدور، تصحیح محمد اقبال

یادآوری ۱

صفت در فارسی بیشتر پس از اسم (= موصوف) قرار میگیرد و با کسره ای
که بر آخرین حرف موصوف افزوده میشود بآن می پیوندند و یک ترکیب وصفی

میسازد. بنظر میرسد این کسره بر آخر موصوف از روی همانند سازی با ترکیبهای اضافی برای استوار کردن پیوستگی صفت بموصوف افزوده شده باشد.

سخن حکمتی و خوب چنین باید صعب و بایسته و درتافته چون آهن
ص ۳۱۱ دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی
اگر موصوف بیک مصوت کوتاه یا بلند (یا باصطلاح بهای غیر ملفوظ یا الف یا واو) ختم شده باشد برای سهولت تلفظ بر آخر موصوف «یای مکسور» بجای کسره آورده میشود. این یای مکسور در خط بشکل نیمه یائی (ء) بر بالای های غیر ملفوظ وبصورت «ی» پس از «ا» یا «و» نوشته میشود.
بنده حلقه بگوش ار نتوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
ص ۶۹ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت

ص ۱۸۳ تاریخ بیهقی چاپ اول، تصحیح دکتر فیاض
یکی همچو دیبای چینی منقش یکی همچو ارتنگ مانی مصور
ص ۵۴ دیوان فرخی، تصحیح دکتر دبیرسیاقی
وزآن پس بدو گفت: رستم توی که داری برو بازوی پهلوی
فردوسی، نقل از لغتنامه دهخدا ذیل «بازو»
نصیحت که خالی بود از غرض چو داروی تلخست دفع مرض
ص ۴۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری ۲

هرگاه موصوف چند صفت داشته باشد، میتوان صفتها را با حرف ربط «واو» بر یکدیگر عطف کرد:
سلطان مسعود مردی داهی تر و بزرگتر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد برجای بود وزارت بکسی دیگر دادی.
ص ۱۵۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض چاپ اول
جوانی بر سر این میدان مداومت مینماید خوش طبع و شیرین زبان.
ص ۳۴۲ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
سلطان الب ارسلان مردی سهمگین و مردانه بود.
ص ۱۲۳ راحة الصدور راوندی، تصحیح محمد اقبال
او مردی بود جهان گشته و گرم و سرد روزگار چشیده.
ص ۱۷۱ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

گاه حرف ربط « و » را در عطف صفتها حذف کنند و گاه اثبات :
 این جمل مؤمن نهاد و موم سرشت (و) لیکن را گناهی نیست .
 ص ۲۷۵ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
 عقد و نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی (و) تهی دست (و) بدخو .
 ص ۴۱۸ گلستان ، بکوشش نگارنده
 گاه « و » را حذف کنند و صفتها را برپی یکدیگر بصورت ترکیب اضافی بهم پیوندند .
 پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افکن دروازه شکن نباید .
 ص ۳۹۴ تاریخ بیهقی چاپ اول ، تصحیح دکتر فیاض
 بکف موسی کلیم کریم بکف عیسی که زنده گریست
 ص ۶۴ دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی
 وزیر فیلسوف جهان دیده حاذق که با او بود گفت .
 ص ۲۱۱ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
 فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
 ص ۷۵ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
 زن خوب خوشخوی آراسته چه ماند بنادان نو خاسته
 ص ۱۹۷ بوستان ، تصحیح فروغی
 گاه برای مزید اهتمام بذکر يك يك صفات یا پیش گیری از اشتباه ، از آوردن « و » حرف ربط و یا پیوستن صفتها بصورت ترکیب اضافی صرف نظر میشود و هر صفت را جدا گانه گویند و نویسند .
 در جامع بعلبک وقتی کلمه ای همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی افسرده ، دل مرده ، ره از عالم صورت بعالم معنی نبرده .
 ص ۱۶۳ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
 سلطان طغرل بن محمد پادشاهی سرخ چهره ، محاسن تمام ، تنگ ذوآبه ، دراز قامت با اعتدال ، پشت ویال بسته ، بروسینه پهن ، مدت عمرش بیست و پنج سال .
 ص ۲۰۸ راحة الصدور ، بتصحیح محمد اقبال
 شنیدم که مردی مبارك حضور بنزد يك شاه آمد از راه دور
 حقایق شناسی ، جهان دیده ای هنرمندی ، آفاق گردیده ای
 بزرگی ، زبان آوری کاردان حکیمی ، سخنگوی ، بسیار دان
 ص ۴۸ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
 گاه برخی از صفات را پیش از موصوف و برخی را پس از آن قرار دهند :

سخندان پرورده پیرکهن بیندیشد آنگه بگوید سخن
 ص ۳۷ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
 منزل تست جهان ای سفری جان عزیز سمرت سوی سرائیست که آن جای بقاست
 ص ۴۶ دیوان ناصر خسرو

یادآوری ۳

صفت را برای تأکید در وصف پیش از موصوف آورند :
 « و آنچه گفته اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غم بنشانند بزرگ غلطی است » .

ص ۵ تاریخ بیهقی چاپ اول ، تصحیح دکتر فیاض
 « راست که فتح خواست برآمد ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند » .
 ص ۵۴۳ تاریخ بیهقی چاپ اول
 این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست

کاینهمه زخم نهان هست و مجال آه نیست
 ص ۵۰ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
 گاه در همین حالت پس از صفت کسره ای آورند و آنرا بموصوف پیوند دهند:
 « کمر خدمت در بستم یک سال دیگر نخفتم تا این در بسفتم و این اشعار بگفتم و این بکر فکر بهم آوردم » .

ص ۴۶۱ راحة الصدور راوندی ، تصحیح محمد اقبال
 و کلی موصلات عالم جز برای عاجل نفع ممکن نباشد .

ص ۲۷۴ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی
 عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری .
 ص ۱۳ تاریخ بیهقی ، تصحیح بهمنیار
 امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بیهنری است .

ص ۹ تاریخ و صاف ، چاپ محمد مهدی اصفهانی
 فرح بخشی در این ترکیب پیداست که نغز شعر و مغز جان اجزاست
 ص ۳۵۶ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
 شیر گفت بمجرد گمان بی وضوح یقین تردیکان خود را مهجور گردانیدن ...
 خود را در عذاب داشتن است .

ص ۹۹ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

یادآوری ۴

صفت با موصوف در فارسی بندرت مطابقه کرده است موصوف چه جمع باشد

چه مفرد چه مذکر چه مؤنث صفت بريك حال ميماند .

بكارهاي گران مرد كاردیده فرست كه شیر شرزہ درآرد بزیر خم كمند
ص ۴۷۰ گلستان ، بكوشش نگارنده

تنی چند مردان واقعه دیده و جنگ آزموده بفرستادند .

ص ۵۹ گلستان ، بكوشش نگارنده

از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار .

ص ۸۳ چهارمقاله ، بقلم دكتر معین

شادیم و كامگار كه شادست و كامگار میر بزرگوار بعید بزرگوار
ص ۴۱۲ دیوان معزی ، تصحیح اقبال

نگاه بر ذخایر نفیس و گنجهای شایگانی مظفر شوند .

ص ۳۹ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

دردكر مساعی حمید و مآثر مرضی آن زاغ غلو و مبالغت می نمودند .

ص ۲۲۷ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

گاه در پیوستن صفت بموصوف مؤنث یا اسناد صفت بموصوف مؤنث رعایت
تأنیث شده است و صفت را مؤنث آورده اند :

باید كه زنی رسیده و تمام و عاقله باشد . كدبانوئی و كدخدائی پدر و مادر
دیده باشد .

ص ۱۳۲ قابوسنامه ، تصحیح دكتر یوسفی

من كه بوالفضلم از مستی زرین مطربه شنودم .

ص ۳۹۶ تاریخ بیهقی ، چاپ اول ، تصحیح دكتر فیاض

او دختری داشت عاقله .

ص ۴۸ تاریخ بیهقی ، تصحیح بهمنیار

زنی . . . معاشرش بود و برو حاكمه .

ص ۲۵۱ راحة الصدور راوندی ، تصحیح اقبال

بندرت جمعهای فارسی را در حكم جمع مكسر فرض كردہ بتقلید از عربی
برای آن صفت مفرد مؤنث آورده اند .

خاصه كه وثیقتی در میان آمده باشد و بسو گندان مغلظه مؤكد گشته .

ص ۲۷۳ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

در سراپردۀ خود با كنیزكان مغنیه بتماشای مشغول گردی .

ص ۴۷۴ گزینۀ نثر پارسی ، بكوشش نگارنده

گاه در نثر و نظم صفت را با موصوف در جمع یا اسم جمع مطابقه داده اند :

زگوان گردونکشان چهل هزار همی راند پیش اندرون شهریار
ص ۳۶۰ شاهنامه ، ج ۵ ، چاپ مسکو
نعمتی بزرگ داشت و غلامان بسیار نیکورویان .

عاقلان را درجهان جائی نماند جز که در کهسارهای شامخات
ص ۱۴۶ تاریخ بیهقی

اگر لشکری بزرگ ازمغول بمزرعه تزل می کرد با برزیگری سخن
نمیتوانست گفت . . . همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان .

ص ۲۳۸ ، ج ۲ ، جهانگشای جوینی ، تصحیح قزوینی
سالی نزاع در پیدادگان حجیج افتاده بود .

ص ۴۵۸ گلستان ، بکوشش نگارنده
گفتند زنان مهاجرات بر آن قول که رفت .

ص ۲۰۰ ، ج ۸ ، تفسیر ابوالفتح ، تصحیح شعرانی
مرا ازین قوم کافران بیدادکاران برهان .

ص ۲۰۳ ، ج ۱۱ ، تفسیر ابوالفتح رازی ، تصحیح شعرانی
بهر حال مطابقه صفت با موصوف بسیار کمست و بیشتر در ترکیباتی است که
هر دو جزء آن از عربی گرفته شده باشد . در اینگونه موارد صفت بصورت جمع
بر موصوف مقدم آید و با کسر به موصوف می پیوندد .
علی ابراهیم اسمعیل ادام الله توفیقه که از احداث فقههای حضرت جلت
بمزیت هنر و خرد مستثنی است .

ص ۱۸ کیله و دمنه ، تصحیح مینوی
در همان مجلس یکی از سفهای سفراء که وقاحت بگره پیشانی بسته بود .
ص ۲۰۱ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی

تصریح آن برین وجه مهجور الاستعمال است نزدیک متأخران شعراء .
ص ۷۲ المعجم شمس قیس رازی ، تصحیح مدرس رضوی ، چاپ اول
بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقی بحمائد مبدل گشت .
ص ۱۸۶ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

چندان قصائد غرر و نفائس درر که از طبع وقاد او زاده .
نقل از حواشی ص ۷۲ چهارمقاله ، تصحیح دکتر معین
در همین حالت ممکن است که صفت مقدم جمع فارسی باشد :

مرا از گردنکشان ملوک . . . دوستان بسیارند .
ص ۴۷ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی

بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن
 ص ۴۴ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
 یا آنکه صفت مقدم جمع عربی و موصوف آن جمع فارسی باشد .
 « تمامی آنچه درد دنیا برای آبادانی عالم بکار شود و اوساط مردمان را
 در سیاست ذات و خانه و تبع و خویش بدان احتیاج افتد » .
 ص ۶ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی
 وازین خاتون چهارپسر بود که بصدد عظیم امور و جلال کارهای باخطر
 گشته بودند .
 ص ۲۹ ، ج ۱ جهاننگشای جویینی ، تصحیح قزوینی
 گاه موصوف بصورت اسم عام یا اسم جنس آورده میشود :
 حسن سماع مبذول فرمای که **لوائج نصح** ملایم طبع انسانی نیست .
 ص ۱۴ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
 سرهنگان بسوابق نعمت او معترف بودند .
 ص ۱۱۳ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

یادآوری ۵

گاه برخی صفت‌های جمع عربی را درسیاق فارسی مفرد شمرده‌اند :
 خلعت سلطان اگرچه عزیزست **جامه خلقان** خود بعزت تو .
 ص ۵۷۹ گلستان سعدی
 مرد حرس کفکهاش **پاک** بگیرد تا بشود تیرگیش و گرد درخشان
 ص ۲۸ رودکی ، بکوشش نگارنده
 از اتفاق عجایب که نمی‌بایست طغرل گرفتار آید .
 ص ۶۰۴ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض
 که خلقان جمع خلق است بمعنی فرسوده و حرس جمع حارس بمعنی نگهبان و عجایب
 جمع عجیب بمعنی شگفت .

یادآوری ۶

در ترکیب‌های وصفی که موصوف دارای مضاف‌الیه باشد گاه مضاف‌الیه پیش
 از صفت آورده میشود .
 چون نصر گذشته شد از شایستگی و بکار آمدگی این مرد ، محمود شغل همه
 ضیاع غزنی خاص (= ضیاع خاص غزنی) بدو مفوض کرد .
 ص ۱۳۰ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول

مزیت ورجحان خاندان مبارک بر سلاطین عصر و ملوک دهر ماضی و باقی
(= ملوک ماضی و باقی دهر) ظاهر است .

ص ۲۵۷ راحة الصدور راوندی ، تصحیح محمد اقبال
مزیت ورجحان این پادشاه دیندار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات
بی نظیر بر پادشاهان عصر و ملوک دهر ماضی و باقی از آن ظاهر ترست که بندگان را
باطناب و اسهاب حاجت افتد .

ص ۲۷ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی
حزین نشسته حسودان دولت همه سال تو گوش کرده بر آواز مطربان حزین
آواز مطربان حزین = آواز حزین مطربان .

ص ۶۲ قصاید سعدی ، تصحیح فروغی
بالا بلند عشوہ گر نقش باز من کوتاہ کرد قصہ زهد دراز من
قصہ زهد دراز = قصہ دراز زهد .

ص ۳۷۶ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
ولی قاعدہ عام آنست که نخست صفت و پس از آن مضاف الیه آورده شود .
بستان سرای خاص ملک را بدو پرداختند .

ص ۲۰۶ گلستان ، بکوشش نگارنده
اگر کسی بچشم راست بین خرد درو نگرد مزاج او بشناسد .

ص ۶۰ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
یکی را جامہ گازر شست ایمان در پوشاند و بالای کفر ازو بگرداند .
ص ۲ راحة الصدور راوندی ، تصحیح محمد اقبال

یادآوری ۷

گاه برای مبالغه و تکثیر در وصف بر اول صفت «از» حرف اضافه و «این»
صفت اشاره و بر آخر صفت یای وحدت افزایند .

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی کس را نبود با تو درین باب سپاسی
زین دادگری باشی و زین حق شناسی پاکیزه دلی پاک تنی پاک حواسی
ص ۱۲۶ دیوان منوچهری ، تصحیح دبیرسیاقی
روزی صیادان پیل و وحشی گرفتند ازین سبک گامی بادپائی رعد آوازی
برق یازی گفتی کوه بیستون است .

ص ۵۶ سندبادنامه ، تصحیح احمد آتش
که باشد کاینهمه برهان ببیند نگوید از یقین الله اکبر

مگر زین ملحدی باشد سفیهی که چشم سرش کور و گوش دل کر
 ص ۱۸۳ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی
 بگردد تا کجا بیند بگیتی ازین شوخی ، بلاجوئی ، ستمگر
 ص ۱۸۱ دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی

یادآوری ۸

گاه برخی فعلها خواه از اصل فارسی باشد یا عربی مؤول بصفت می گردند
 و درست بصورت صفت بکار می رود و موصوف با کسره بآن می پیوندند .
 سخن باید و نباید و شاید کار خواجه باشد .

ص ۴۴۰ تاریخ بیهقی ، چاپ اول ، تصحیح دکتر فیاض

ما همه فانی و بقا بس تراست ملك تعالى و تقدس تراست
 ص ۷ مخزن الاسرار نظامی ، طبع وحید

کجا یابم وصال چون تو شاهی من بدنام رند لا ابالی
 ص ۳۲۶ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

من جز غم و سودای تو درسینه مگیر تو در دل خود ز من بجز کینه مگیر
 آخر من خسته از در رحم نیم خود صحبت دوستی دیرینه مگیر
 رضی الدین نیشابوری

علی ابراهیم که از فقهای حضرت جلت بمرت هنر و خرد مستثنی است .
 ص ۱۸ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

گاه با اندك تغییری فعل عربی بصورت صفت بکاررفته است :
 کسی گفت : سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم برین حیوان لایعلم .
 ص ۲۸۱ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

لایعلم در اصل فعل مضارع مفرد مغایب است که در سیاق فارسی بسکون آخر
 بصورت صفت بکار میرود و همچنین است « لایزال » و « لایموت » .

همه تخت و ملکی پذیرد زوال بجز ملك فرمانده لایزال
 ص ۴۸ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی

جانش غریق رحمت حق کرد تا بود تاریخ این معامله رحمان لایموت
 ص ۳۶۳ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

« لا لا » که بصورت صفت بمعنی درخشان و تابناك بکاررفته فعل ماضی
 مفرد مغایب که در اصل لا^۱ بر وزن فعلل بوده است یعنی درخشید و در سیاق فارسی
 دوهمزه مفتوح به الف بدل شده است .

از آن قطره ئؤلوی لالا کند
 وزین صورتی سرو بالا کند
 ص ۳ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
 ازو هر ساعتی جیحون شود پر تخته نقره
 وزو هر ساعتی دریا شود پر ئؤلؤ لالا
 ص ۲۹ دیوان معزی ، تصحیح اقبال
 در درج عقیق او پدید آمد
 از خنده دو رشته ئؤلؤ لالا
 ص ۱۳ دیوان مسعود سعد ، تصحیح یاسمی
 گاه با افزودن یای نسبت (پسوند نسبت) بآخر فعل عربی آنرا بصورت
 صفت درآورده‌اند
 بهر منزل که رو آرد خدا را
 نگهدارش بلطف لایزال
 ص ۳۲۵ دیوان حافظ . تصحیح قزوینی
 برخی از فعلهای عربی مؤول بصفت با کسره بموصوف نمی‌پیوندند . از قبیل :
 عزوجل . جل و علا . تعالی .
 کیست ماهی چیست دریا در مثل
 تا بدان ماند ملک عزوجل
 ص ۲۷ دفتر اول مثنوی ، چاپ بروخیم
 قدیم تعالی نه از قبیل اجسام والوان است .
 ص ۲۵ ، ج ۱۲ تفسیر ابوالفتوح ، تصحیح شعرانی
 دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد .
 دیباچه گلستان سعدی
 « تعالی » در بیتی از بوستان بصورت « تعال » تخفیف یافته است
 که بر تخت و ملکش نیاید زوال
 نماوند بجز ملک ایزد تعال
 ص ۳۴ بوستان ، تصحیح فروغی
 برخی صفات مأخوذ از عربی بدو صورت در فارسی بکار می‌رود از قبیل
 متعالی و متعال و صافی و صاف
 او خدائی است عالی و متعالی و بزرگوار .
 ص ۲۱۵ ، ج ۹ تفسیر ابوالفتوح ، تصحیح شعرانی
 چنین گذشت که دیگر امید خیر نماوند
 مگر بعفو خداوند منعم متعال
 ص ۶۱ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
 تا اوصاف او را بر او وق تجربت نیالائی ، صافی مدان
 ص ۶۱ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
 آب صافی شدست خون دلم
 خون تیره شدست آب سرم
 ص ۳۳۱ دیوان مسعود سعد ، تصحیح رشید یاسمی

گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من
ص ۱۳ دفتر اول مثنوی ، چاپ بروخیم

بخش دوم

ساختمان صفت‌های فعل گونه

یا : صفت‌های مشتق از ماده فعل

الف - صفت‌های مشتق از ماده فعل امر با پیوستن پسوند

۱ - ماده فعل امر گاه بتنهائی بصورت صفت بکار میرود . اینگونه صفت
از ماده فعل متعدی بیشتر بمعنی مفعولی است .
گزین بمعنی گزیده :

چهار چیز گزین بود خسروان را کار

نشاط کردن و چوگان و رزم و بزم و شکار
ص ۱۰۲ دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی
گزین زال آمد بیالای تند
ص ۱۷۰۳ ، ج ۶ شاهنامه ، چاپ بروخیم

پسند بمعنی پسندیده :

گرت بیتی افتد پسند از هزار بمردی که دست از تعنت بدار
ص ۷ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد .

ص ۳۹۵ گلستان ، بکوشش نگارنده

پذیر بمعنی پذیرفته :

سلطان محمد را این سخن پذیر آمد .
ص ۲۶۷ راحة الصدور راوندی ، تصحیح محمد اقبال

یادآوری ۱

ماده فعل امر از فعل‌های لازم گاه بصورت صفت فاعلی بکاررفته است .
دربای بمعنی بایسته و سزاوار از درباستن :

از همه شاهان امروز که دانی جز او مملکت را و بزرگی و شهی را در پای
فرخی بنقل از لغت نامه دهخدا

ناز بمعنی نازان و نازنده از نازیدن :

بشاخ طوبی و این سرو نازم عمر خضر و گیسوی درازم
وصال بنقل لغت نامه دهخدا

گاه پسوند « ه » بر آخر ماده فعل امر افزایند و از آن صفت سازند .

آمیزه بمعنی آمیخته :

گرد کرده بسی سخن ریزه نیک و بد خیره درهم آمیزه
سنائی بنقل لغت نامه دهخدا

پسنده بمعنی پسندیده :

پسنده است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مرعصری را ؟
ص ۱۴ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی

یادآوری ۲

بنظر میرسد که ابوالفضل بیهقی در دومورد «پسند» را با پیشوند «نفی»
(نا) بصورت «ناپسند» بمعنی فاعلی بکار برده باشد :
آنچه حسنک و قوم او می کردند بما میرسید بدان وقت که بهرات بودیم
و آنرا ناپسند می بودیم .

نقل از حواشی ص ۳۹ تاریخ بیهقی ، چاپ اول ،
تصحیح دکتر فیاض

دراستدای وزارت یک روز برملا خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه
احمد حسن را سخنی چند سردگفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک
برزبان آورد و مردمان شریف و وضع ناپسند شدند .

ص ۳۷۵ تاریخ بیهقی ، چاپ اول ، تصحیح دکتر فیاض

یادآوری ۳

گاه از تکرار ماده فعل امر صفت ساخته میشود .

دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ تهی بهتر این روده پیچ پیچ
ص ۱۶۷ بوستان ، تصحیح فروغی

۲ - ماده فعل + ا

از ماده فعل امر با پیشوند « ا » صفتی ساخته میشود که بیشتر بمعنی فاعلی
است و گاه بمعنی مفعولی .

بمعنی فاعلی :

برآسوده ز جنبشها و قال و قیل هرچ ایدون

که گوئی نیست درعالم نه جنبائی نه گویائی

ص ۴۵۶ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی

ترکیب خویش و گنبد گردا را

بنگر بچشم خاطر و چشم سر

ص ۱۵ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی

شناسا و رهرو در اقصای روم

شنیدم که مردی است پاکیزه بوم

ص ۸۴ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی

هریک بمحل دست گیرا و چشم بینا اند .

ص ۳۵۸ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

با یاتری بسی زنم ابر برنبات

از بهرتازه بودن دلهای خاص و عام

سوزنی بنقل لغت نامه دهخدا

بمعنی مفعولی :

خشك كرد از خشكسال فاقه شیر

گاودوشای طربمان این زمان

ص ۲۴۰ دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی

زاهدی از مریدی گاوی دوشا ستد .

ص ۲۱۵ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

فریبا مشو سیرت خوب گیر

ولیکن بدین صورت دلپذیر

ص ۲۰۷ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی

هم جادو و هم پری فریبا از تست

هم حور بهشت ناشکیبا از تست

مجد همگر شیرازی بنقل از لغت نامه دهخدا

یادآوری

«خوانا» امروز بمعنی خواننده ، خواندنی و قابل خواندن بکار میرود ولی

در لغت نامه دهخدا بیتی بگواه معنی فاعلی آن نیز از قدما آمده است :

اگر بودی کمال اندر نویسانی و خوانائی

چرا آن قبله کُل نانویسا بود و ناخوانا

پذیرا گاهی بمعنی مفعولی بکاررفته :

بی بهانه سوی او من چون روم

گفت من شه را پذیرا چون شوم

ص ۱۳۷ دفتر اول مثنوی ، چاپ بروخیم

۳ - ماده فعل امر + ان .

بمعنی فاعلی :

چو سیلاب ریزان که در کوهسار نگیرد همی بر بلندی قرار
 ص ۷۷ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
 گرد گردان و فریبانت همی برد چو گوی
 تا چو چو گانت بکرد این فلک چو گان باز
 ص ۳۰۲ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی
 گرامی تر ز من شخصی هم از من هست پیش تو
 گهی کت رای من خیزد بین آن روی خندانش
 ص ۲۴۶ دیوان عثمان مختاری ، تصحیح همائی

یادآوری

«نابیوسان» از بیوسیدن بمعنی توقع داشتن و انتظار و امیدداشتن ظاهر
 بمعنی مفعولی یعنی نابیوسیده بکاررفته .
 این مرگ نابیوسان هم یکی از اتفاق بد بود .
 ص ۴۹۷ تاریخ بیهقی بنقل از لغتنامه دهخدا
 همچنین ناگران بمعنی کسی که از وی چشم نتوان پوشید . آنچه بدو
 سخت نیاز باشد از مصدر گزیدن بمعنی چاره کردن :
 شه ناگران است چو جان در بدن ملک یارب تو نگهدار مرین ناگران را
 ص ۱۲ دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی
 گاه برای مزید تأکید «گشته» یا «شده» پس از این صفت نیز افزایند :
 چو گردان گشته سیلابی میان آب آسوده
 چو گردان گردبادی تندگردی تیره اندروا
 ص ۱ دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی
 گاهی نیز برای مبالغه در وصف این گونه صفت را مکرر آورند ولی با حذف
 «ان» از صفت نخستین :
 آب کندی دورو بس تاریک جای لغز لغزان چون رود بنهند پای
 ص ۵۷ رودکی ، بکوشش نگارنده
 سیاوش پیرده در آمد بدرد تنش لرز لرزان و رخساره زرد
 فردوسی بنقل از لغتنامه دهخدا
 «روانه» با افزودن پسوند «ه» بر «روان» بصورت صفت بکاررفته است :
 ای سرو روانه جوانمرد ای با دل گرم و با دم سرد
 نظامی بنقل از لغتنامه دهخدا ذیل روانه
 و همچنین در ساختن فعل مرکب «روانه کردن» :

نهادم عقل را ره توشه از می ز شهر هستیش کردم روانه
ص ۲۹۷ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

۴ - ماده فعل امر + گار .
از ماده فعل امر با پسوند گار صفتی بدست می آید که معنی فاعلی میدهد :
بگویند از این حرف گیران هزار که سعدی نه اهلست و آمیزگار
ص ۱۸۲ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
و گر خنده رویست و آمیزگار عقیفش ندانند و پرهیزگار
ص ۲۰۰ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
از درون خستگان اندیشه کن وز دعای مردم پرهیزگار
ص ۳۴ قصاید سعدی ، تصحیح فروغی

تو خسرو زمان و زمان با تو نیک عهد
تو داور جهان و جهان با تو سازگار
ص ۲۰۵ دیوان معری ، تصحیح اقبال
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی غفو و رحمت آمرزگار چیست
ص ۶۶ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
گاه این پسوند بصورت « گر » بماده فعل امر می پیوندد و صفت میسازد :
اگر بقاعده خدمت نمیدهد دستم از آنکه نیست بقوت مرا توانگر پای
خواجه جمال الدین سلمان بنقل از فرهنگ آندراج
ز بخت بد چه طمع کرده ای که سازگر آید
ز گوش کر چه توقع کنی سخن شنوی را
درویش واله هروی بنقل لغتنامه

یادآوری

گاه نخست از ماده فعل امر اسم مصدر سازند و آنگاه پسوند « گر » را بر آن
بیفزایند و صفت سازند :
بدان گیتیم نیز خواهشگر است که با ذوالفقار است و بامنبراست
خرد ستایش او را بود پذیرفتار فردوسی بنقل از لغتنامه دهخدا
ص ۲۳۹ دیوان معری ، تصحیح اقبال
شاید که بوم تا بزم مویه گر او گر بود دوسال از غم دل مویه گر من
معری بنقل فرهنگ آندراج

گزارشگر کارگاه سخن چنین گوید از موبدان کهن
نظامی بنقل لغتنامه ذیل گزارشگر
و بر این قیاس «اندایشگر»: کاهگل و گلابه بردیوار مالنده .
برهان قاطع بنقل لغتنامه دهخدا

۴ - ماده فعل امر + نده
از پیوستن پسوند «نده» بماده فعل امر صفتی ساخته میشود که معنی فاعلی دارد.
مرا لفظ شیرین خواننده داد ترا سمع و ادراک داننده داد
ص ۲۱۵ بوستان ، تصحیح فروغی
(اهل چگل) مردمانی نیک طبع اند و آمیزنده و مهربان .
ص ۸۴ حدود العالم ، تصحیح دکتر ستوده

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش مسکین در آب و گلست
ص ۵۶۷ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
شما را خماند همان روزگار نماند خماننده هم پایدار
ص ۸۳ ، ج ۱ شاهنامه ، چاپ بروخیم

یادآوری

برخی از اینگونه صفتها بجای اسم بکار میرود و در این صورت اسم شمرده
می شود :

از آن پس چو جوینده آید پدید همه رستنی زیر خویش آورید
ص ۳ ، ج ۱ شاهنامه ، چاپ بروخیم
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر .
ص ۵۷۷ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت و زایشان بر آهیخت پوست
ص ۲۶ ، ج ۱ شاهنامه ، چاپ بروخیم

۵ - ماده فعل امر + ی
معمولاً اینگونه صفت معنی فاعلی دارد :
چون نعمت سپری شود سختی بری .

ص ۴۴۴ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
تازیان را غم احوال گرفتاران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
ص ۲۴۷ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
ربودی ازین وادی آن را مرین را جو باز شکاری و آن را شکاری
ص ۴۲۶ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی

دریغا آنهمه امیدواری که شد ناچیز چون باد گذاری
 ویس ورامین بنقل لغتنامه دهخدا
 گذاری بمعنی گذرنده از گذاردن بمعنی عبور کردن . در شاهنامه گذاردن
 بهمین معنی بکار رفته است :
 اگر آب بگذارد آن بد نشان چه آرد برین مرزو این سرکشان
 فردوسی لغتنامه دهخدا ذیل گذاردن

ب - صفتهای مرکب از ماده فعل امر با متمم
 اینگونه صفتها از متمم قیدی و مفعولی با ماده فعل امر ساخته میشود و بیشتر
 دارای معنی فاعلی است و گاه بمعنی مفعولی .
 ۱ - بمعنی فاعلی :

گونه یکم - با متمم مفعولی :
 حدیثی که مرد سخن ساز گفت کسی زان میان با ملک باز گفت
 ص ۱۳۱ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
 با من تو ننگجی اندرین پوست من خود کشم و تو خویشتن دوست
 ص ۲۲۲ لیلی و مجنون نظامی ، تصحیح وحید
 بجاشتگاه ملک بی کمر میان سپاه برفت بر دم آن جنگجوی کینه گزار
 ص ۶۲ دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی
 چو خوش گفت آن تهیدست سلحشور جوی زر بهتر از پنجاه من زور
 ص ۳۰۶ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

یادآوری

گاه در این قسم پسوند « نده » نیز بر آخر ماده فعل امر افزوده میشود :
 در موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کننده و نصیحت -
 پذیرنده باشد .

ص ۱۴۶ مرصادالعباد ، تصحیح حسین الحسینی
 ببخشید یک بدره دینار زرد بدان پر هنر پیش بیننده مرد
 ص ۲۱۴۱ ، ج ۸ شاهنامه ، چاپ بروخیم
 جهان آفریننده را کرد یاد که بی یاد او آفرینش مباد
 نظامی بنقل لغتنامه دهخدا

یادآوری ۲

اگر متمم پس از صفت فاعلی آورده شود بیشتر با کسره اضافه بآن می پیوندند:

خداوند شمشیر و زرینه کفش
فرارزنده کاویانی درفش
ص ۱۲۹، ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم
ستاننده شهر مازندران
گشاینده بند هاماوران
ص ۴۶۰، ج ۲ شاهنامه، چاپ بروخیم
چراننده کرکس اندر نبرد
ص ۱۷۰، ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم
گاه دره‌مین حالت در شعر کسره اضافه آورده نمی‌شود:
گراینده گرز و گشاینده شهر
ز شادی بهر کس رساننده بهر
کشنده درفش فریدون بچنگ
کشنده سرافراز جنگی پلنگ
ص ۱۹۴، ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم
جهاننده یوز و رمنده شکار
ص ۱۷۲، ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم
بر آن باد پایان پوینده راه
ص ۱۹۰، ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم
گونه دوم - با متمم قیدی:
این شیفته رای ناجوانمرد
بی عاقبت است و رایگان گرد
ص ۱۱۹ لیلی و مجنون نظامی، تصحیح وحید
خواجه احمد گذشته شد پیری پردان و با حشمت قدیم بود.
ص ۳۶۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول
زاهد خلوت‌نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد
ص ۱۱۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی
یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز.
ص ۱۵۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
جلیسی به نشین و انیسی محرم و امینست.
ص ۱۱۸ مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی

یادآوری

بر ماده فعل امر گاه در این گونه صفت‌های مرکب « پسوند ه » نیز افزوده می‌شود.

یک نظر سوی من غمخواره کن
چاره کار من بیچاره کن
ص ۲۹ منطق الطیر عطار، تصحیح دکتر گوهرین
همی دشوارت آید گرد طاعت
که بس خوشخواره و باکبر و نازی
ص ۴۲۸ دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی

در صفحه ۴۴۴ مقدمه‌الادب زمخشری تصحیح سید محمد کاظم امام آمده است:
عتود: بزغاله گیاه خوره (گیاه خواره).

زهی مودت تو پایداره اقبال
رضی‌الدین نیشابوری بنقل لغتنامه ذیل پایداره
گونه سوم - متمم مفعولی وقیدی هردو آورده میشود.
در این قسم برخی از متممها با حروف اضافه بکار میرود:
بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
ص ۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی
دین بدنیا فروشان خرند یوسف بفروشد تا چه خرند.

ص ۵۶۴ گلستان، بکوشش نگارنده
بمردی زرستم گذشتند و سام
ص ۱۷۷ بوستان، تصحیح فروغی
به از ژاخرایان حاضر جواب
ص ۱۷۸ بوستان، تصحیح فروغی
عنان باز پیچان نفس از حرام
تأمل کنان در خطا و صواب

یادآوری

گاه برای پیش‌گیری از اشتباه یکی از متممها پس از ماده فعل امر آورده
میشود. چنانکه درین بیت خاقانی از قصیده ایوان مدائن:
نی‌نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را

پیلان شب و روزش کشته به پی دوران
«پیل افکن شاهان» یعنی آنکه شاهان را به زیر پای پیل می‌افکند (مراد
خسرو پرویز است که نعمان بن منذر را زیر پای پیل افکند) که اگر «شاهان» مقدم
آورده شود ممکن است با موصوف و صفت مشتبه گردد (شاهان پیل افکن) و معنی
تغییر یابد.

۲ - بمعنی مفعولی

گونه یکم - از متمم فاعلی و ماده فعل امر ساخته میشود:
چو کارهای تو دایم خدای ساز بود ز زهد هیچ مساز و ز عمر هیچ مخواه
ص ۴۰۱ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی
خک نسیم معنیر شمامه دلخواه که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
ص ۲۸۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی
شرم خدا آفرین بردل او غالب است شرم نکو خصلتی است در ملک محتشم
منوچهری بنقل از لغتنامه دهخدا

چوبیدار شد رستم از خواب خوش بکار آمدش باره دستکش
ص ۴۲۵ ، ج ۲ شاهنامه ، چاپ بروخیم
گونه دوم - از متمم قیدی یا مفعولی با ماده فعل امر ساخته میشود :

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه پرور من از که کمتر است ؟
ص ۲۸ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
ز خورشید تابان دژم ساز گشت ز نخجیر گه تنگدل باز گشت
ص ۲۱۳۶ ، ج ۸ شاهنامه ، چاپ بروخیم
بسا نام نیکوی پنجاه سال که يك نام زشتش کند پایمال
ص ۳۹۵ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر

که صاف این سر خم جمله دردی آمیزست
ص ۳۰ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
ص ۲۳۵ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

یادآوری

صفت‌های مفعولی گونه یکم و دوم گاه ممکن است بهمین صورت معنی فاعلی داشته باشد و از روی قرینه میتوان تشخیص داد که کدام يك ازدو معنی مفعولی یا فاعلی مراد است .

ج - صفت‌های مشتق از ماده فعل ماضی با پیوستن پسوند
این گروه از صفت‌ها که از فعل ماضی ساخته میشود گاه معنی فاعلی دارد و گاه معنی مفعولی .

۱ - ماده فعل ماضی + ه
گونه یکم - این گونه صفت از ماده فعل لازم معنی فاعلی دارد :
تا دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز آید .
ص ۱۲۵ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
اندر رهند خلق جهان یکسر همچون رونده خفته و بنشسته
ص ۳۹۳ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی
یکشب تأمل ایام گذشته می کردم (دیباجه گلستان سعدی) .
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد یارب چه چاره سازم با این دل رمیده

بس شکر باز گویم دربندگی خواجه گر او فتد بدستم آن میوه رسید
ص ۲۹۵ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
گونه دوم - اینگونه صفت از ماده فعل متعدی معنی مفعولی دارد :
قانون نهاده بگردانیدن ناصواب باشد .

ص ۴۸۳ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض
گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ باز آ که توبه کردم از گفته و شنیده
ص ۲۹۵ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی
بصحت پیری افتادمی . . پرورده .

ص ۴۱۴ گلستان ، بکوشش نگارنده
دانست باید این و جز این زیرا دانسته به بود زندانسته
ص ۳۹۳ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی
گونه سوم - اینگونه صفت از فعلهای دو وجهی یعنی فعلهایی که گاه
بصورت متعدی و گاه بصورت لازم بکار میرود میتواند بهر يك از دو معنی بکار رود
یا محتمل هر دو معنی فاعلی و مفعولی باشد .
بصحت پیری افتادی پخته .

ص ۴۱۴ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
گفت ما ساخته ایم برای کافران سلسلهها و غلها و آتش درخشنده و دوزخ تافته .
ص ۳۴۳ ، ج ۱۱ تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح شعرانی
گرد از دل سیاه فرو شوید مسح و نماز و روزه پیوسته
ص ۳۹۳ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی

یادآوری ۱

گاه تنها معنی فاعلی از آن توان دریافت .
(مأمون) گرگان را ولایتی یافت بارنده و گرفته . گفت اخر جونی من -
هذا البقه .

ص ۴۹ تاریخ بیهق ، تصحیح بهمنیار
حافظ درغزلی فعل « گرفت » را بصورت لازم بهمین معنی بکار برده است :
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

یادآوری ۲

گاه برای تأکید در وصف پس از اینگونه صفت « شده » نیز افزوده میگردد .
این پیر را بدرگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده

وامیر پشیمان شد و پیر را بنواخت .

ص ۴۵۴ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
چنین که می بینی خصمان زده شده چنین شوخ باز آمدند .
ص ۵۸۰ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته بود این جهان فراوان را
ص ۹ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی
بفرمود طلب کنیدش میان کشته شدگان .
ص ۱۰ بهرام چوبین ، شاهکارهای ادبیات
فارسی ، تصحیح دکتر صفا
مسخر گشته معشوق باشد و گرچه عالَمش باشد مسخر
ص ۶۰ دیوان فرخی ، تصحیح دکتر دبیرسیاکی

یادآوری ۳

گاه بای تأکید بر اینگونه صفت افزوده میشود :
آن جانور که سرگین گرداند زهر است پیش او گل بشکفته
ص ۳۸۸ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی
در صفحه ۴۱۵ مقدمه الادب زمخشری تصحیح محمد کاظم امام چنین آمده است :
قدح : تیر ببریله و ناتراشیده :
چون قضا بگذشت خود را می خورد پرده بدریله گریبان می درد
ص ۱۲۵ دفتر اول مثنوی ، چاپ بروخیم

یادآوری ۴

گاه پسوند « ه » از آخر صفت حذف می شود و به صورت مخفف به کار می رود :
ببند ای پسر دجله در آب کاست که سودی ندارد چو سیلاب خاست
ص ۹۸ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
تا کی این جور کردن پیوست چند ازین نحس بودن هموار
ص ۱۹۲ دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی
گفتند زندگانی خداوند دراز باد ، هوا سخت گرم است و علف نایافت .
ص ۵۷۹ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
کسی در جهان کودکی نارسید بدین شیرمردی و گردی ندید
ص ۴۹۴ ، ج ۲ شاهنامه ، چاپ بروخیم
در خانه جامه نابرید بگلشهر بسپر پیران کلید
ص ۶۱۲ ، ج ۳ شاهنامه ، چاپ بروخیم

روز چون قارون همی نادیده گشت اندر زمن
شب چو اسکندر همی لشکر کشید اندر زمان
ص ۳۳۵ دیوان فرخی ، تصحیح دبیر سیاقی

۲ - ماده فعل ماضی + ار
این گونه صفت گاه بمعنی فاعلی است و گاه بمعنی مفعولی .
گونه یکم - بمعنی فاعلی :

پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس
ص ۲ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین طایر میمونش باشد هر زمانی خواستار
ص ۲۸ دیوان منوچهری ، تصحیح دبیر سیاقی
هنر کفایت او را بود ستایشگر خرد ستایش او را بود پذیرفتار
ص ۲۳۹ دیوان معزی ، تصحیح اقبال

گونه دوم - بمعنی مفعولی :
آن را که بکین جستن تو دست همی سود سلطان جهان کرد بدست تو گرفتار
ص ۱۶۶ دیوان فرخی ، تصحیح دبیر سیاقی
در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد و بر رأی و دیدار وی هیچ
اعتراض نخواهد بود .

ص ۱۵۲ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
غو پیشرو خاست اندر زمان که آمد برو چار بیر دمان
سپهد همی راند بر پیل راست چو دیدار شد اسب و خفتان بخواست
ص ۷۵ گرشاسبنامه ، تصحیح یغمائی

۳ - ماده فعل ماضی + گار
این گونه صفت بمعنی فاعلی است .
احمق کسی باشد که دل درین دنیای غدار فریفتگار بندد .
ص ۶۰ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
بزور جهان آفرین کردگار بدیهم کاوس پروردگار
ص ۱۳۰۰ ج ۵ شاهنامه ، چاپ بروخیم
رهی پیشم آور که فرجام کار تو خشود باشی و ما رستگار
ص ۱۳ شرفنامه نظامی گنجوی ، تصحیح وحید
گفت : زینهار که بآموختگارم مگیرید .
(اسرار التوحید بنقل لغتنامه دهخدا)

یادآوری

دروگر مخفف درودگر از درودن بمعنی بریدن غله و چوب از اینگونه صفات است که اغلب بصورت اسم بکار می‌رود :
یوسف نجار کیست، نوح دروگر که بود تا زهنر دم زنند بر در امکان او
ص ۳۶۵ دیوان خاقانی، تصحیح دکتر سجادی

د - صفت‌های مرکب از ماده فعل ماضی با متمم

این گونه صفتها بمعنی فاعلی و مفعولی بکار می‌رود و اگر ماده فعل متعدی باشد متمم مفعولی و قیدی می‌پذیرد و اگر لازم باشد تنها متمم قیدی .

۱ - بمعنی فاعلی

گونه یکم - متمم مفعولی + ماده فعل ماضی + هـ

زنی بود حسن مهران را سخت خردمند و گاردیده .

ص ۲۳۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول
ترسم ز رسن که ماردیده‌م چه مار که ازدها گزیده‌م
ص ۱۸۱ لیلی و مجنون نظامی، تصحیح وحید
بصحت پیری افتادی . . . گرم و سرد چشیده و نیک و بد آزموده .

ص ۴۱۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
ما هیچ ندیدیم و همه شهر بگفتند افسانه مجنون بلیلی نرسیده
ص ۲۷۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

گونه دوم - متمم قیدی + ماده فعل + هـ

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت

نازکم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

ص ۵۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت روح قدسی در روضه رضوان آرد

سید اشرف، ص ۱۸۹ راحة الصدور راوندی، تصحیح اقبال

بر من اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید

ص ۷۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

در دل سعدیست چراغ غمت مشعل تا ابد افروخته

ص ۲۷۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

گونه سوم - متمم مفعولی و قیدی + ماده فعل + هـ

پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید

ص ۳۹۹ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

اتفاقاً اول کسی که درآمد گدائی بود همه عمر لقمه اندوخته .
 ص ۱۹۵ گلستان ، بکوشش نگارنده
 ای نصرت و فتح پیش بر کرده
 تن پیش سپاه دین سپر کرده
 ص ۴۸۲ دیوان مسعود سعد ، تصحیح یاسمی

۲ - بمعنی مفعولی
 متمم فاعلی + ماده فعل ماضی + ه
 بدان ماند اندرز شوریده حال
 که گوئی بکژدم گزیده منال
 ص ۱۱۹ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
 با کالیجار باز آید ورعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شود .
 ص ۴۶۹ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض
 سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی
 که زنگ خورده نگرده بنرم سوهان پاک
 ص ۵۸۶ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
 که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده
 ص ۲۹۲ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

یادآوری ۱
 با متمم قیدی نیز اینگونه صفت ساخته میشود :
 انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد
 ص ۳۹۳ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

یادآوری ۲
 گاه در این قسم از صفت مرکب پسوند « ه » حذف میشود :
 بجوئیم و رخست بیاریم زود ایا پر هنر مرد کار آزمود
 ص ۴۳۷ ، ج ۲ شاهنامه ، چاپ بروخیم
 همچو زلف نیکوان مرو گیسو تاب خورد
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار
 فرخی ، ص ۶۲ چهارمقاله ، تصحیح دکتر معین
 گفت اورا غوطی دادم که چون گنج قارون خاک خورد شد .
 ص ۸۸ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی
 چه شد کشته دیگی ترینه پیخت ببرد آتش و هیزم نیم سخت (= سوخت)
 ص ۲۱۵۶ ، ج ۷ شاهنامه ، چاپ بروخیم

یکی مشتزن بخت و روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پیریشانی روزگار دلش حسرت آورد و تن سوگوار
ص ۵۸ بوستان سعدی ، تصحیح فروغی
دست فرسود حل و عقد تو باد هرچه درملک دهر مقدور است
ص ۶۹ دیوان انوری ، تصحیح مدرس رضوی

یادآوری ۳

گاه این قسم صفت متضمن معنی فاعلی و مفعولی هردو تواند بود چنانکه
«مصاف آزموده» در شعر سعدی یا «کارآزمود» در شعر فردوسی دومعنی دارد هم
بمعنی کسی که جنگهای بسیار را آزموده است یا آنکه وی را جنگهای بسیار مجرب
کرده باشد :

نبرد پیش مصاف آزموده معلومست چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند
ص ۴۷۱ گلستان سعدی ، بکوشی نگارنده
بجوئیم و رخست بیاریم زود ایا پر هنر مرد کارآزمود
ص ۳۳۷ ، ج ۳ شاهنامه ، چاپ بروخیم

۵ - نتهای سببی

مقصود از نعت سببی بیان صفتی است که در متعلق موصوف است^۱.

اینک چند مثال :

در جامع بعلیک وقتی کلمه ای همی گفتم با جماعتی افسرده دل مرده .
در صفت مرکب دل مرده در حقیقت «مرده» صفت «دل» است و «دل مرده»
صفت جماعت .

ص ۱۶۳ گلستان سعدی ، بکوشی نگارنده
مرد فرو بسته زبان خوش بود آن سگ دیوانه زبان کش بود
در صفت مرکب «فرو بسته زبان» در حقیقت «فرو بسته» صفت «زبان»
و «فرو بسته زبان» صفت «مرد» است .
تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نه سود بیند نه زیان
ص ۵۳۴ دفتر سوم مثنوی ، چاپ بروخیم
ترسنده در حقیقت صفت طبع است و «ترسنده طبع» صفت تاجر .

۱ - نعت سببی را در زبان فارسی تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد نخستین بار استاد بزرگوار
جناب آقای همائی در حواشی دیوان عثمان مختاری ص ۳۵۹ طرح فرموده اند .

در کوی تو معروفم و از روی تو مهجور گرگ دهن آلوده یوسف ندیده
 ص ۳۷۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی
 برادر هرون را درپیش کرد با جمله غلامان خداوند مرده .
 ص ۶۸۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول
 گری دیده بر خاک سر در هوا نشست از برش مرغ فرمانروا
 ص ۱۷۰۶، ج ۶ شاهنامه، چاپ بروخیم
 یار بارافنده را در کاروان بگذاشتند بی وفا یاران که بر بستند بارخویش را
 ص ۸ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

و - کاربردهای صفت مشتق از ماده فعل

صفت‌های مشتق از ماده فعل باین صورته‌ها بکار میرود :

۱ - صفت پیوسته بموصوف

شریعت کجا یافت نصرت مگر ز بازوی خنجرگزار علی
 ص ۴۸۰ دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی
 يك دم كه دوست فتنه خفته است زینهار
 بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
 ص ۳۹۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
 پاك و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی
 كه صفائی ندهد آب تراب آلوده
 ص ۲۹۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲ - صفت جدا از موصوف

کارها رفت از هر لونی پسندیده و ناپسندیده .
 ص ۳۹۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول
 در راه سگی دید عظیم گرگن و مویها از اندام ریخته و ازرنج گر بیچاره
 گشته . دلش بروی بسوخت .
 ص ۱۸۲ سیاستنامه، تصحیح اقبال
 ترلها بیاوردند از حد و اندازه گذشته .
 ص ۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول
 نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دارد دلاویز .
 ص ۲۸۵ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۳ - صفت جانشین موصوف

یکی از علماء خورنده بسیار داشت .

ص ۲۵۳ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

دستوپا بریده‌ای هزار پایی بکشت .

ص ۲۸۰ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

ص ۲۷۳ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

بزور جهان آفرین کردگار بدیهم کاووس پروردگار

ص ۱۳۰۰ ، ج ۵ شاهنامه ، چاپ بروخیم

۴ - بصورت مسند

هنوز نامه او خوانده نیست برفغفور هنوز خطبه او کرده نیست دربلغار

ص ۱۰۴ دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی

پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم

ص ۵۲۷ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

تهی‌دستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته .

ص ۳۰۵ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

روزگاری درطلبش متللف بود و پویان و مترصد و جویان و برحسب

واقعہ گویان .

ص ۳۹۱ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده

یادآوری

۱ - گاه بصورت مسندی بکار می‌رود که وابسته بمفعول جمله است .

در را گشادند قوی را دیدند مرده وضعیف جان سلامت برده . مردم درین

عجب ماندند .

ص ۲۴۸ گلستان سعدی

چون پیش من خلائق رفتند بی‌شمار گرچه دراز مانم رفته شمر مرا

ص ۷ دیوان ناصر خسرو ، تصحیح تقوی

تو ایران سپه را همه کشته گیر و گر زنده از رزم برگشته گیر

فردوسی بنقل لغتنامه دهخدا ذیل گرفتن

در مسجد آدینه آنجا نام یعقوب لیث دیدم نبشته .

ص ۱۱۹ سفرنامه ناصر خسرو ، تصحیح دبیرسیاقی

بنزدیک چاه کاروانی دیدند فرودآمده .

ص ۲۷۶ تاریخ بلعی ، تصحیح بهار

یادآوری ۲

زمانهای مرکب ماضی بعید و نقلی و ماضی الترامی و فعلهای مجهول و فعلهای وصفی و افعال مرکب با صفت مشتق از ماده فعل ماضی و فعلهای معین ساخته میشود . با طایفه بزرگان بکشتی در نشسته بودم (ماضی بعید) .

ص ۱۳۱ گلستان سعدی

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده (ماضی نقلی) . (دیباچه گلستان)

تنها افتادم و تا اینجا بیامدم مگر ایشان فرود آمده باشند (ماضی الترامی) .

ص ۵۷۶ تاریخ بیهقی

چون فرود آییم آنجا نامه نبشته آید (مضارع مجهول) .

ص ۶۱۷ تاریخ بیهقی

دیگر روز مواضعه نبشته بدرگاه آوردند (ماضی مطلق بصیغه وصفی)

ص ۵۱۸ تاریخ بیهقی

اکنون عزیمت آن دارم که بحج رفته از آنجا به بیت المقدس روم (مضارع وصفی) .

ص ۶۵ ترجمه تاریخ اعثم کوفی

چون ایشان جنگ آغاز نهادند شما شمشیرها کشیده و نیزه‌ها راست کرده تیرها در کمان نهید و سپرها در روی کشید (امر بصیغه وصفی) .

ص ۵۷ ترجمه تاریخ اعثم کوفی

امیر المؤمنین جای فضل را در این سرای بیرونی ساخته کرد .

ساخته کرد : ساخت ، فعل مرکب .

ص ۳۲ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض

یا ز آهم شمع گردون مرده شد یا ز شرم دلبرم در پرده شد

مرده شد : مرد ، فعل مرکب .

ص ۷۱ منطق الطیر ، تصحیح دکتر گوه‌رین

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی

کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال

ص ۲۰۹ دیوان قطران تبریزی ، تصحیح نخجوانی

رسته شد : رست ، فعل مرکب .

جسته شد : جست ، فعل مرکب .

فعلهای مرکب را با سایر صفت‌های مشتق از ماده فعل نیز میتوان ساخت .

من بهر جمعیتی نالان شدم جفت خوشحالان و بدحالان شدم

نالان شدم : نالیدم ، فعل مرکب .

ص ۱ دفتر اول مثنوی ، چاپ بروخیم
سرمکش حافظ ز آه نیمشب تا چو صبحت آینه رخشان کنند
رخشان کنند : روشن کنند ، فعل مرکب .
ص ۱۳۴ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

۵- بصورت حال

گونه اول - حال برای مسند الیه یا فاعل :
از هزار اسب درکشیدند دست بخون شسته .

ص ۶۷۵ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد رفتیم دعا گفته و دشنام شنیده
ص ۲۷۴ غزلیات سعدی ، تصحیح فروغی
خواجه بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته ازغزنین .
ص ۲۵ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض
وگر میل دارد بجان خوشم بدنجان گرفته بخدمت کشم
ص ۳۵۵ شرفنامه نظامی ، تصحیح وحید
چون سیف عثمان بیستان آمد محمد . . . بجای پدر خویش نشسته بود
ولایت گرفته اورا اندر شهر نگذاشت .
ص ۱۶۱ تاریخ سیستان ، تصحیح بهار
کارزار بوجه بکنیم درروزگار دراز درآن مقاتلت بگذرانیم یا ظفر روی
نماید یا معذورگشته پشت بدهیم .

ص ۱۹۳ کلیله ودمنه ، تصحیح مینوی
(خروس) . . . دامن عنائی درپای کشان می گردید .
ص ۱۷۰ مرزبان نامه ، تصحیح قزوینی
بدان زمانه ندیدی که درجهان رفتی سرودگویان گوئی هزارستان بود
ص ۱۶ رودکی ، بکوشش نگارنده
پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را درباب من سخن گفته نیاید .
ص ۱۸۲ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول
لوح درست ناکرده درسهم شکستندی .
ص ۴۴۱ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو که عیش بر او تلخ گردانی
ص ۲۵۳ گلستان سعدی

گونه دوم - حال برای مفعول جمله :
امیر مودود را دیدم رضی الله عنه خود روی بقربوس زین نهاده و شمشیر
کشیده بدست و اسب همی تاخت .

ص ۶۲۴ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض
دیدندش گریزان و بیخویشتن افتان و خیزان .
ص ۹۳ گلستان سعدی ، بکوشش نگارنده
ملك الموت قبض کرد روح اورا (سلیمان) برپای ایستاده و بر عصا تکیه کرده
مدتی دراز برآمد .

ص ۲۰۳ ، ج ۹ تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح شعرانی
چندانکه باز نمودند که چند تن از زهاد و پارسایان بر مصلی نماز نشسته
و مصحفها در کنار بکشته بودند .
ص ۴۶۳ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض ، چاپ اول

یادآوری ۱

گاه حال بصورت جمله حالیه آورده میشود در این صورت جمله حالیه با
«که» ربط یا «و» حالیه بجمله پیش می پیوندد و فعل معین «بود» یا «است» یا نظیر
آنها میتوان محذوف گرفت .

چون (ابوعبیده) نزد يك رسید امیر المؤمنین را دید که بر شتری نشسته
(بود) و جامه پشمین پوشیده (بود) و شمشیری حمایل کرده (بود) و کمائی عربی
در بازو فکنده (بود) ابو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحنیت بجا آورد .
ص ۶۶ ترجمه تاریخ اعثم کوفی ، چاپ افست تهران
بوعلی کوتوال از خلیج باز آمد و آن کار راست کرده (بود) روز دوشنبه
غره ماه ربیع الاول پیش امیر آمد .

ص ۶۶۲ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض
حرگفت : چون از آن موضع برفتی نامه عبیدالله رسید و مرا بضعف و بدلی
منسوب کرده (بود) و سرزنشها نموده (بود) و ملامتها فرموده (بود) که چرا
بگذاشتی تا حسین بن علی برفت .

ص ۳۶۵ ترجمه تاریخ اعثم کوفی ، چاپ افست
چون رسولدار نزد يك رسول رسید بر نشانند اورا بر جنبیت و سیاه پوشیده
(مراد رسول است) ولوا بدست سواری دادند در قفای رسول می آورد .
ص ۴۷ تاریخ بیهقی ، تصحیح دکتر فیاض

یادآوری ۲

گاه جمله‌ حالیه برای جمله اصلی بتأویل قید زمان میرود در این حال در بیشتر موارد «و» حذف میشود یا نمیتوان «و» بکاربرد.

شیخ بوسعید را دیدم که در آن جای مجلس میگفت و خلق بسیار نشسته.

ص ۹۵ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

عمران می‌آمد تا بتزدیک پیران رسید ایشان همچنان منتظر نشسته. عمران

احوال بگفت.

ص ۱۱۷ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

(بز) از نهیب قصاب سر وی بر در باغ زد . . . و بیاغ در جست خصم از پی

کارد کشیده. ناگاه قصاب زن خود را پیش باغبان یافت.

ص ۱۳۴ مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی

(امیر) دیگر روز بترمذ بود پس برپل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده

از این ماه و پس ببلخ آمد.

ص ۵۶۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول

ممکن است جمله حالیه پیش آورده شود:

هنوز از آنجا سلطان را نامه نارسیده . . . شتابی کنند و تنی چند را فرماید

تا به هرات فروگیرند.

ص ۲۹۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول

امیر نیمشب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی‌الاولی بر نشست و بر مقدمه برفت.

ص ۴۵۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ اول

اتباع ومهملات در زبان فارسی

ضمن سپاسگزاری از مقامات وزارت فرهنگ و هنر و حضار ارجمند اجازه می‌خواهم سخنرانی امروز خود را درباره «اتباع ومهملات در زبان فارسی» ایراد نمایم. اهمیت این موضوع ایجاب می‌کند که درباره آن کتابی بزرگ تصنیف شود. به خصوص که مباحث مربوط به آن تا آنجا که اینجانب اطلاع دارد کاملاً تازه و نو است و تحقیق کامل و شایسته‌ای درباره طبقه‌بندی و برشمردن انواع مختلف اتباع در زبان فارسی و معانی و روش کاربرد آنها تاکنون صورت نگرفته است. بلی در موقعی که پیشنهاد این سخنرانی را تهیه می‌کردم یکی از دوستان فاضل و دانشمند توجه این جانب را به مقاله‌ای از دکتر جعفر شعار تحت عنوان «بحثی درباره اتباع» که در مجله یغما سال ۱۶ منتشر شده است جلب کرد. ولی متأسفانه تا آخرین لحظه‌ای که متن این سخنرانی تهیه می‌شد دسترسی به آن مقالات برایم میسر نگردید و فقط خلاصه‌ای از مطالب آن را در کتاب گفتارهای دستوری تألیف نامبرده دیده‌ام. تحقیقات اینجانب مکمل بررسیهای ایشان است. و به هر حال گرچه سعی ایشان مشکور است اما کار نامبرده از تازگی عرایض امروز اینجانب نخواهد کاست.

در حدود یکسال پیش یکی از دوستان معنی کلمه «سک» را در عبارت «سک وسینه» از اینجانب پرسید و چون درباره آن جوابی حاضر نداشتم به فرهنگها مراجعه کردم ولی چیزی قانع‌کننده نیافتم و مدتی در فکر آن بودم. تا آنکه ناگهان متوجه شدم این عبارت با پک و پهلوی — دك و دنده و چک و چانه ارتباطی دارند یعنی در همه این گونه کلمات حرف اول يك کلمه با كاف ترکیب شده و به

صورت کلمه مستقلی درآمده و در کنار کلمه اول قرار گرفته است. در تعقیب این کشف درصدد برآمدم هرچه از این مقوله بیابم جمع‌آوری کنم و خیلی زود متوجه شدم که در یک دسته دیگر از این نوع کلمات به جای کاف حرف «راء» دیده می‌شود از قبیل سروصدا - سروسامان - بروبام - تروتمیز - پروپاچه و امثال آنها و هنوز یک هفته نگذشته بود که بیش از بیست نوع از اتباع و مهملات را در زبان فارسی پیدا کردم و به تدریج انواع دیگر کشف گردید تا تعداد آنها از چهل نیز درگذشت. برای جلب توجه حضار گرامی به اهمیت موضوع قبل از آنکه بحث اساسی را آغاز نمایم بدنیست مثال‌هایی برای برخی از انواع مهم ذکر کنم و لذا برای هر نوع ذیلادو مثال می‌آورم:

آخ و واخ. دری وری. جغور بغور. خرج و برج. چرند و پرند. شیله پیله. دنگ و فنگ. کش و فش. آس و پاس. از و جز. بچه مچه. تار و مار. اخم و تخم. قهر و تهر. بوس و لوس. چیز و لیز. بقال و چقال. مرغ و چرغ. پاک و پوک. خراب و خوروب. آلتنگ و دولنگ. برك دوزك. راست و ریست. هل و هیل. جرومنجر. چین و ماچین. تب و تاب. خاش و خشی. آت و آشغال. كت و كلفت. آل و آجیل. گل و گردن. پك و پوز. تك و تنها. پروپا. ترو تازہ. بار و بندیل. جار و جنجال. پشم و بیلی. زخم و زیلی. پخش و پلا. جوش و جلا. بو و برنگ. مست و ملنگ. پخت و پز. جست و جو. ریخت و پاش. کند و کاو. پرس و جو. جنب و جوش. جسته گریخته. شسته رفته. رفت و آمد. گفت و شنید. بگیر و ببند. وردار و ورمال. بود و نبود. ندید و بدید. بکن نکن. کش مکش. ریش ریش. قرقر.

هر دو مثال متوالی که ذکر شد نمودار یک نوع مستقل از اتباع است و انواع دیگری هم هست که بعداً همه آنها به تفصیل مورد بحث واقع خواهد شد.

پس از آنکه دریافتم اتباع را در فارسی می‌توان طبقه‌بندی کرد و انواع مهم آنرا کشف کردم درصدد برآمدم که معنی و مورد استعمال آنها را نیز روشن سازم و برای این منظور از همان یکسال پیش شروع کردم به جمع‌آوری این گونه کلمات و معانی آنها. به زودی فهمیدم این کلمات اغلب معانی روشنی ندارند و چه بسا که به معانی مختلف به کار می‌روند و از این روی لازم بود که مورد استعمال هر یک را در جمله‌ها بیابم و ناچار هر جا در گفتگوها - روزنامه‌ها - مجلات - کتب - اشعار - سخنرانی‌ها - گفتارهای رادیویی و تلویزیونی و امثال آنها به این گونه واژه‌ها برمی‌خوردم آنها را فوراً بر روی برگه‌ای ثبت می‌کردم و در این مدت کوتاه در حدود سه هزار فیش یا برگه فراهم شد که قریب هزار و چهارصد کلمه مرکب را شامل می‌گردد و باید در همین جا به استحضارتان برسانم که این رشته سر دراز دارد و هنوز صدها کلمه مرکب وجود دارد که بتوان نام اتباع بر آنها نهاد و باید گردآوری شود. و کسانی که به گردآوری

گویشها می‌پردازند نیز باید جداگانه بکوشند تا انواع اتباع را در هر گویش جستجو و ضبط نمایند.

در فرهنگ‌های فارسی و کتابهای زبانشناسی و دستور بندرت راجع به اتباع اشاره‌ای می‌یابیم. این گونه کلمات بیشتر از همه در فرهنگ فارسی که به همت مرحوم دکتر معین تألیف شده است دیده می‌شود به خصوص که تمام لغات فرهنگ عوامانه جمالزاده نیز ظاهراً در این فرهنگ ذکر شده است.

جمالزاده برای نخستین بار مجموعه‌ای از کلمات عوامانه را در آخر کتاب یکی بود یکی نبود گردآورد که در میان آنها مقداری از اتباع نیز دیده می‌شود و سپس یوسف رحمتی فرهنگ عامیانه را تألیف کرد که نیز حاوی این گونه ترکیبات است و سرانجام ازواژه‌نامه نسبتاً جامعی که در کتاب راهنمای گردآوری گویشها تألیف دکتر صادق کیا آمده است مقداری از اتباع به دست آمد. از همه این منابع تا آنجا که میسر بوده است استفاده کرده‌ام ولی هنوز کار جمع‌آوری به پایان نرسیده است زیرا فرصت کافی برای استخراج تمام مواد موجود در فرهنگ فارسی معین - برهان قاطع و فرهنگ نوبهار (که ملخص فرهنگ انجمن آرای ناصری است) چنانکه مورد نظر اینجانب بوده است پیدا نکردم و امیدوارم به زودی این کار به پایان برسد و به صورت کتابی منتشر شود. به هر حال آنچه اکنون معروض می‌گردد نتیجه یکسال کوشش مداوم و شب زنده‌داری و مطالعه و بررسی و تفحص و تجسس است و با آنکه هنوز کار استقراء انواع و استقصاء تعداد اتباع به پایان نرسیده است و هنوز تاریکی‌ها روشن نشده است معذک امیدوارم که این مطالعات به گشودن دری تازه در زبانشناسی ایرانی و دستور زبان فارسی و معناشناسی و ریشه‌شناسی لغات کمکی هرچند خرد و حقیر بنماید.

اینک مطالب خود را در چند بخش معروض می‌دارد:

بخش اول - تعریف مهملات

عموماً تصور می‌کنند که اگر حرف اول هر کلمه‌ای را به میم تبدیل نمایند کلمه‌ای حاصل می‌شود که مهمل کلمه اول است مانند کتاب متاب - سنگ منگ - سینه مینه و امثال آنها. یکی از سرگرمیهای روزگار کودکانی ما گفتن مهمل کلماتی بود که دیگری می‌پرسید و گاهی برای خوشمزگی واژه‌هایی می‌گفتند که مهملشان معنایی خنده‌دار یا نامطلوب داشت مانند سنگاب و شیرینی. گاهی نیز ظرفاً از مهمل کلمات برای مناظره با دیگران واسکات معاندان استفاده می‌کردند. چنانکه مناظره میان شاعر و ماعر را ساخته‌اند که شاعری متفرعن از تازه‌واردی که در جای او در مجلس نشسته است می‌پرسد شما چه کاره‌اید و او از

خود شاعر می پرسد خودتان چکاره اید اولی می گوید من شاعرم دومی هم می گوید من ماعرم اولی می پرسد ماعر یعنی چه دومی سؤال می کند شاعر یعنی چه ؟ و خلاصه اولی برای توضیح معنی شعر بیتی می خواند و دومی کلمات همان بیت را با مهمل آنها عوض می کند و به عنوان «معر» عرضه می دارد و به همین طریق مناظره پیش می رود .

گاهی حتی از مهملات در امثال و آداب استفاده می شود مثلاً وقتی کسی می گوید «خوردنی مردنی چه داری» ؟ در جواب به طنز می گویند «خوردنی که مردنی ندارد» یعنی از خوردن نباید ترسید و هر چه پیش آید باید خورد و این البته تعریض است برگزیده که چقدر می خوری ؟

و نیز به بجه نازك نارنجی که زود به گریه می افتد می گویند «اشکش در مشکش است» که مشک در اینجا البته علاوه بر معنی معهود که دارد مهمل اشك است واز «اشك و مشک» استفاده کرده اند .

کسانی که بیشتر درباره مهملات اندیشیده اند متوجه شده اند که وقتی حرف اول کلمه ای میم باشد دیگر نمی توان مهمل آن را با میم درست کرد و به جای آن حرف «پ» به کار می رود مانند «مثل پثل - مدرک پدرک - میوه پیوه و امثال آنها . بعداً خواهیم دید که این نوع مهمل که با حرف «پ» درست می شود فقط منحصر به کلماتی نیست که با حرف میم آغاز می شود و برای بسیاری از کلمات دیگر نیز به کار می رود مانند : اسباب پسباب - تاخت و پاخت - تنه پته - چرند و پرند - خاکی پاکی و امثال آنها . و چنین برمی آید که این دو نوع از مهملات را می توان به طور قیاسی برای هر کلمه ساخت . البته در صورتی که حرف اول کلمه ای میم باشد نوع اول را نمی توان به کار برد و هنگامی که حرف اول آن «پ» باشد نوع دوم امکان پذیر نیست . مثال هایی که اینجا ب تاکنون گردآوری و در برگه ها ضبط کرده است نشان می دهد که برخلاف تصور عموم نوع دوم یعنی مهملاتی که با حرف «پ» آغاز می شود بیش از مهملات نوع اول است زیرا از نوع اول یعنی مهملات میمی ۶۰ مثال واز دومی ۶۴ مثال گردآوری شده است . البته چنانکه خواهیم دید مهملات انواع دیگری نیز دارد که به تفصیل مورد بحث واقع خواهد شد .

اینك شایسته است ببینیم «مهمل» چه معنائی دارد.

در آغاز شرح امثله که در ابتدای جامع المقدمات چاپ شده است چنین می گوید : «بدان که هر آوازی که بوده باشد آن را عرب «صوت» خواند و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آن را لفظ خوانند و لفظ بردو قسم است : مهمل و مستعمل . مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون زید و ضرب و لفظ

مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است : اسم و فعل و حرف .
 بنابراین تعریف ، کلمه به معنی لفظی است که معنی دارد و بنابراین الفاظ
 بیمعنی و مهمل را نمی‌توان کلمه نامید . در تعریف کلمه نیز همه جا قید شده است
 که باید معنی داشته باشد مثلاً در کتاب الهدایه می‌گوید : «الكلمه لفظ وضع
 بمعنی مفرد و هی منحصره فی ثلاثه اقسام : اسم و فعل و حرف»^۱ یعنی کلمه
 لفظی است که برای معنایی مفرد وضع شده باشد و آن منحصر به سه گونه است
 اسم و فعل و حرف .

در شرح انموزج چنین آمده است «فَقوله الكلمه مفرد تقدیره الكلمه لفظ
 موضوع مفرد فیخرج باللفظ غیره كالخط والعقد والنصب والاشاره وبالموضوع
 المهمل کدیزو بیز وبالمفرد المركب کخمسه عشر و انما قلنا ان المهمل یخرج بقید
 الموضوع لان الموضوع لا یكون الا بمعنی والمهمل لامعنی له»^۲ یعنی این که
 مصنف انموزج گفته است «الكلمه مفرد» در اصل چنین بوده است «الكلمه لفظ
 موضوع مفرد» یعنی کلمه لفظی است وضع شده و مفرد . قید «لفظ» هرچه را
 که جز لفظ باشد مانند نوشته - علامات شمارش با انگشتها - علامات راهنمایی و
 اشارات را از تعریف بیرون می‌کند و قید «موضوع» هرچه را که مهمل باشد
 چون دیزو بیز خارج می‌سازد و «مفرد» آنچه را که مرکب باشد چون «خمسه
 عشر» طرد می‌کند و این که گفتیم «مهمل» با قید «موضوع» طرد شده است
 بدین جهت است که موضوع جز برای معنایی نمی‌تواند بود (یعنی نمی‌توان گفت
 چیزی بدون هیچ معنایی وضع شده است) و مهمل آن است که معنایی نداشته باشد.

در شرح کبیر سیدعلیخان بر صمدیه نیز درباره قید موضوع که در
 تعریف کلمه به کار رفته است می‌گوید : «وخرج بالموضوع غیرالموضوع
 کالمهمات والمحرفات والالفاظ الداله بالعقل والطبع»^۳ یعنی قید موضوع «موجب
 احتراز از آنچه وضع نشده است می‌گردد مانند مهمات - الفاظ تحریف شده و
 الفاظی که از روی عقل و طبع به معنایی دلالت می‌کند نه از روی وضع». منظور
 سیدعلیخان از قسمت اخیر الفاظی است مانند «آه» که به طور طبیعی نشانه درد است
 یا اندوه . برای توضیح بیشتر به فصل دلالات در کتب منطق مراجعه شود^۴ .

۱ - جامع المقدمات به خط طاهر خوشنویس ص ۱۸۴ .

۲ - جامع المقدمات ص ۲۱۷ .

۳ - سید علیخان کبیر چاپ تهران - ۱۳۲۱ هجری قمری - به خط کاظم
 خوانساری ص ۱۳ .

۴ - مثلاً به اشکال المیزان فرصت شیرازی چاپ بمبئی ۱۳۲۲ قمری ص ۱۰ یا به
 رهبر خرد چاپ دوم ص ۱۵

ابن هشام در شرح قطرانندی و بل الصدی نیز می گوید : « المراد بالقول : اللفظ الدال على معنى : كرجل و فرس والمراد باللفظ الصوت المشتمل على بعض الحروف سواء دل على معنى كريد ام لم يدل كدیز - مقلوب زید - و قد تبين ان كل قول لفظ ولا ينعكس . . . واللفظ ينقسم الى موضوع و مهمل » یعنی منظور از « قول » لفظی است که دلالت بر معنی داشته باشد مانند رجل و فرس و مقصود از « لفظ » آوازی است که شامل برخی حروف باشد خواه دلالت بر معنایی بکند چون زید یا نکند چون دیز که مقلوب زید است و بنا بر این معلوم می شود که هر قوی لفظ هست ولی هر لفظی قول نیست و لفظ بر دو گونه است موضوع و مهمل . . . در شرح جامی بر کافیة ابن حاجب می گوید : فخرج به المهملات و الالفاظ الداله بالطبع اذ لم يتعلق بها وضع و تخصيص اصلا . . . واعلم ان الوضع يستلزم الدلالة لان الدلالة كون الشيء بحيث يفهم منه شيء آخر فتتحقق الوضع تحققت الدلالة . . . لكن الدلالة لا تستلزم الوضع لا مكان ان تكون بالعقل كدلالة لفظ ديز المسموع من وراء الجدار على وجود الالفاظ وان تكون بالطبع كدلالة اح اح على وجع الصدر^۵ یعنی با قید « موضوع » مهملات و الفاظی که دلالتشان طبیعی است خارج می شوند چون که وضع و تخصیص چیزی برای چیز دیگر در این مورد صدق پیدا نمی کند و وضع مستلزم دلالت است زیرا که دلالت آن است که از چیزی بتوان چیز دیگری را دریافت کرد و هرگاه وضع باشد دلالت نیز هست ولی دلالت مستلزم وضع نیست چه ممکن است دلالت عقلی باشد مانند دلالت صدای « دیز » که از پس دیوار شنیده شود بر صاحب صدا و ممکن است دلالت طبیعی باشد چون دلالت صدای اح اح بر سینه درد .

در شرح رضی بر کافیة ابن حاجب می گوید « واحترز بقوله وضع عن لفظ دال على معنى مفرد بالطبع لا بالوضع كاح الدال على السعال و نحو ذلك وعن المحرف و عن المهمل و عن الصوت لانه دال ايضا على معنى كحيوه المتكلم به ولكن عتلا لاوضعا و بقوله لمعنى عما صيغ لالمعنى كالمهملات كلفم و نحوه من الهذيانات^۶ .

یعنی این که مؤلف گفته است « کلمه لفظی است که برای معنای مفردی وضع شده باشد » قید « وضع شده باشد » برای احتراز از لفظی است که دلالت بر معنای مفردی بکند از روی طبع نه از روی وضع مانند صدای « اح » که دلالت

۵ - شرح جامی ص ۶ و ص ۹

۶ - شرح رضی به خط محمد هادی طالقانی چاپ ۱۲۷۱ هجری قمری ص ۳ . در این چاپ صفحات شماره ندارد و من نسخه خود را با مداد شماره گذاری کرده ام . هر جا شماره صفحه برای این کتاب ذکر شود منظور همین شماره هاست که من خود گذارده ام .

بر سرفه می‌کند و مانند آنها و نیز این قید برای احتراز از الفاظ تحریف شده و از الفاظ مهمل و ازهرگونه صدا است که دلالت بر معنایی چون زنده بودن گوینده آن دارد اما از روی عقل نه از روی وضع و این که مؤلف گفته است «برای معنایی» به منظور احتراز از الفاظی است که برای معنایی ساخته نشده باشند مانند مهملات چون لفظ لغم و امثال آن که از هذیانات است .

نظیر مطالب فوق در سایر کتابهای مبسوط نحو عربی نیز آمده است و ماحصل مطلب آنها این است که لفظ به صدایی گفته می‌شود که متکی به مخارج حروف باشد و بنابراین صدای شرشر آب را لفظ نمی‌گویند و همچنین سرفه و عطسه و آروغ که متکی به مخارج حروف نیست لفظ شمرده نمی‌شود و سپس لفظ را بر دو قسم دانسته‌اند با معنی و بی‌معنی . عموماً لفظ با معنی را مستعمل یا موضوع نامیده‌اند و لفظ بیمعنی را مهمل خوانده‌اند . اما چنانکه ملاحظه شد گاهی در برابر «موضوع»، مهملات، محرفات و الفاظی که دلالت طبیعی یا عقلی دارند ذکر شده است . الفاظی که دلالت طبیعی یا عقلی دارند از موضوع بحث ما خارج است و محرفات یعنی کلماتی که در اثر غلط خوانده شدن به صورتی دیگر غیر از صورت صحیح اصلی خود درآمده‌اند اگر رواج و تداول عام یافته باشند باید آنها را به عنوان غلط مشهور قبول کرد و در این صورت وضع ثانوی پیدا می‌کنند و از زمره الفاظ موضوع خواهند بود چنانکه امروز همه کس به جای گیر با کس که به معنی جعبه دنده است گیری بکس تلفظ می‌کند و این تلفظ اخیر را باید به عنوان لفظی موضوع به حساب آورد . اما اگر رواج و قبول عام نیافته باشد و یک یا چند نفر در اثر اشتباه آن را به کار برده باشند باید آن را غلط فاحش و بدل از صحیح آن به شمار آورد و در این صورت نمی‌توان گفت که آن لفظی است بی‌معنی ولی می‌توان گفت «موضوع» هم نیست . اما مهمل شامل هرگونه لفظ بیمعنی می‌گردد . مانند هذیانات بیمار و الفاظ بی‌سر و ته دیوانگان و امثال آنها ولی منظور ما در اینجا بحث درباره کلیه انواع مهملات نیست بلکه فقط به آن گونه الفاظ بیمعنی که با کلمات دیگر برای تأکید می‌آید نظر داریم و به عبارت دیگر منظور ما اتباع مهمل است . در کتاب غرائب اللغة العربیه تألیف اب رفائیل نخله یسوعی در فصل چهارم که راجع به اتباع است می‌گوید «الاتباع هوالاتیان بکلمه علی وزن کلمه سابقه لتعزیز معناها و کثیرا ما تكون الثانیة لا معنی لها . . . اما کون الکلمه الاولى بلا معنی فهو نادر» * یعنی اتباع آوردن کلمه‌ای است بر وزن کلمه پیشین برای کمک به معنای آن و اغلب کلمه دوم بیمعنی است اما این که کلمه اول بیمعنی باشد بسیار نادر است .

* - غرائب اللغة العربیه چاپ بیروت ۱۹۵۹ ص ۵۴ .

در این کتاب قریب ۲۴۰ زوج از کلمات اتباع عربی را آورده و معنای آنها را شرح داده است اما طبقه‌بندی کاملی از آنها به عمل نیاورده است و فقط آنها را بر سه دسته تقسیم کرده اول اتباعی که در حرف اول با هم اختلاف دارند مانند آجل و عاجل - حاذق باذق - حیص و بیص - شقیح لقیح - صاغر داغر - فقیر فقیر - هرج و مرج و امثال آنها دوم اتباعی که اختلافشان در غیر از حرف اول است مانند اخرس اخرس - حافد حاشد . سوم شبه اتباع یعنی آنها که دو معنی متضاد دارند مانند سامه و عامه - سرأ و ضراً - عاجله و آجله - عسر و یسر .

از مطلب بالا چنین برمی‌آید که برخی از اتباع در عربی مهمل است و برخی دیگر موضوع و مستعمل اینک ببینیم در فارسی وضع چگونه است .
 دو کلمه‌ای که به عنوان اتباع در پی یکدیگر درمی‌آیند ممکن است هردو با معنی باشند مانند زادوولد - دروغ و دغل - بندوبست - جل و پلاس - پوک و پوچ - سفت و سخت و ممکن است هردو بی‌معنی باشند مانند خنزر پنزر - هیل و هپو - هله‌هوله - که هیچیک از آنها در فارسی معنای روشنی ندارند و جدا از هم نیز به کار نمی‌روند .

ممکن است اولی با معنی باشد و دومی بی‌معنی مانند تاریک پوریکی - خرابه خوروبه - کژمژ - ساخت و پاخت - که لفظ دوم آنها جداگانه در فارسی نیامده است و بنابراین هیچ معنایی ندارد .

ممکن است اولی بی‌معنی باشد و دومی با معنی مانند آب و آشغال - فت و فراوان - گل و گشاد که لفظ اول آنها جداگانه در فارسی نیامده است و معنایی ندارد .

ناگفته نماند که گاهی اتباع معنایی دارند اما معنای آنها تناسبی با معنای کلمه اصلی ندارد مثلاً در «تارومار» - «تار» از تاراندن به معنی گریزاندن گرفته شده است و مار تابع آن است و این کلمه گرچه در فارسی به معنی جانور خزننده معروف است اما با تار هیچ ربطی ندارد پس در حقیقت لفظ «مار» در اینجا مهمل و بی‌معنی است . به همین طریق در «تازه مازه» کلمه تازه به معنی نواست و مازه گرچه در فرهنگهای فارسی به چند معنی و از جمله بمعنی استخوان راسته میان پشت آمده است اما هیچیک از معانی آن با «تازه» ربطی ندارد و لذا در اینجا باید «مازه» را مهمل و بی‌معنی انگاشت .

از آنچه گفته شد برمی‌آید که اتباع از نظر معنی بر چهار دسته‌اند :
 اول آنهایی که هردو جزء آنها دارای معنی روشنی است که با هم ارتباط و تناسب دارند و بنابراین هیچیک از دو جزء آنها نمی‌توان مهمل دانست اما از آنجا که دو جزء این دسته از اتباع اغلب با هم مترادف یا در حکم مترادفند می‌توان

گفت که یکی از آنها از نظر معنی زاید و در حکم مهمل است مثلاً در «زادو ولد» هردو جزء به معنی فرزند است و به همین نحو در جل و پلاس - سفت و سخت - شل و وارفته - گوشه و کنار - جرو بحث - جنب و جوش و امثال آنها هردو جزء یا بیک معنی اند و یا به يك معنی به کار رفته اند.

دوم آنهایی که هیچیک از دو جزء آنها معنی روشنی ندارند و در فرهنگ‌ها ضبط نشده‌اند و بنابراین اتیمولوژی و ریشه لغوی قابل اعتمادی برای آنها در دست نیست. گرچه به ظاهر می‌توان هردو جزء این دسته از اتباع را مهمل دانست. اما در حقیقت یکی از آنها اصلی و دیگری وابسته و فرعی باید به‌شمار آید و در این صورت ما آن را که اصلی است باید در حکم کلمات با معنی بدانیم و آنکه فرعی است به عنوان مهمل آن بشناسیم. مثلاً در «خنزر پنز» با آنکه هیچیک از دو کلمه جداگانه در فرهنگ‌ها دیده نمی‌شود و معنای صحیح و دقیقی از آنها نمی‌توان استنباط کرد و به عبارت دیگر ریشه و بنیاد لغوی آنها ناشناس مانده است اما به آسانی می‌توان دریافت که «پنز» تابع «خنزر» است مانند «ساخت و پاخت» و بنابراین ما پنز را تابع و مهمل خنزر می‌انگاریم و چه بسا که با تحقیقات زبانشناسی و لهجه‌شناسی بتوان معنی «خنزر» را هم به دست آورد و برای آن ریشه و بنیادی پیدا کرد. اینجانب سعی کرده است که حتی المقدور ریشه و بنیاد و یا معنی اصلی کلمات این گروه را به دست آورد و مهمل را از مستعمل جدا سازد.

دسته سوم و چهارم آنهایی است که يك جزء آن مهمل و جزء دیگر آن مستعمل است و گاهی باز شناختن مهمل از مستعمل مشکل می‌شود. مثلاً «آس و پاس» به معنی آدم مفلس و بینوا و ندار است. حال باید دید کدامیک از دو جزء مستعمل است و کدام مهمل. اگر اولی مهمل باشد و دومی مستعمل مانند از و جز - آس و لاش - آغ و داغ و امثال آنها خواهد بود و اگر بعکس - اولی مستعمل و دومی مهمل باشد در این صورت مانند چرند و پرند - اسباب و اسباب و امثال آنها می‌باشد. همچنین «چرت و پرت» به معنی یاه و سخن بی‌سروته است. حال اگر «پرت» به معنی فرو افتاده و سقط را کلمه اصلی به حساب آوریم «چرت» مهمل آن می‌شود مانند بقال چقال و مرغ و چرغ و اگر «چرت» را اصلی بشماریم «پرت» مهمل آن می‌باشد. مانند چرند و پرند و در این صورت باید ریشه و بنیاد «چرت» را پیدا کنیم و مثلاً آن را با چرند ارتباط دهیم. در بررسی‌هایی که اینجانب کرده است این گونه کلمات نیز حتی المقدور روشن شده‌اند.

از آنچه گفته شد چنین بر می‌آید که اتباع بر دو نوعند یکی آنها که دو جزء آنها مترادف یا در حکم مترادف و دیگری آنها که باید يك جزء از

آنها را با معنی و دیگری را مهمل دانست . اما در حقیقت جزء مهمل در همه این موارد مثل آن است که به عنوان مرادف با جزء مستعمل به کار رفته باشد یعنی گویی که يك کلمه دوبار تکرار شده است تا تأکیدی در معنی آن شده باشد و همین نکته ما را به نوعی دیگر از اتباع رهنمون می شود و آن نوعی است که دو جزء آن از نظر لفظی کاملاً یا تقریباً عین یکدیگر است و آن را به نام اتباع مضاعف می خوانیم مانند : راستی راستی - لنگان لنگان - زل زل - کش کشان - چکه چکه و امثال آنها . این نوع از اتباع جداگانه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت . و از همین جا می توان دریافت که اساس پیدایش اتباع نوع اول در حقیقت تضعیف بوده است و حتی در این کلمات مضاعف نیز می توان يك جزء را در حکم بی معنی و مهمل دانست و جزء دیگر را مستعمل و با معنی اما نکته مهم این است که در همه این موارد جزء مهمل برای تأکید جزء مستعمل می آید . در برابر انواعی که ذکر شد نوع دیگری از اتباع وجود دارد که دو جزء آنها هردو با معنی است ولی مترادف یا در حکم مترادف نیستند . مانند : آسمان و ریسمان - آب و گل - بحروبر - آمد و شد - داد و ستد - پیرو برنا - ترو خشک - دار و ندار - هست و نیست - بخور و نمیر - کم و بیش و امثال آنها . این نوع کلمات را گاهی در فرهنگ ها به عنوان اتباع یا توابع نام برده اند و اگر چه برخی از فضلا ترجیح داده اند که این گروه را تحت عنوان ترکیب عطفی نام ببرند و از اتباع بشمارند اما چون این کلمات همواره با هم می آیند باید به عنوان نوعی از اتباع به شمار آورده شوند و ما از آنها به عنوان «شبه اتباع» ذکر خواهیم کرد اما ترکیب عطفی چنانکه بعداً خواهیم دید تقریباً نام دیگری است برای اتباع (که مصدر باب افعال است) و می تواند شامل کلیه اتباع (جمع تبع) گردد .

نکته دیگری که در اینجا قابل ذکر است این است که گاهی دو جزء اتباع از یکدیگر قابل تفکیک است یعنی می توان لا اقل يك جزء از آن را به همان معنی مجموع و با تأکیدی کمتر به کار برد مثلاً بجای آت و آشغال می توان آشغال را به تنهایی و به جای گل و گشاد می شود فقط گشاد را به کار برد و در این صورت تغییر مهمی جز از نظر تأکید در معنی آنها حاصل نمی شود . همچنین در مورد «سفت و سخت» یا «خل و دیوانه» یا «جنگ و جدل» می توان هريك از دو جزء را جداگانه به همان معنی مجموع به کار برد اما در برخی موارد دو جزء اتباع را نمی توان از هم جدا کرد مثلاً «دار و ندار» به معنی کلیه دارایی است و لسی هیچيك از دو جزء را نمی توان به معنی دارایی به کار برد و نیز «جست و جو» به معنی تفحص و تجسس است و گرچه «جست» مصدر مرخم از جستن است و «جو» نیز ماده مضارع از همان مصدر و به همان معنی است اما هیچيك از این

دو جزء در فارسی به معنی تفحص و تجسس به کار نرفته است .
همچنین مثالهای زیر ریخت و پاش - جست و خیز - گیرودار - رفت و آمد - دم و دستگاه - شق ورق - بقال چقال - مس و تس و امثال آنها که یا از نظر دستوری و یا از نظر معنوی نمی‌توان مجموع را مساوی یکی از اجزاء به حساب آورد .

با توجه به مباحث گذشته اینک می‌توان «مهمل» را به صورت ذیل تعریف کرد :

«مهمل لفظی است که همراه با کلمه دیگری برای تأکید معنی آن آورده می‌شود و در نفس خود یا بیمعنی است و یا معنایی که متناسب با معنای کلمه مذکور باشد ندارد» . منظور از «بیمعنی» در این تعریف آن است که آن لفظ در زبان فارسی برای هیچ معنای خاصی وضع نشده است و بنابراین بتنهایی اصلاً به کار برده نمی‌شود گو این که مهمل هر کلمه را از نظر معنی باید مترادف آن کلمه دانست زیرا اگرچه در نفس خود بیمعنی است اما در حکم تکرار کلمه اصلی است . مهمل هر کلمه می‌تواند قبل یا بعد از آن قرار گیرد و برای این موضوع قواعدی هست که بعداً شرح داده خواهد شد .

اما نسبت میان مهملات و اتباع عموم و خصوص مطلق است یعنی همه مهملات (طبق تعریف بالا) از اتباع به شمار می‌روند اما برخی از اتباع مهمل نیستند چنانکه به تفصیل ذکر شد .

درباره این که مهملات را باید مرادف متبوع آنها به شمار آورد یا نه در کتاب بهجة المریضه سیوطی در فصل توکید که از توابع است در تفسیر این بیت ابن مالک .

ومامن التوکید لفظی یجسی مکررا کقولک ادرجی ادرجی

چنین می‌گویند که تأکید لفظی آن است که مکرر آید خواه در مفرد و خواه در جمله و این تکرار در مفرد یا عیناً به صورت لفظی کلمه است مانند «ادرجی ادرجی» (که فعل امر «ادرجی» عیناً از برای تأکید تکرار شده است) و یا مرادف کلمه مانند انت بالخیر حقیق قمین (که هر دو مترادف و بمعنی شایسته و سزاوارند) . حکیم در حاشیه این مطلب چنین افزوده است : «به عقیده برخی از فضلا بهتر بود به جای «مرادف کلمه» در عبارت بالا «موافق کلمه» گفته می‌شد چنانکه در کتاب تسهیل چنین آمده است زیرا موافق شامل مثالهایی چون عطشان نطشان و حسن بسن هم می‌گردد چونکه نطشان و بسن نیز همانطور که پیداست توکید لفظی هستند اما بنا بر عقیده صحیح مرادف کلمه قبل از خود نمی‌باشند زیرا که آنها به تنهایی ذکر نمی‌شوند درحالی که هر یک از دو مترادف را می‌توان به تنهایی به کار برد چنانکه در علم اصول

فقه تفریر شده است.^۷

برخلاف نظر فوق اینجانب را عقیده بر آن است که چون مهمل هر کلمه در حکم تکرار آن کلمه است پس در حکم مرادف آن نیز هست و مهملات اگر چه معمولاً به تنهایی در سخن نمی آیند و همواره به تبع کلمه دیگر ذکر می شوند اما قدرت معنوی کلمه متبوع را مضاعف می سازند و حتی گاهی مهمل يك کلمه خود به جای آن به کار می رود و جای آن را می گیرد مانند «تک» به معنی مفرد که در اصل مهمل «تنها» بوده است و همواره با آن به صورت «تک و تنها» ذکر می شده است و بعداً از آن جدا شده و مستقلاً به معنی «تنها» به کار رفته است. چنانکه می گویند «این بره از گله تک افتاده است» یعنی تنها و جدا شده است و بعد مجازاً به معنی یگانه و یکتا نیز به کار رفته است مانند: «این فیروزه در تمام ایران تک است» و از این جا باز هم دورتر رفته و به معنی «يك» استعمال شده است چنانکه گویند «تک یاخته ای» یعنی يك سلولی و سپس از آن عبارت «تک و توک» را درست کرده اند که به معنی یکی یکی یا به تفاریق پراکنده است و در این اصطلاح «تک» به عنوان يك کلمه اصیل تصور شده که برای آن مهملی از نوع دیگر ساخته اند.

قبل از خاتمه این بحث اجازه فرمایید برای تنوع قسمتی از يك مقاله ادبی را که اشاره ای به موضوع مهملات دارد نقل کنیم. این مقاله به قلم مرحوم میرزا عباس خان شیدا مؤسس و مدیر مجله دانشکده اصفهان است که در صفحه ۴۴ شماره ۴ سال دوم این مجله در تاریخ دی ماه ۱۳۱۳ چاپ شده است:

«خداوند هم رفتگان را بیمارزد شبیه الادباء ماراهم بیمارزد و از سرتقصیراتش در گذرد چه این مرد آدمی بود بدخلق و کج سلیقه و چنانچه عادت دیرین اغلب اهل اصفهان است که در عقب سر هر آدمی چه خوب و چه بد جفنگی می گویند این مرحوم ترقی کرده در پشت سر هر لفظی هم مهملی می آورد مثلاً می فرمود آدم کمال ممال می خواهد چه کند باید پول مول پیدا کرد این مرحوم شبیه الادباء وقتی ناخوش شد عیالش او را به محکمه طبابت برد دکتر چون درجه حرارت را زیر زبانش گذارد در حالتی که با انگشت اشاره به عیالش می کرد گفت: آقای حکیم مکیم باشی از بس این آتش توجون گرفته از این اشغال ماشغالا از این سرخ مرخ کرده ها داد به ما خوردیم گوش موشهام دست مستهام و گرده مرده هام درد مرد دارد. دکتر که در این اصطلاحات بیخبر و بی اطلاع بود به حیرت افتاد. عاقبت گفت همه را بیاورید تا سوزن زنم و خوب شوند.

۷ - نقل به ترجمه از ص ۱۵۵ سیوطی چاپ عبدالرحیم ۱۲۹۳ ضماً لفظ نطشان به غلط بطشان چاپ شده است.

شبیبه الادباء تندخو سودا مزاج متغیر شده گفت عجب دکتر مکتبی من می گویم
دوغ او می گوید کره و بنای فحش و فضحیت را به زنش گذارد که تو با من
دشمنی - عوض این که مرا نزد طبیب ببری آورده ای پیش سوزن زن من که
جاییم پاره نشده که می خواهد سوزن زنی کند.»

اغلب اشخاص مانند مرحوم شیدا تصور می کنند که آوردن مهمل کلمات
مخصوص «جاهل ماهرها» و «عوام موام» است و ادبای واقعی و شاعران از آن
پرهیز دارند درحالی که برخلاف این تصور چنانکه خواهیم دید در اشعار تمام
شعرا از فردوسی و انوری و سعدی و حافظ گرفته تا شعرای جدید اتباع و مهملات
دیده می شود و متون نثر قدیم و جدید نیز خالی از آنها نیست .

بخش دوم - تعریف اتباع

در بخش نخست دیدیم که دو کلمه چون برای تأکید يك معنى و یا القای
معنای تازه ای باهم ذکر شوند آنها را اتباع می نامیم . از این دو کلمه یکی اصلی
است که آن را متبوع می خوانیم و دیگری فرعی که تابع نامیده می شود و جمع
تابع را به قیاس باید توابع گفت چنانکه در برخی فرهنگها مانند انجمن آرای
ناصری و برهان قاطع گاهی مجموع آنها را اتباع می خوانند که جمع تبع است
مانند اصنام که جمع صنم است اما چون توابع در نحو عربی معنای دیگری دارد
و به کلماتی گفته میشود که تابع اعراب کلمه قبلی هستند لذا بهتر است همان
اتباع به کار برده شود . اما به کار بردن توابع را در عربی اتباع بر وزن اشباع
می نامند که مصدر باب افعال است . درالمنجد می گوید «الاتباع : الاتیان بکلمه
توازن ماقبلها تعزیزاً للمعنی نحو قولهم کثیر بشیر اوخبیث نبیث» یعنی اتباع آوردن
کلمه ای است که هموزن کلمه پیش از خود است برای تقویت معنی مانند کثیر بشیر
یا خبیث نبیث .

تعریفی هم که قبلاً از کتاب غرایب اللغة العربیه نقل کردم مشابه این
بود و از این تعریف چنین بر می آید که در عربی تابع باید هموزن متبوع باشد و
بعد از متبوع بیاید و منظور از آن كمك و تقویت معنی متبوع است . اما در غرایب -
اللغه همانگونه که قبلاً گفته شد اقرار کرده است که ممکن است کلمه اولی در
موارد بسیار نادر بیمعنی باشد و در این صورت باید گفت که گاهی تابع قبل از
متبوع قرار می گیرد . در مثالهایی که در غرایب اللغة آمده است تابع و متبوع در
همه موارد هموزن اند و منظور از هموزن داشتن يك وزن صرفی طبق افاعیل است
چنانکه در علم تصریف مقرر است . اما در فقه اللغة ثعالبی در قسم دوم که به نام
سرالعربیه است راجع به اتباع چنین می گوید :

«فصل فی الاتباع و هو من سنن العرب و ذلك ان تتبع الکلمه الکلمه علی

وزنها و رویها اشباعاً و توکیداً کتولهم جائع نائع و ساغب لاغب و عطشان نطشان. وخب ضب و خراب ییاب و قد شارکت العرب العجم فی هذا الباب^۸ یعنی درباره اتباع و آن از سنتهای عرب است بدینصورت که يك كلمه در پی كلمه دیگر آید بر وزن و روی آن برای اشباع و تأکید چنانکه گویند: جائع نائع (گرسنه و تشنه) ساغب لاغب (گرسنه و خسته و رفته). عطشان نطشان (تشنه مشنه) خبضب (فریکار و حقه‌باز) خراب ییاب (خراب و ویران) و در این باره عرب و عجم با هم شرکت دارند.

چیزی که ثعالبی بر تعریف اتباع افزوده است این است که تابع و متبوع علاوه بر هموزنی باید هم قافیه نیز باشند. این موضوع در عربی تقریباً صادق است و به ندرت می‌توان اتباعی را پیدا کرد که هم قافیه نباشند مانند جواله جوابه (همیشه مسافر - سفیر و سرگردان - ویلان و سیلان) و متبتك متبتل (وارسته و از دنیا رسته) و بته بتله (بی‌بر و برگرد - به‌طور قطع)^۹ ولی همین مثالهای نادر نیز می‌تواند دلیلی باشد بر آن که هم قافیه بودن اتباع شرطی است زائد و نباید در تعریف اتباع ذکر شود. اما این که ثعالبی گفته است اتباع برای اشباع و تأکید است منظور از اشباع محکم کاری کردن و سخن را کامل و قاطع کردن است به طوری که شکی برای کسی باقی نماند چنانکه همان فقه‌اللغه چند صفحه بعد از آن فصلی درباره اشباع و تأکید دارد و در ابتدای آن گفته است: عرب می‌گوید «عشره وعشره فتلك عشرون كامله»^{۱۰} یعنی ده‌تا و ده‌تا که بیست‌تای تمام می‌شود و معلوم است که ذکر بیست‌تای تمام به منظور اشباع و محکم کاری است که مبادا کسی فکر کند منظور ده‌تا است. نکته دیگر آن که از فحوای عبارت تعریفهایی که ذکر شد چنین برمی‌آید که اتباع آوردن يك كلمه است به تبع كلمه دیگر و این نکته را گرچه به صراحت نگفته‌اند اما از طرز بیان چنین استنباط می‌شود در حالی که مثالهایی در عربی دیده می‌شود که دو تابع برای يك متبوع آمده است و از آنجمله است مثالهای زیر:

رغما دغما سغما^{۱۱} (یعنی به‌طور اجباری و با اکراه).

ساقطبن ماقطبن لاقط^{۱۲} (یعنی آدم پست و فرومایه و بی‌اصل و نسب).

لقیته صحره بحرہ نحره^{۱۳} (یعنی او را به چشم و به معاینه دیدم).

ضیق لیق عیق^{۱۴} (یعنی تنگ و تاریک).

۸ - فقه‌اللغه چاپ مصر ص ۵۶۶ و سرالادب چاپ تبریز ص ۱۴۰.

۹ - غرایب‌اللغه ص ۶۲ و ۶۳.

۱۰ - فقه‌اللغه چاپ مصر ص ۵۷۹ و سرالادب چاپ تبریز ص ۱۴۴.

۱۱ - غرایب‌اللغه ص ۵۷.

۱۲ - غرایب‌اللغه ص ۵۹ و ۶۰.

فدم ثدم لدم^{۱۳} (یعنی احمق و نادان و بیشعور).

وحتى دريك مورد در عربی دیده شده است که سه تابع برای يك متبوع آمده است و آن اجمع اکتع ابصع است که جمع مذکر آنها اجمعون اکتعون ابتعون ابصعون و مؤنث آنها جمعاء کتعاء بصعاء و جمع مؤنث آنها جمع کتبع بضع است ولی تشبیه از این کلمات وجود ندارد و این چهار کلمه غالباً بعد از کلمه کل می آیند و در این صورت می توان هر چهار کلمه را از اتباع کل شمرد و ترتیب ذکر آنها نیز باید به همین صورت باشد که عرض شد یعنی نمی توان جای آنها را عوض کرد ولی می توان به يك یا دو و یا سه عدد از آنها به ترتیب قناعت کرد. (البته در مورد محل اتباع و ابصع گفتگو است برخی ابصع را بر اتباع مقدم می دارند و برخی بر عکس).

در کتاب هدایه در قست تأکید چنین می گوید :

«و اعلم ان اکتع و اخواتها اتباع لاجمع اذ ليس لها معنى دونها ولا يجوز تقديمها على اجمع ولا يجوز ذكرها دونه»^{۱۴}.

یعنی : بدانکه اکتع و خواهرانش از اتباع اجمع اند زیرا که این کلمات بدون اجمع معنایی ندارند و نمی توان آنها را بر اجمع مقدم داشت و یا بدون اجمع آنها را ذکر کرد و در شرح انموزج نیز در باب تأکید می گوید :

«و اعلم ان اکتع و اتباع و ابصع کلها بمعنی اجمع و انها لا تذکر بدون اجمع الاعلى ضعف ولا تقدم عليه»^{۱۵}.

یعنی : بدان که اکتع و اتباع و ابصع همه به معنی اجمع است و آنها را بدون اجمع ذکر نمی کنند مگر با ضعف و سستی در رأی (و این تعریضی است بر نحات کوفی که آن را تجویز کرده اند) و نیز آنها را بر اجمع مقدم نمی دارند. برای توضیح بیشتر در این مورد و اختلاف علمای نحو در مسایل مربوط به این کلمات مراجعه شود به شرح رضی بر کافیة ابن حاجب قسمت تأکید و شرح سید علی خان کبیر بر صمدیه صفحه ۱۶۸.

یکی از مسایل مورد اختلاف در این باب این است که در مثال «جائنی القوم کلهم اجمعون اکتعون ابتعون ابصعون». این همه تأکید برای چیست که در دو کتاب فوق آرای متفاوتی در پاسخ ابراز شده است و به عقیده این جانب تأکید در این مورد برای ازاله شك و تردید است چنانکه اگر کسی مثلاً پرسد «آیا راست است که شما اغلب شبها در هتل می خوابید» در پاسخ می گویند «البته که راست است»

۱۳ - جامع المقدمات ص ۱۹۵ و تقریباً نظیر همین مطلب در شرح جامو ص ۱۶۶ آمده است.

۱۴ - جامع المقدمات ص ۲۴۴.

و اگر باز طرف اصرار کند که «راستی راستی در هتل می‌خواهید» در جواب گفته می‌شود «آره آره آره حالا قبول کردید؟» یا «والله بالله به پیر به پیغمبر به هر که می‌پرستی قسم راست می‌گویم» و این تأکید صرفاً برای رفع شک و شبهه مخاطب است.

در فارسی هم گاهی دو تابع برای يك متبوع ذکر می‌شود چنانکه ایرج میرزا در عارفنامه می‌گوید:

بگویم صاف و پاك و پوست‌کنده كه علت چیست می‌ترسی ز بنده
و یا در شعر زیر:

هر که بینی سرومر گنده است باد سفلیس و سوزنك دارد
که «صاف و پاك و پوست‌کنده» و همچنین «سرومر و گنده» از اتباع است. مسأله دیگر که در بالا بدان اشاره شد و لازم است توضیحی درباره آن داده شود این است که طبق تعاریفی که ذکر شد تابع باید بعد از متبوع بیاید و اصولاً به همین دلیل تابع خوانده شده است چه تابع در لغت به معنی کسی است که پشت سر دیگری می‌رود مانند نوکر و خادم و بعداً بر حسب مجاز منقول به کسی که مطیع و فرمانبر دیگری باشد نیز تابع گفته‌اند و سایر معانی تابع همه مجازی است و بنابراین اتباع نیز در لغت یعنی چیزی را در پی چیز دیگری آوردن. اما هم در عربی و هم در فارسی مواردی وجود دارد که تابع قبل از متبوع می‌آید در عربی به مثالهای ذیل توجه فرمایید:

اتی بالصر والبقر^{۱۵} (یعنی دروغ و دلنگ می‌گوید).

طیور فیور^{۱۵} (یعنی بی‌ثبات و دمدمی).

ماله عال و لامال^{۱۵} (یعنی آس و پاس است).

فدش مدش^{۱۶} (یعنی احمق و نادان).

مبلع هبلع^{۱۷} (یعنی پرخور).

در این مثالها که ذکر شد کلمه اول به معنای مذکور نیامده است و فقط کلمه دوم بدان معناست و لذا باید گفت که اولی به تبع دومی آمده است و البته مثالهایی هم در عربی وجود دارد که هیچیک از دو جزء تابع و متبوع به‌طور مستقل در عربی نیامده است و لذا هیچیک معنایی ندارد و از آن جمله است:

ذهبوا انادید و تنادید^{۱۵} (یعنی پراکنده شدند).

۱۵ - غرایب اللغة العربیه ص ۵۹.

۱۶ - غرایب اللغة ص ۶۰.

۱۷ - غرایب اللغة ص ۶۱.

ذهبوا جذع مذع^{۱۶} (یعنی پراکنده شدند) .
 تركهم حاث باث^{۱۶} (یعنی آنها را پراکنده گذارد)
 حسكه مسكه^{۱۷} (یعنی دلیر و شجاع) .
 وقع فی حیص بیص^{۱۷} (یعنی به حیرت افتاد) .
 هم صتمعی دقعی (چسبیده اند به زمین) .
 مابه صوك و لابوك (حرکتی ندارد) .
 ذهب به ضبعا لبعا (آن را باطل و بیهوده کردند) .
 عبقان ربقان (بدخلق و اخمو) .
 هوعبی شبی (کم گوی) .
 عفش نفش (بی خیر و برکت) .
 جاء بعلق فلق (بلا آورد) .
 عوق لوق (گرسنه) .

جعلت علیهم الارض حیص بیص (یعنی زمین را بر آنها تنگ کردم
 چنانکه نه جای زیستن دارند و نه جای کسب و کار) .
 لقیته صحره بحرہ نحره (یعنی او را به عیان دیدم) هیچیک از این سه
 کلمه معنایی مستقل ندارد .

در این مثالها نمی توان گفت کدام کلمه تابع است و کدام متبوع لکن
 چنانکه خواهیم دید برخی از این اتباع از فارسی گرفته شده است مانند حیص و
 بیص که معرب هیچ و پوچ است و اینجانب دلایل خود را در این باره در زیر معروض
 خواهد داشت چه این مطلب را تاکنون کسی متوجه نشده است لذا باید با دلیل
 کافی اثبات گردد .

اما در فارسی نیز آمدن تابع پیش از متبوع در موارد بسیار دیده شده
 است و به خصوص در اتباع مطرف چنانکه خواهیم دید معمولاً تابع پیش از متبوع
 می آید مانند آت و آشغال کت و کلفت پک و پوز و امثال آنها . شاید بهتر بود که
 به جای اتباع کلمه ملازمه و تلازم به کار برده می شد و به جای تابع و متبوع
 اصطلاح لازم و ملزوم . در کتابهای نحو عربی بحث از اتباع در دو مورد پیش
 می آید : اول در فصل تأکید که از توابع است . دوم در فصل مرکبات که از
 انواع مبنیات است ، مثلاً شیخ رضی در شرح کافی ابن حاجب چنین می گوید :
 « التاكيد اللفظی علی ضربین : لآنك اما ان تعید لفظ الاول بعینه ، نحو : جائی
 زید زید و جائی حائنی زید او تقویه بموازنة مع اتفاقهما فی الحرف الاخير ، و بسمی

۱۶ - غرایب اللغة العربیه ص ۵۹ .

۱۷ - غرایب اللغة ص ۶۱ .

اتباعاً، وهو على ثلاثة اضرب، لانه اما ان يكون للثاني معنى ظاهر نحو: هنيئاً مريئاً وهو سَرَّ بَر، اولا يكون له معنى اصلاً بل ضَمَّ الى الاول لتريين الكلام لفظاً وتقويته معنى، وان لم يكن له في حال الافراد معنى نحو قولك حسن بسن فسن، او يكون له معنى متكلف غير ظاهر نحو خبيث نبيث من نبث الشر، اى استخرجته وقولهم اکتعون ابصعون ابتعون قيل من القسم الثاني اى لا معنى لها مفردة وقيل من الثالث... لانها بالنسبة الى اجمعون كحسن بسن او كخبيث نبيث وباب الاتباع بعضه مبنى كحيص وبيص وحيث بيث كمايجئى فى المركب ويجب ان يراعى التجانس اللفظين فى باب الاتباع بما يمكن فلهذا قلبوا واوبوصياء و اصلها حيص بوض^{١٨} يعنى تأكيد لفظى بر دو گونه است زیرا که شما يا لفظ اول را عيناً تکرار می کنید مانند جائئى زيد (آمد زيد زيد) وجائئى جائئى زيد (آمد آمد زيد) يا آنکه آنرا با هموزش تقويت می کنید و اين هموزن بايد در حرف آخر با کلمه اول مشترك باشد (يعنى نوع دوم از تأكيد لفظى اينست که کلمه اى هموزن و هم قافيه براى تقويت کلمه اول بياوريد) و اين نوع از تأكيد را اتباع (مصدر باب افعال نه افتعال چنانکه بعلط در کشف اصطلاحات الفنون^{١٩} آمده است) مينامند و آن خود بر سه قسم است زیرا که :

- ١ - يا کلمه دوم يك معنى ظاهرى دارد چون هنيئاً مريئاً (هردو بمعنى گوارا) وهو سر بر (بَر سَر يعنى خوش خلق و خوش برخورد) .
- ٢ - و يا آنکه دومى را اصلاً هيچ معنائى نيست بلکه کلمه دوم براى آرايش سخن از نظر لفظى و تقويت آن از نظر معنى به اولى پيوسته است اگرچه کلمه دوم به تنهائى معنائى ندارد مانند حسن بسن فسن .
- ٣ - و يا آنکه براى کلمه دوم معنائى بزرحت مى توان يافت که آن معنا آشکار نيست مانند خبيث نبيث که نبيث را مى توان با عبارت نبث الشر يعنى شر را بيرون کشيدم ارتباط داد و اکتعون ابصعون ابتعون را برخى از قسم دوم مى شمارند يعنى براى اين کلمات به تنهائى هيچ معنائى نيست و برخى از نوع سوم مى دانند (ودراينجا برخى وجوه اشتقاق براى آنها مى شمارد) زیرا که اين کلمات نسبت به اجمعون يا مانند حسن بسن است و يا مانند خبيث نبيث و بعضى از اتباع مبنى اند مانند حيص بيص و حيث بيث چنانکه در فصل مرکب ذکر خواهد شد

١٨ - شرح رضى باب تأكيد ص ١٨٢ .

١٩ - درکشاف اصطلاحات الفنون چاپ هند بعد از آنکه در ص ٦٢ جلد اول عبارت بالا را از شرح رضى نقل کرده در ص ١٦٧ ميگويد اتباع مصدر باب افتعال است که در نزد نحوات نوعى از تأكيد لفظى است و اقسام آن در ذيل کلمه تأكيد گذشت و منظورش همين مطلب فوق است و بدون شك در اين مورد اشتباه کرده است و بايد باب افعال مى گفت .

و باید مجانست میان دو کلمه را حتی المقدور در باب اتباع مراعات کرد و از این جهت است که واو بوض را به یاء مبدل کرده اند چه اصل حیص بیص حیص بوض بوده است .

این استاد محقق دانشمند در فصل مرکبات نیز درباره مقداری از اتباع بحث می کند و از جمله درباره حیص بیص چنین می گوید :

«قولهم وقعوافی حیص بیص ای فی فتنه عظیمه بفتح الفائین و کسرهما مع فتح الصادین والحبص الهرب والبوص السبق والتقدم ای وقعوافی هرب و سبق بعضهم بعضا لعظم الفتنه فقلبوا الواو یاء للازدواج وهو اولی من العکس لان الیاء اخف و قد یقال حوص بوض بقلب الیاء واوا و قدینون الجزئان مع کسر الفائین و فتحهما فیکونان معربین والثانی اتباع (؟) کما ذکرنا و قد یقال حیص بیص بکسر الصادین والفائین مفتوحان او مکسوران تشبیها بالاصوات (نحو فاش ماش و خاق باق) و جاء حاص باص کحاث باث بفتحهما^{۲۰}».

یعنی اینکه عرب می گوید وقعوافی حیص بیص یعنی در فتنه ای بزرگ افتادند و این دو کلمه بفتح حرف اول یا کسر آن است بافتح صاد در هردو (یعنی هر دو مبنی بر فتح اند) و حیص به معنی گریز است و بوض به معنی جلو افتادن و پیشی گرفتن است و معنی این عبارت اینست که آنها در اثر بزرگی فتنه به گریز و پیشی گرفتن از یکدیگر افتادند (یعنی چنان از ترس فرار کردند که هریک می خواست زودتر از دیگری از معرکه نجات یابد) و حرف واو را در بوض به یاء بدل کردند تا همرس^{۲۱} و همطراز حیص شود و این کار بهتر از آنست که یاء را در حیص تبدیل به واو کنند تا گرایش به بوض پیدا کند (یعنی حوص بوض بگویند) زیرا که یاء از واو سبکتر است گرچه گاهی حوص بوض با قلب یاء بواو نیز گفته می شود و گاهی دو جزء را با تنوین می خوانند و حرف اول آنها را بکسر یا بفتح تلفظ می کنند و البته در این صورت هردو کلمه معرب (در برابر مبنی) خواهند شد و کلمه دوم از اتباع است چنانکه در پیش گفتیم . و گاهی نیز حیص بیص بکسر هردو صاد تلفظ می شود (یعنی مبنی بر کسر می شوند) و حرف اول آنها نیز مفتوح یا مکسور تلفظ میشود و در این صورت به اصوات شباهت می یابند . و نیز حاص باص هم آمده است (بکسر هردو صاد یا) بفتح آنها مانند حاث باث (که بجای حوث بوث گفته میشود) . در شرح کبیر سید علیخان بر صمدیه نیز در باب ترکیبات مطالب بالا را

۲۰ - شرح رضی باب مرکبات ص ۲۴۳ .

۲۱ - در اینجا اصطلاح ازدواج معادل کلمه انگلیسی Assimilation است و میتوان آنرا به هم گرائیدن ترجمه کرد چنانکه Dissimilation را میتوان به واگرائیدن اصطلاح کرد.

درباره حیص بیص بدون ذکر منبع چنین خلاصه کرده است : قولهم وقع (ظ : وقعوا) فی حیص بیص بفتح الفائین وکسر هما ای فی شدة یعسر التخلص منها و الحیص الهرب والبوص السبق والتقديم ای وقعوا فی هرب و سبق بعضهم بعضاً لعظم الشدة فقلبوا الواو یاء للازدواج و لم يعكسوا الیاء اخف^{۲۲} یعنی حیص بیص بفتح یا کسر حرف اول در هردو کلمه بمعنی شدت و سختی است که نجات از آن دشوار است و حیص بمعنی گریز است و بوص بمعنی پیشی گرفتن و بنابراین وقعوا فی حیص بیص یعنی در شدت بلا و سختی بگریز و مسابقه در فرار ناچار شدند و حرف واورا برای ازدواج و همسری به یاء بدل کردند و عکس این کار را نکردند چون یاء سبکتر است .

در حاشیه شرح انموذج که در جامع المقدمات چاپ شده است از حدائق چنین نقل شده است : « وقعوا فی حیص بیص ای فتنه شديدة تموج باهلها متقدمین مرة و متأخرین مرة اخرى من حاص بمعنی تقدم و باص بمعنی تأخر^{۲۳} » یعنی حیص بیص بمعنی فتنه شدیدی است که مردم را چون موج به اینسو و آنسو می افکند چنانکه گاهی پیش می افتد و گاهی پس و این دو کلمه مشتق است از حاص بمعنی پیش افتاد و با ص بمعنی عقب افتاد .

در المنجد نیز در کلمه حاص چنین می گوید « حیص بیص الاختلاط او الشدة والصنیق يقال وقع فی حیص بیص اوفی حیص و بیص ای فی اختلاط لا مخرج منه » یعنی حیص بیص بمعنی آشفتگی و سختی و تنگی است و عرب میگوید وقع فی حیص بیص بفتح یا کسر حرف اول در هردو کلمه یعنی آنها بگرفتاری و آشفتگی ای دچار شدند که از آن گریزی نیست .

چنانکه ملاحظه میشود در باره حیص بیص و وجه اشتقاق و معنی آن اختلاف زیادی وجود دارد قبلاً نیز از غرائب اللغة العربیة درباره این دو کلمه نقل کردیم که آنها هیچکدام معنایی ندارند . اما باید بگویم که همه در اشتباهند زیرا اصل این اصطلاح از فارسی است و آن معرب هیچ و پوچ است و شیخ رضی درست فهمیده است که اصل آن حیص بوص بوده است اما نه بدلائل اشتقاقی که او ذکر می کند معنای هیچ و پوچ در عبارت جعلت علیهم الارض حیص بیص که قبلاً از غرائب اللغة نقل کردیم بخوبی پیداست و نیز عبارت وقعوا فی حیص بیص یعنی آنها در هیچ و پوچ افتادند و زندگی آنها تباه شده و بسختی و مشقت رسیدند . و از اینجا می توان فهمید که هیچیک از این وجوه اشتقاقی که ذکر شده است نمی تواند معنی این اصطلاح را بخوبی توضیح دهد البته اکنون در فارسی حیص

۲۲ - شرح سیدعلی خان کبیر ص ۱۵۴ .

۲۳ - جامع المقدمات ص ۲۵۲

بیص بمعنی گیرودار بکار می‌رود و این هم تحولی معنوی است که پس از اقتباس حیص بیص از عربی بوجود آمده است که کاملاً قابل فهم می‌باشد. از نظر صوت‌شناسی نیز تبدیل چ به ص در عربی مثالهای فراوانی دارد و از آنجمله است مثالهای زیر :

- ۱ - صاروچ که معرب چارو است.
- ۲ - صرم که معرب چرم است .
- ۳ - صغانه که معرب چغانه است .
- ۴ - صك که معرب چك است .
- ۵ - صنار که معرب چنار است .
- ۶ - صنج که معرب چنگ است .
- ۷ - صندل که معرب چندن یا چندل است .
- ۸ - صوبك که معرب چوبك بمعنی وردنه نافوئی است .
- ۹ - صولجان که معرب چولگان یا چوگان است .
- ۱۰ - صین که معرب چین است .

۱۱ - حص که معرب گج است و بغلط آنرا از اصل یونانی پنداشته‌اند. اما تبدیل هاء هوز به حاء حطی مانند جناح که معرب گناه است و حباری که معرب هوبره است و تبدیل حرف «پ» به «ب» نیز در کلمات متعددی سابقه دارد مانند بابوچ که معرب پاپوش است . بادزهر که معرب پادزهر است و باره که معرب پاره است . بنابراین از نظر قواعد تعریب نیز می‌توان مطمئن بود که هیچ به «حیص» و پوچ به «بوص» تبدیل می‌شود ضمناً علت این که حیص گاهی به کسر حا و گاهی به فتح آن تلفظ می‌شود آنستکه در حقیقت یاء در کلمه هیچ مجهول بوده است و لذا در هنگام تعریب مردد مانده‌اند که چه کنند زیرا یاء مجهول در عربی نیست جز در حالت اماله و نیز پوچ با واو مجهول بوده است و البته تبدیل بوص به بیص نیز بقول شیخ رضی برای ازدواج یا همگرایی با حیص بوده است چون این مسئله را تاکنون درجائی ندیده بودم لذا در اینجا فرصت را غنیمت شمردم که توضیح دهم اگر این استدلال مورد قبول اهل فضل واقع شود باید بکلمات معرب که تاکنون شناخته شده حیص بیص را نیز افزود .

اینك برگردیم به موضوع اتباع - از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که در تعریف اتباع در عربی نکات ذیل ذکر شده است :

- ۱ - کلمه تابع بعد از متبوع قرار می‌گیرد و این نکته را ثابت کردیم که صحیح نیست نه در عربی و نه در فارسی .
- ۲ - تابع يك کلمه است که در پی کلمه دیگر می‌آید و ثابت کردیم که هم در عربی و هم در فارسی ممکن است بیش از يك کلمه بصورت اتباع بیایند .

۳ - تابع و متبوع باید هموزن باشند این مسئله در عربی صادق است ولی در فارسی صدق نمی‌کند زیرا چنانکه خواهیم دید بسیاری از اتباع فارسی هموزن متبوع خود نیستند و فقط يك گروه از اتباع فارسی دارای چنین خاصیتی هستند.

۴ - تابع باید با متبوع هم قافیه باشد این موضوع در مورد ۹۸ درصد از اتباع عربی صادق است ولی در مورد اتباع فارسی صدق نمی‌کند زیرا چنانکه خواهیم دید فقط شامل گروه کوچکی از اتباع فارسی میشود .

با آنکه نکات فوق بنظر بدیهی و مسلم می‌آید معذالك کسانی که خواسته‌اند تعریف اتباع را برای فارسی بکنند تحت تأثیر تعاریف عربی دچار اشتباه شده‌اند مثلاً مرحوم دهخدا در لغتنامه میگوید : اتباع دو لفظ پی یکدیگر آوردن بر يك روى و لفظ ثانى تأکید معنى لفظ اول باشد مانند حسن بسن . قبیح شقیح (شقیح نیز بمعنی قبیح است) .

ملاحظه می‌کنید که روى و قافیه را جزء شرایط اتباع شمرده است و چنانکه گفتیم این شرط نه در عربی و نه در فارسی صحیح و صادق نیست و جالب اینکه مرحوم دهخدا حتی مثالهایی که ذکر کرده است از عربی گرفته است . همچنین در فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین می‌بینیم «اتباع دو لفظ پی یکدیگر آوردن بر يك روى و لفظ دوم تأکید معنى تلفظ اول باشد» و این تعریف عیناً اقتباس از دهخدا میباشد بدون هیچ توضیح اضافی و ایکاش بجای بر يك روى می‌نوشتند بر يك وزن که لااقل در مورد اتباع عربی صادق است و این اشتباه را در آخرین مرجعی که بدست اینجانب رسیده است یعنی در کتاب گفتارهای دستوری تألیف دکتر جعفر شعار نیز می‌بینیم . در این کتاب چنین می‌گوید «تابع در زبان فارسی دو لفظی است که در پی یکدیگر اغلب (نه همیشه) بر يك روى می‌آید و لفظ ثانى برای تأکید لفظ اول بکار می‌رود و در این صورت لفظ دوم را تابع لفظ اول نامند و هرگاه لفظ دوم بی‌معنى و مهممل باشد آنرا تابع مهممل گویند.» هم قافیه بودن اگر برای ۹۸ درصد از اتباع عربی صادق است در فارسی فقط شامل ۲۰٪ از اتباع میگردد . و همچنین هموزن بودن که در مورد کلیه اتباع عربی صادق است اگر بمعنی صرفی آن در نظر گرفته شود شامل حدود سی درصد از اتباع فارسی میگردد و اگر بمعنی عروضی آن در نظر گرفته شود حداکثر حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد از اتباع فارسی را در بر میگیرد .

چون علت غائی که برای اتباع ذکر شده است یعنی تأکید و اشباع خود جداگانه مورد بحث و تحلیل واقع خواهد شد و معلوم خواهد گردید که غرض از اتباع می‌تواند موردیگری باشد لذا بهتر است آنرا از تعریف اتباع حذف کنیم . با توجه به مباحث گذشته تعریف زیر برای اتباع در زبان فارسی پیشنهاد میشود اتباع آوردن دو (و گاهی بندرت سه) لفظ مستعمل یا مهممل است در سخن

در پی یکدیگر بطوریکه در عین استقلال بهم وابسته و جمعاً برای افادهٔ يك معنى باشند. منظور از استقلال عدم ترکیب است البته غیر از ترکیب عطفی که مانع از استقلال نمیشود از علائم استقلال وجود تکیهٔ درجهٔ اول بر روی کلمات است و چون این نکته از نظر اغلب دستورنویسان دور مانده است غالباً در تشخیص مرکب از بسیط دچار اشکال شده‌اند که امید است شرح آنرا در مجال دیگر بیان داریم و فقط در اینجا یادآوری میکنیم که در کلمات مرکب فقط يك تکیهٔ اصلی وجود دارد که آنرا تکیهٔ درجهٔ يك یا درجهٔ اول می‌نامند در حالی که در کلمات متعاطف مثلاً دو تکیهٔ اصلی و مستقل دیده می‌شود.

دستورنویسان همچنین غالباً فرق میان مشتق و مرکب را در فارسی درست تمیز نداده‌اند و از این جهت دچار مشکلاتی شده‌اند. میدانیم که مشتق از بهم پیوستن يك کلمه یا يك ماده با پیشوند یا پسوند یا هردو و یا از تغییر صوتی درونی يك کلمه و یا از استعمال ریشه یا ماده در معنای دیگر بدون هیچ افزایی بوجود می‌آید در حالیکه مرکب از بهم پیوستن دو یا چند کلمهٔ مستقل پدید می‌آید که در حکم يك کلمه و دارای يك تکیهٔ اصلی است با این تعریف بسیاری از کلمات که در دستورهای فارسی بعنوان مرکب قلمداد شده‌اند باید دو کلمهٔ بسیط شمرده شوند و برعکس و حتی يك کلمهٔ مرکب را در صورتی که با دو تکیهٔ اصلی بخوانیم باید دو کلمه بحساب آوریم و اگر با يك تکیه تلفظ کنیم باید يك کلمه بشماریم مانند کلمه تخت‌خواب که اگر روی هر کلمه تکیه‌ای جدا بگذاریم میشود تخت خواب و فرقی بین آن و میز کار نیست. جالب اینکه ممکن است کلمه‌ای مشتق از مرکب باشد مانند سپهسالاری که مشتق از سپهسالار است و سپهسالار خود مرکب از سپه و سالار است و همچنین است «دشمن به شادی» که مشتق است از «دشمن به شاد» و خوشکلك که مشتق است از خوشگل و یا ممکن است مرکب از مشتق باشد مانند سرکارگر که مرکب است از سروکارگر که کارگر خود مشتق است از کار. در دستور زبان فارسی تألیف غلامحسین کاشف که ۶۵ سال پیش چاپ شده است فرق مرکب و مشتق بخوبی تمیز داده شده است و مشتق را بنام مزیدفیه خوانده است.

اینک به بینیم ترکیب عطفی یعنی چه؟

ترکیب در لغت بمعنی سوار کردن چیزی است بر چیز دیگر و مجازاً بمعنی پیوستن یا آمیختن چیزی است با چیز دیگر. در زبان عربی پیوستن هردو کلمه‌ای را بیکدیگر بهر صورتی که باشد ترکیب می‌نامند مثلاً:

بهم پیوستن مبتدا و خبر یا فعل و فاعل را ترکیب اسنادی می‌نامند و با هم آمدن صفت و موصوف را ترکیب وصفی و کنار هم قرار گرفتن مضاف و

مضاف الیه را ترکیب اضافی و پهلوی هم واقع شدن معطوف و معطوف علیه را ترکیب عطفی و جمع آمدن عدد و معدود را ترکیب عددی یا تعدادی (یا تضمینی در صورتی که متضمن حرف عطف باشد) می نامند و بهمین طریق بهم پیوستن جار و مجرور . فعل و مفعول . حرف جزم و فعل و امثال آنها را میتوان ترکیب نامید و ترکیب بدین معنی در دستورهای زبان فارسی بندرت بکار رفته است .

اما ترکیب مزجی بهم پیوستن دو یا چند کلمه است بصورتی که از نظر نحوی جدا کردن آنها از یکدیگر ممکن نباشد و در حکم یک کلمه باشند . این نوع ترکیب که در فارسی و زبانهای دیگر هند و اروپائی فراوان دیده می شود در عربی و زبانهای سامی دیگر بسیار نادر است مانند بعلبك و معدی کرب در زبان عربی .

در حقیقت فرق ترکیب مزجی با سایر انواع ترکیب که ذکر شد در این است که ترکیب مزجی یک واحد لغوی میسازد . ترکیب مزجی چون گوهرهایی است که در یک رشته کشیده شده و یا بر یک نگین نصب شده اند و سایر ترکیبها چون گوهرهای پراکنده ایست که در یک جعبه روی هم ریخته شده اند و بهم مربوط نیستند .

ترکیب عطفی در عربی می تواند شامل هر نوع معطوف و معطوف علیه گردد . اما در فارسی معنی آن اندکی با آن تفاوت دارد چه در زبان فارسی این اصطلاح را معادل Copulative Compound گرفته اند که بمعنی ترکیب ربطی یا همبسته است و آن را در انگلیسی همچنین Aggregate Compound می نامند یعنی ترکیب پیوندی یا همبندی که در مورد برخی از زبانهای هند و اروپائی بخصوص سانسکریت و اوستا که از این نوع ترکیب را دارند بکار میرود .

ترکیب ربطی یا پیوندی در این دو زبان عبارت است از بهم پیوستن دو (و گاهی چند) کلمه ای که از نظر نحوی می توانند هم طراز باشند بصورتی که یک کلمه بسازند چنانکه اگر این کلمات مرکب نشده بودند با حرف عطف بهم می پیوستند و منظور از حرف عطف معمولاً معادل «و» است و گاهی «یا» و نیز گاهی معادل «هر دو» در اصطلاح دستور نویسندگان قدیم سانسکریت این نوع ترکیب بنام «دونده» (dvanda) خوانده شده است یعنی زوج یا جفت و بنابراین آنرا میتوان ترکیب زوجی یا جفتی و یا طبق اصطلاح برخی از دستورهای فارسی مانند نهج الادب ترکیب مزدوج نامید^{۲۴} .

See Sanskrit Grammar by W.D. Whitney, London 1923 P. 485 – ۲۴
and Avesta Grammar by A.V.W. Jackson, Stuthgart. 1892 P. 241.

در کتاب فوائدالصبيان تألیف محمدباقرخان قاجار متخلص به آزاد که در سال ۱۳۲۰ قمری نوشته و چاپ شده است و از قدیمترین کتب دستور زبان فارسی است پنج قسم ترکیب ذکر شده است که عبارتست از «اسنادی . اضافی . توصیفی (یعنی موصوف و صفت) و صفت ترکیبی (یعنی صفت و موصوف) و مزجی .» ترکیب مزجی را مانند شترمرغ و شتر گاو پلنگ می‌داند و سپس سه قسم از ترکیبات که باعانت حرف عطف در کلام ذکر میشوند می‌آورد . اول ترکیب ترادفی مانند ساز و برگ (که هر دو از جمله معانی در يك معنى شریکند و آن فراهم نمودن اسباب سفر است) و پیچ و تاب . دوم ترکیب تناسبی چون خط و خال . شاخ و برگ . سوم ترکیب تباینی چون فرازونشیب . تلخ و شیرین . و باز هم نوع دیگری از ترکیبها را که ترکیب عینی نامیده است چون آهسته آهسته و قطره قطره و اندك اندك ذکر می‌کند که جمعاً نه گونه می‌شود^{۲۵} .

بعد از این کتاب در دستور زبان فارسی اثر غلامحسین کاشف که نخستین دستور جامع زبان فارسی است و در سال ۱۳۲۸ قمری در اسلامبول چاپ شده است نیز نه قسم ترکیب اسمی ذکر می‌کند که عبارتست از اضافی (چون جام جم . تیغ بران) عطفی (که خود بردو گونه است عطفی مزجی چون شترگره و شتر گاو پلنگ . پانزده . موش گر به و عطفی غیر مزجی چون تکاپو . کمابیش . زناشوی) و ترادفی (چون شست و شوی . گفت و گوی . تاخت و تاز) تباینی (چون گل و خار . رنج و گنج . هست و نیست) تکراری (چون پاره پاره . دانه دانه . لخت لخت) تناسبی (چون شاخ و برگ . تیرو کمان . پیچ و تاب) اهمالی یا اتباعی (چون فلان و بهمان . هرج و مرج . تار و مار) آهنگی (چون همه مه . دمدمه . زه زه) و مزجی (چون فرامرز ، افراسیاب ، هماوران ، سرمایه ، هندید ، فرسنگ و سنگجبین^{۲۶}) در این دو کتاب انواع فوق کم و بیش تعریف شده اند .

این طبقه‌بندیها گرچه از نظر زبانشناسی کامل نیستند اما ظاهراً بهتر از کوشش اغلب دستورنویسان بعدی است .

در دستور میرزا عبدالعظیم خان قریب که مورد تقلید اخلاش واقع شده است طبقه‌بندی کلمات مرکب از روی نوع اجزاء آنها صورت گرفته است که مثلاً از دو اسم یا دو فعل یا دو مصدر یا اسم و صفت و غیر آنها ترکیب شده‌اند و مثالهایی چون گیرودار - داروندار - کشمکش - رفت و آمد - سوز و گداز - گفت و شنید و خور و خواب در آن ذکر شده است^{۲۷} که همه را میتوان ترکیب

۲۵ - فوائدالصبيان ص ۲۴-۲۱ .

۲۶ - دستور زبان فارسی کاشف ص ۲۱ - ۱۸ .

۲۷ - دستور زبان فارسی قریب طبع دوازدهم ۱۳۴۸ قمری ص ۵۰ .

عطفی نامید .

دکتر خیامپور نیز در دستور زبان فارسی همین روش قریب را دنبال کرده است و فقط رابطه جزء اول را با دوم نیز تعیین کرده است و از جمله در ترکیب دو اسم که به چند نوع تقسیم کرده است يك نوع آنرا ترکیب معطوف علیه و معطوف میداند مانند «گلشکر» (گل و شکر) رفت و آمد . خان و مان و گوشه و کنار .

اجازه بدهید بطور معترضه در اینجا عرض کنم که گلشکر بمعنی گل و شکر نیست بلکه بمعنی شکرگلداز است همانطور که سراپرده بمعنی پرده سرا نیست بلکه پرده سرا مانند است و بعبارت دیگر باید گفت که در اینجا جزء اول اگرچه اسم است ولی در حکم صفت است و از اینگونه ترکیبها در انگلیسی بسیار دیده میشود^{۲۸} .

چون قصد ندارم در اینجا مسائل ترکیب را در زبان فارسی بتفصیل مورد بحث قرار دهم بهمین قدر اکتفا میشود و همینقدر می گویم که ترکیب عطفی در نظر این دستورنویسان پیوستن دو کلمه متعاطف است بهم با حرف عطف «واو» یا جانشین آن که الف است و یا با حذف حرف عطف . اما این دستورنویسان نگفته اند چه فرقی هست بین «پیچ و تاب» هست و نیست - گل و خار - خان و مان رفت و آمد و امثال آنها با «حسن و حسین - پدر و مادر - و سنگ و چوب» . در هر دو مورد می بینیم که دو کلمه با واو عاطفه بهم پیوسته اند . این اشکال درست نظیر کلماتی است که با حرف «بی» یا «با» می پیوندند . در اینجا نیز تمیز کلمه مشتق از جامد دشوار است مثلاً کلمات «با ادب» و «بی هنر» چه فرقی دارد با عبارات «با حسن آدم» و «بی تو جانم بلب آمد» . تفاوت بدون شك در تکیه کلام است اگر حروف «با» و «بی» و کلمات مدخول آنها هر دو تکیه داشته باشند باید جزو حروف اضافه قلمداد شوند ولی اگر این حروف و مدخولشان جمعاً يك تکیه داشته باشند جمعاً کلمه مشتق محسوب می شوند . همینطور است در ترکیب عطفی که تکیه عامل شناسائی مرکب از غیر مرکب است .

برای سهولت درك مطلب بهتر است تمام کلماتی که تحت عنوان ترکیب عطفی ذکر شده اند و همچنین انواعی که در دستور کاشف بنام ترکیب ترادفی، تباینی، تناسبی و اهمالی ذکر شده اند همه بنام اتباع خوانده شوند . چنانکه در بسیاری از فرهنگهای فارسی از قبیل برهان قاطع و فرهنگ انجمن آرای ناصری و نیز در کتب معتبر نحو عربی نیز بهمین نام خوانده شده اند. اتباع در کتب

۲۸ - دستور زبان فارسی تألیف ع خیامپور - تیریز ۱۳۳۳ ص ۲۶ - ۲۵ .

نحوه‌ری درست بمعنای Coordination در دستوار بان انگلیسی آمده است چنانکه در شرح‌رضی در بحث از علم درباب معرفه و نکره راجع به اعراب اسم و لقب که در پی یکدیگر آمده‌اند میگوید که میتوان لقب را تابع اسم قرار داد بعنوان عطف بیان آن یا از آن جدا کرد و بحالت رفع یا نصب ذکر کرد بنا بر مدح یا ذمی که در لقب هست و اتباع و قطع مذکور هم در موقعی که اسم و لقب مفردند جایز است و هم در موقعی که هردو یا یکی از آنها مضاف است^{۲۹}.

باتوجه به نکات فوق می‌توان ترکیب عطفی را از سایر انواع ترکیب جدا کرد و بنام اتباع مورد بحث قرار داد و اصطلاح اتباع بهتر از ترکیب عطفی است چون با تعریفی که ذکر شد شامل کلیه انواع ترکیب عطفی میگردد و لی شامل کلمات متعاطف غیر مرتبط مانند «حسن و حسین» نمیگردد و از آن گذشته شامل مواردی که واژه‌ها از هم دورند نیز میشود. برای نمونه به اتباع «آه و ناله. ادا و اصول. اسم و رسم. ایاب و ذهاب. چک و چونه. برزو و کوپال. برگ و برگ ویر. بقال و چقال. بیخ و بنیاد. زهد و ورع در مثالهای زیر توجه فرمائید آه ندارد که با ناله سودا کند.

گاهی به ادا گاهی به اصول. گاهی به خدا گاهی به رسول.

اسمش را حفظ کرده‌اند و رسمش را نفی.

هر ذهابی را بود آخر ایاب^{۳۰}.

برنگر خشخاش با این برز و این کوپال را

بود اگر این گرز رستم وای بر افراسیاب^{۳۱}

اطفال برند و برگشان نیست

خرما بخورند و زر نباشد^{۳۲}

نه چک زدیم نه چونه عروس او مد تو خونه

از بقال گرفته تا چقال همه از او طلبکارند.

بلای عشق تو بنیاد زهد و بیخ ورع

چنان بکند که صوفی قلندری آموخت

منظور از عطف در اینجا پیوند دو کلمه است با حروف ربط همطراز. چه حروف ربط بردو گونه‌اند یکی حروف ربط تبعی که يك جمله ناقص را بر يك جمله اصلی پیوند میدهند و در انگلیسی بنام Subordinating Conjunctions

۲۹ - رجوع شود بشرح رضی ص ۲۷۱ و نیز شرح کبیر سید علیخان ص ۲۱.

۳۰ - فکاهیات غرا ص ۹.

۳۱ - دیوان حکیم سوری ص ۹.

۳۲ - دیوان سعدی حکایت شمس‌الدین تازیگوی ص ۳۰ چاپ تهران بخط سیدمرتضی

میرخانی.

نامیده میشود مانند «اگر، وقتی که، کی و امثال آنها». دوم حروف ربط همطراز که دو جمله هم قدر یا دو کلمه همطراز را از نظر نحوی بهم مربوط می سازد و در انگلیسی بنام Coordinating Conjunctions معروفند. در نحو عربی حروف ربط تبعی را ادات شرط می نامند و حروف ربط همطراز را حروف عطف می خوانند. اما برخی حروف دیگر عربی از قبیل حروف صله و تفسیر و مصدری و تعلیل را در عربی نیز باید جزو حروف ربط تبعی دانست چنانکه حروف استثنای عربی را باید جزو حروف ربط همطراز بشمار آورد.

برخی از اتباع معمولاً بدون هیچ حرفی بهم پیوسته اند مانند کتاب و متاب. بقال چقال. دری وری. ریزه میزه. برك دوزك. پابرچین پابرچین. پیغام پسغام. یللی تللی و امثال آنها.

برخی دیگر با حروف اضافه از هم جدا میشوند مانند بیچ دربیچ. قاطی برقاطی و پدر اندر پدر. اما اغلب اتباع با حرف واو بهم می پیوندند مانند آت و آشغال. دم و دستگاه. بدو بیراه. سرو و همسر. کت و کلفت. بو و برنگ. گاهی نیز الف بجای واو دیده می شود مانند سراسر. لبالب و دمدام. و البته گاهی حرف عطف از این دسته حذف میشود و مانند دسته اول بدون حرف عطف می آیند و بعکس گاهی در میان اتباع نوع اول و او عطف می آورند و مثلاً میگویند کتاب و متاب یا پیغام و پسغام و غیره. در عربی گرچه بندرت واو عطف میان اتباع قرار میگیرد اما باز هم این واو در موارد بسیار دیده میشود.

بخش سوم - غرض از اتباع و سبب پیدایش آن

در کتب نحو عربی غرض از تأکید را یکی از امور زیر دانسته اند.
الف - متکلم فکر می کند که شنونده حواسش جمع نیست یا بحرف او درست توجه نکرده است و لذا با تکرار لفظی او را متوجه می کند.
ب - گوینده تصور می کند که حرفش در نظر شنونده اشتباه یا غلط آمیز بنظر میرسد و برای رفع شك شنونده و اطمینان دادن به او که آنچه می گوید عین واقع است الفاظ لازم را تکرار می کند.
ج - گوینده خیال می کند که سخنش را شنونده بمعنی حقیقی نمیگیرد و آنرا بمعنی مجازی حمل می کند و برای رفع این سوء تفاهم احتمالی با تکرار لفظی یا معنوی رفع سوء تفاهم می کند.

این تصورات متکلم می تواند در مورد نسبت امور باشد یا تعلق نسبت یا شمول نسبت. مثلاً وقتی می گوئیم «شاگردان کلاس اول قبول شدند» اگر فکر کنیم شنونده در مورد قبول شدن شاگردان یعنی خود نسبت بطور کلی شك دارد روی «قبول شدند»

تأکید می‌کنیم و آنرا مکرر می‌آوریم. و اگر تصور کنیم که شنونده قبول شدن شاگردان را می‌پذیرد اما نه برای شاگردان کلاس اول یعنی تعلق نسبت را قبول ندارد در این صورت فاعل جمله را تکرار می‌کنیم (البته در این دومورد در فارسی معمولاً با تکیه و آهنگ کلام تأکید را نشان می‌دهیم) اما اگر بگمان ما شنونده در مورد قبول شدن همه شاگردان کلاس یعنی شمول نسبت شك دارد در این صورت کلماتی نظیر «همه»، «کلیه»، «همگی» و امثال آنرا بجمله اضافه می‌کنیم^{۳۳}. حال باید دید مطابق این نظر اتباع بمعنائی که ذکر شد کدامیک از منظوره‌های فوق را برآورده می‌کند. مثلاً وقتی می‌گوئیم این خیابانها همه خاکی پاکی است. کلمه «پاکی» در این جمله چه نقشی دارد. شاید اگر شنونده کلمه خاکی را درست نشنیده باشد کلمه پاکی که بعد از آن می‌آید توجه او را جلب کند. و نیز در جمله «اینقدر آت و آشغال جمع کرده‌ای؟» اگر شنونده متوجه حرف گوینده نبوده است، پس از شنیدن «آت» توجهش به آشغال جلب میشود. اما این امر نمیتواند علت وجودی اتباع را بخوبی توجیه کند و نه هیچیک از غرضهای دیگر مذکور می‌تواند این معمارا حل کند. وقتی می‌گوئیم «محمدعلی کلی دك و پوز حریفش را خورد کرد» در حقیقت منظور ما این است که نه تنها پوز او را شکست بلکه اطراف پوز او از چانه و بینی و گونه و لب و دندانش را نیز درهم شکست. همچنین خاکی پاکی بمعنی خاکی است و هر چه مانند خاکی از قبیل کلوخی، سنگی، گلی و امثال آن. یعنی کوچه پراست از سنگ و خاك و کلوخ و گل و چاله و دست انداز. و نیز آت و آشغال یعنی هر چه آشغال و شبیه آشغال است. این تعبیرات درست مانند کلمه اینهاست در عبارات زیر:

«اتاقشان رو بقبله بود با يك پنجره كوچك و تنوري در وسط و سكوئي در بالا و سوراخي در سقف رو بآسمان برای دود و نور و هوا و اینها» یعنی و هر چه از این قبیل است. یا در جمله «حسن و اینها امشب مهمان ما هستند» یعنی حسن و خانواده‌اش یا بستگانش و خلاصه حسن و هر که به حسن مربوط میشود امشب می‌آیند بخانه ما.

در جمله «من و احمد با هم یکساعت گفت و گو کردیم.» کلمه «گفت و گو» برای تکرار عمل است یعنی قدری من گفتم و سپس صبر کردم تا او بگوید و باز من گفتم تا آخر. همچنین است شست و شو یعنی یکبار شستن و بعد کمی صبر کردن و دوباره شستن و همچنین است تاخت و تاز بمعنی حمله مکرر است. «پاك و پاکیزه» بمعنی کاملاً پاك و «كشت و كشتر» بمعنی قتل عام

۳۳ - مراجعه شود به شرح رضی و شرح جامی بر کافیه ابن حاجب در ابتدای فصل

تأکید.

شدید و «لج و لجبازی» بمعنی لجاجت زیاد و متقابل و «یکی یکدانه» بمعنی خیلی عزیز یا کم نظیر و «یخ و یخبندان» بمعنی سرمای سخت است.
 «سرو صدا» بمعنی صداهای بسیار و نامطلوب است و «دروهمسایه» بمعنی کلیه اطرافیان «چین و ماچین» بمعنی چین و آنطرف چین. «جد و ماجد» بمعنی نیا و بالاتر از نیا و «شل شلی» بمعنی خیلی سست است.
 از این مثالها که ذکر شد چنین برمی آید که غرض از اتباع یکی از امور زیر است:

الف - افاده معنی تکرار .

ب - افزودن لواحق و ضائم يك مفهوم بدان .

ج - افاده معنی کمال و تمامیت .

د - افاده معنی شدت و سختی .

ه - افاده معنی زیاد بودن و فراوانی .

و - افاده معنی نامطلوب بودن .

ز - افاده معنی ماوراء يك چیز .

باید بگوئیم که این مفاهیم حتی در مورد بسیاری از اتباع عربی نیز صادق است و آنها هم صرفاً برای افاده معنی تأکید بکار نمی روند بلکه معانی دیگری و از جمله همین معانی که ذکر شد از آنها برمی آید .

در بالا از ثعالبی نقل کردیم که غرض از اتباع را اشباع و توکید دانسته بود و گفتیم که اشباع بمعنی کامل کردن سخن و استوار کردن آنت چنانکه جای شکی برای کسی باقی نگذارد . اگر اشباع بدین معنی شامل غرضهای مذکور در بالا بشود میتوان منظور از اتباع را مانند ثعالبی «اشباع و تأکید» شمرد اگرچه ظاهراً ثعالبی اشباع و تأکید را بطور مترادف بکار برده است .

در میان زبان شناسان اروپائی نیز مسئله اتباع چنانکه باید مورد توجه واقع نشده است و برای آن فصلی جدا باز نکرده اند بلکه اتباع و مهملات را تحت عنوان «تضعیف» آورده اند و بعبارت دیگر اتباع را کلمات مضاعف شمرده اند چنانکه در فرهنگهای مفصل انگلیسی و فرانسه در مورد اتیمولوژی اتباع این دو زبان اصطلاح تضعیف (Reduplication) را می بینیم .

تضعیف یا مضاعف کردن کلمات یکی از بدوی ترین و مهمترین و رایج ترین وسائل لغت سازی در تمام زبانهای جهان بشمار می آید و حتی برخی زبان شناسان پیدایش زبانها را نیز معلول همین اصل می دانند . در بخش مهملات نیز گفتیم که مهمل هر لفظ را می توان مرادف با آن و در حکم تضعیف آن دانست و اکنون می توانیم بگوئیم که شاید علت پیدایش و رواج اتباع تمایلی است که زبان به تضعیف کلمات دارد و چون تضعیف ظاهری گاهی به گوش گران می آید گاهی

الفاظی مهمل وضع می کنند و در کنار کلمات مستعمل بکار می برند و گاهی اصلاً کلمات دیگری که مترادف با کلمات اصلی است در کنار آنها می آورند. و همه اینها در حکم تضعیف کلمه اصلی است. تضعیف در لغت بمعنی دوبرابر کردن و در علم صرف منظور از آن تکرار کلمه ای است کلاً یا جزئاً و منشأ آن ظاهراً تقلید صداهای طبیعت است.

اگر چکش در خانه را یکبار بکوبید صدائی که به گوش می رسد چیزی است شبیه به «تق» اگر دوبار بکوبید می گویند «یکنفر تق تق در میزند» و اگر بیش از دوبار بکوبید باز هم به «تق تق» تعبیر می شود یعنی این کلمه را معمولاً پس از دوبار تکرار نمی کنند و در این مورد «دو» بمثابة «بسیار» است چنانکه در زبان برخی از اقوام ابتدائی دیده می شود اگر نوع ضربه فرق کند یعنی یک ضربه بلند و یک ضربه کوتاه به در زده شود تکرار اسم صوت بصورت دیگری درمی آید و مثلاً می گویند «تق توق» یا «تق و تاق» که در اینجا «تق» نشانه ضربه کوتاه و توق نشانه ضربه بلند است و یا اولی نشانه ضربه شدید و دومی نشانه ضربه خفیف است.

اگر یکی از ضربه ها خیلی خفیف یا کوتاه باشد دیگر تمام اسم صوت تکرار نمیشود بلکه قسمتی از آن تکرار می شود مانند «تتق» که حرف تاء اولی خلاصه «تق» است که چون نشانه ضربه خیلی کوتاه است لفظ آنرا هم کوتاه کرده اند. این نوع ضربه مرکب اگر تکرار شود میتوان اسم صوت آنرا باز تکرار کرد و مثلاً گفت «از بازار مسگرها صدای تتق تتق یا تتق تق» بگوش می رسد که تتق تتق حاکی از دوبار تضعیف است مثال دیگر اگر از پشت دیوار یک حمام شلوغ رد بشویم صدائی که می شنویم شبیه است به «همم» بکسر ها و سکون سه میم که این میمهای متوالی برای تضعیف است ولی در موقع نوشتن آنرا تبدیل به همهمه میکنیم. در این مورد مقایسه شود عبارت گوگوری مگوری که برای صدا کردن کودک از روی محبت بکار می رود.

اسم صوت که برای نشان دادن انواع صداهای طبیعت بکار می رود در همه زبانها بهمین نحو ساخته می شود. البته گوش هر قوم این صداها را بنحو دیگری می شنود مثلاً صدای خروس را در ایران «قوقولی قوقو» می شنوند اما در انگلستان بصورت «کاک - آ - دودل - دو» (Cock-a-doodle-do) و در فرانسه کوکوریکو (Cocorico) و در ایتالیا کی کی ریکسی (Chicchirichi) شنیده می شود.

اینک نمونه ای از تقلید صداهای طبیعت در فارسی: پت پت کردن چراغ نفتی - پیچ پیچ کردن اشخاص - چهچهه - جیر جیر - داردار - غش غش خندیدن

قرقر کردن - وزوز - خرخر - خشخش - خس خس - تقنق - غارغار
 کلاغ - عوعو - عرعر - شرشر آب - غلغل سماور - کروچ کروچ - گرپ
 گرپ - قلپ قلپ - تاپ تاپ - تكتك ساعت و امثال آنها .

بسیاری از کلمات از همین اصوات اقتباس شده است مانند قهقهه که از
 قاه قاه خندیدن گرفته شده است . غلغله (از صدای غلغل) هیاهو (از صدای
 هو هو) کوکومه (که نام جغد است) و کوکو (که نام قمری است) فشفشه .
 غلغلک (که نوعی کوزه است) قرقره که چون می گردد صدای قرقر می کند -
 جیرجیر و عرعر و هف هفو که از صدای حرف زدن پیرزن بی دندان گرفته شده است .
 تقنقو و نیز بیه ، بابا ، ننه ، ماما ، دادا ، ممه ، قاقالی لی ، چاپ چاپ و امثال آنها که
 از تکرار صداهای کودک شیرخوار اقتباس شده است .

بسیاری از افعال در همه زبانها از همین اصوات گرفته شده اند که
 می توان آنها را افعال صوتی (Jingling verbs) نامید . مثلاً در فارسی افعال
 زیر را میتوان به همین اصوات برگرداند :

وزیدن (از صدای وزوز باد) مزیدن (صدائی که در هنگام مرمزه کردن
 و چشیدن اشیاء در دهان حاصل می شود شبیه «مچ» است که ریشه مزیدن است
 مقایسه شود ملچ ملچ که امروز بجای مچ مچ گفته میشود) برشتن (صدائی که
 در هنگام برشته کردن بگوش میرسد شبیه «برز» است که ماده مضارع برشتن است
 مقایسه شود جزولز) خوردن (مقایسه شود هرت کشیدن) ترکیدن (مقایسه شود
 ترق ترق) و همچنین آزدیدن - بریدن و تراشیدن - جرنگیدن - جزیدن
 (سوختن همراه با صدا مقایسه شود جزولز) جزیدن یا چراندن - چکیدن -
 جوییدن - خاییدن - چریدن - چهچیدن - خاراندن و خراشیدن - خروشیدن -
 دریدن - ریختن - زاریدن - پاشیدن - طپیدن - غریدن - غلیدن - کروچیدن -
 لیشتن - ماچیدن - موئیدن و امثال آنها .

برای افعال عربی که در آنها حکایت اصوات است رجوع شود به فصل
 دوم کتاب غرائب اللغة العربیه و برای چگونگی تضعیف کلمات مراجعه شود به
 صفحه ۱۰۸ شرح نظام و صفحه ۱۶۰ شرح رضی بر شافیه ابن حاجب که درباره
 مضاعف بودن زلزل و صرصر و دمدم بحث می کند .

بسیاری از امور دیگر را نیز بشر بقیاس اصوات مضاعف کرده است مثلاً
 اگر چند نفر باهم از برابر ما بگذرند می گوئیم یکدسته آدم گذشتند اما اگر
 اشخاص بگروههای چند نفری تقسیم شوند می گوئیم مردم دسته دسته رفتند .
 اگر لبه چیزی پر از کنگره باشد میگویند دندان دندانه دندانه است اگر با قدمهای آهسته
 و بی صدا حرکت کنیم می گوئیم پاورچین پاورچین رفتیم . اگر پارچهای از

نوارهای عمودی سیاه و سفید متوالی درست شده باشد می‌گویند راه راه است
گوئی که جاده‌های سیاه و سفید پی‌درپی در کنار هم قرار گرفته‌اند و از همین
قبیل است کلمات زیر :

پیلی پیلی خوردن - تلو تلو خوردن - پر زدن - پس پس (یا پس پسکی)
رفتن - پیایی - دمام - دوپا دوپا - رفته رفته - زل زل نگاه کردن -
قطار قطار - کورمال کورمال - مور مور شدن - موس موس کردن - ورجه ورجه -
افاده‌ها طبق طبق - خانه خانه (مانند جدول یا صفحه شطرنج) - خال خال - خوش
خوشك - كشان كشان و امثال آنها . این موضوع حتی در افعال نیز صادق است
مانند این بیت از عبید زاکانی :

تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنوبشون که قصه‌شان خوش باشد^{۳۴}
و تکرار جملات نیز از همین قبیل است .

گاهی بین دو کلمه مضاعف واو عطف قرار می‌گیرد که بصورت O یا VO
تلفظ می‌شود مانند غرغر کردن - تق تق کردن و در این صورت معمولاً حرف
آخر مشدد می‌شود (مقایسه کنید غرغر کردن را با قروقر کردن) و گاهی بجای
واو عطف حرف الف می‌آید که در حقیقت صورت ضعیف شده بی تکیه و بی‌توان
واو عطف است که در اصل مانند شوا (Seva) بوده است و شاید بواسطه
مراعات اوزان عروضی فارسی به حرف آ با قوتی بیشتر بدل شده است مانند
دورادور (بجای دور دور) رنگارنگ (بجای رنگ رنگ) نوشانوش (بجای نوش
نوش) قراقر (یعنی قرقر شکم) گوناگون (بجای گون گون یا گونه گونه با
تخفیف) و امثال آنها . این دونوع تضعیف تأکید بیشتری را نشان می‌دهد مثلاً
قروقر همان قرقر است با تأکید بیشتر و قرقر عبارت است از تکرار قر زدن
يك شخص . همچنین است پیچاپیچ (پر پیچ و خم) جوراجور (بسیار متنوع)
رنگارنگ (با الوان مختلف) دمام (در لحظات مکرر) پیایی (کاملاً دنبال‌هم)
نوشانوش (صدای بنوش بنوش بسیار) و گوناگون (با انواع بسیار) .

در تمام مثالهای فوق تضعیف نشانه تکرار يك امر است نه فقط برای
دو بار بلکه تکرار يك امر برای چندین بار هم بصورت مضاعف نشان داده
می‌شود چنانکه تق تق کردن فقط حکایت ازد و صدای تق تق ندارد بلکه می‌تواند
حاکی از ده‌ها بار در آوردن صدای «تق» باشد و همچنین دسته دسته می‌تواند
شامل دهها دسته گردد . خل‌خلی کردن بمعنی نشان دادن رفتارهای غیر معقول
متوالی است که می‌تواند چندین کار احمقانه باشد . خوش خوشی لذت مداوم و
مستمری است که برای مدتی مکرر یا مداوم باشد (مانند لذت جنسی) .

گاهی دو جزء مضاعف بهم اضافه می‌شوند و در این صورت کثرت و کمال را نشان میدهد که خود نوعی تکرار معنی است مانند تنهای تنها . راست راست و بزرگ بزرگ که بترتیب یعنی خیلی تنها . کاملاً راست و بسیار بزرگ . گاهی جزء دوم تضعیف با عددی همراه میشود مانند حیف و صد حیف . آه و صد آه . دریغ و هزار دریغ و امثال آنها .

همچنین گاهی میان دو جزء مضاعف حرف میم یا «ما» قرار میگیرد که باز هم نشانه کثرت و کمال و تکرار معنوی است . مانند خال مخالی (یعنی پرخال) گل مگلی (یعنی پرگل و بوته) شل مشلی یعنی (خیلی شل و ول) کور مکوری (کسی که در اثر ضعف بینائی گاهی می‌بیند گاهی نمی‌بیند) قال مقال یا قال ماقال (یعنی قال قال یا سروصدای بسیار) قال در این کلمه اخیر در حقیقت ربطی به قال عربی که فعل ماضی از قول است ندارد و همچنین مقال در اینجا ارتباطی با مقال که مصدر میمی از قول است ندارد . این دو بمعنی سرو صدا و داد و فریاد است و از اسماء صوت بشمار می‌روند چنانکه اگر به سرو صدا و همههمه یک مجلس شلوغ از دور گوش بدهید صدای قال قال یا شاید بهتر است بنویسیم «غال غال» می‌آید و «قال مقال» یا «غال مغال» مانند گلی مگلی . خال مخالی . شل مشلی و امثال آنهاست که میان دو جزء حرف میم یا ما قرار گرفته است . و درست بهمین دلیل می‌توانیم بگوئیم که قیل و قال که بعداً ذکر خواهد شد نیز ربطی با کلمات عربی «قیل» ماضی مجهول از قول و «قال» ماضی معلوم از همین ماده ندارد گرچه بظاهر شبیه آن است اما در حقیقت قیل و قال بمعنی صدای غل غل یا غال غال است که از دور شنیده شود و باید کلمات «قیل و قال» و نیز «قال مقال» و «قال قال کردن» را با غلغله که از اصوات گرفته شده است مربوط و هم‌ریشه دانست . اما میم در کلمات قال مقال و شل مشلی و گل مگلی و امثال آنها در اصل «به» حرف اضافه بوده است که بمعنی مصاحبت است چنانکه گل مگلی در اصل گل بگلی بوده است یعنی گل با گل و بعبارت دیگر «گل گل» و بهمین دلیل «ما» در در «قال ماقال» در اصل «با» بوده است که باز هم برای مصاحبت است یعنی قال با قال . و این «با» گاهی بصورت «وا» دیده میشود مانند «رنگ وارنگ» و «جور و اجور» . البته این «وا» در برخی موارد با ماده یک فعل ترکیب میشود و در این صورت دیگر بمعنی «با» نیست بلکه بمعنی «باز» است که پیشوند فعلی است مانند پیچ واپیچ یعنی پیچ و بازپیچ که به‌هم وخم جاده گفته میشود گوئی یکبار به یکسو می‌پیچد و سپس بسوی دیگر باز می‌پیچد همینطور جرواجر یعنی دریدن و باز دریدن و شور و آشور یعنی شستن و باز شستن درست مانند دید و باز دید و البته این نوع کلمات را جزو کلمات مضاعف نمی‌توان شمرد بلکه نوع دیگری از اتباع‌اند که بنام اتباع

زائد مینامیم چنانکه خواهد آمد.

توجیه دیگری که میتوان از امثال گلی مگلی و خالی مخالی کرد این است که میم در آنها برای نفی است چنانکه گلی مگلی یعنی جائی گل دارد و جائی ندارد و کور مکوری یعنی کسی که گاهی کور است و گاهی کور نیست و قس علیهذا اما توجیه اول بهتر بنظر می آید.

خلاصه آنکه تضعیف را میتوان منشأ پیدایش اتباع دانست چه با پیشرفت فرهنگ و دانش بشر تکرار عین يك کلمه نوعی تطویل و حشو یا الغاء شمرده شده است و بهتر دیده اند که يك کلمه را عیناً تکرار نکنند بلکه بجای آن شبیه یا مترادف آنرا ذکر کنند و مثلاً بجای تازه بگویند «تازه مازه» و بجای تنها بگویند تك و تنها چنانکه گاهی هردو وجه دیده میشود مثلاً میگویند «تنها تنها گردش میکنی» یا «تك و تنها گردش میکنی» و نیز «اینقدر آخ آخ نكن» یا «اینقدر آخ واوخ نكن».

اینك با توجه به آنچه گفته شد انواع مهم تضعیف را میتوان بصورت زیر تلخیص کرد :

- ۱- تکرار اصوات : تتق .
- ۲- تکرار اصوات با واو عطف : تق و تق (با تشدید حرف آخر) .
- ۳- تکرار اصوات با الف : تقاتق . چکاچك .
- ۴- تکرار صوت جزئاً : تتق .
- ۵- تکرار صوت جزئاً و كلاً : تتق تق .
- ۶- تکرار صوت بصورت محرف : تق توق .
- ۷- تکرار صوت با تحریف و حرف عطف : تق و توق (با تشدید حرف آخر) .
- ۸- تکرار صوت با تحریف و الف : تقا توق .
- ۹- تکرار صوت جزئاً و محرفاً : تتق توق .
- تبصره - صورتهای محرف این اصوات موجب پیدایش نوعی از اتباع متوازی است که بعداً تشریح خواهد شد .
- ۱۰- تکرار غیر اصوات : دسته دسته . زلزل .
- ۱۱- تکرار غیر اصوات با حرف عطف : زل و زل (با تشدید حرف آخر) .
- ۱۲- تکرار غیر اصوات با الف : پیایی . دمام .
- ۱۳- تکرار کلمه با عدد : حیف و صدحیف .
- ۱۴- اضافه يك جزء به جزء دیگر : درست درست . تازه تازه . تنهای تنها .
- ۱۵- واسطه آوردن میم میان دو جزء : گل مگلی . قال مقال .

۱۶ - تکرار کلمه با تحریف : جاوجو (که نوعی از اتباع متوازی است)

۱۷ - تکرار کلمه با اشباع مصوت : تب تاب - چپ چاپ - خلخال -

خشخاش .

کلمات مضاعف را دیگران نیز در زمره اتباع آورده اند و از جمله در کتاب سبک شناسی مرحوم ملك الشعرای بهار جلد اول صفحه ۴۳۵ و جلد دوم صفحه ۷۹ در بحث از سبک بیهقی کلمات پشتاپشت . رویاروی . دمام . بردا برد . خندا خند . تازا تاز . دستادست . خوران خوران . آویزان آویزان . ریشاریش . خردك خردك . خوشك خوشك . نرمك نرمك را از اتباع شمرده است .

بخش چهارم - طبقه بندی اتباع

مهمترین بحث در مورد اتباع طبقه بندی آنهاست که تاکنون چنانکه باید و شاید مورد توجه واقع نشده است و غرض از این گفتار درحقیقت شرح همین گروه بندی اتباع در فارسی و تعیین انواع آنهاست و آنچه تاکنون گفته شد مقدمه ای بوده است برای بیان این مطلب . در این بخش اساس طبقه بندی اتباع را چگونگی ساخت آنها قرار داده ایم و برای این منظور میتوان اتباع را ابتدا به سه گروه بزرگ منقسم ساخت .

الف - اتباع مضاعف که با تضعیف يك کلمه بوجود می آیند یعنی يك کلمه را برای تاکید و اشباع لفظ تکرار می کنند و این گروه از اتباع در بخش پیش مورد بحث قرار گرفت .

ب - اتباع اهمالی که حداقل يك جزء از آنها مهمل است بمعنائی که قبلاً شرح داده شد اتباعی که هر دو جزء آنها مهمل باشد یا مهمل بنظر آید از روی قیاس با اتباع مشابه در همین گروه قرار داده شده اند یعنی يك جزء از آنها را مهمل فرض کرده ایم و جزء دیگر را مستعمل .

ج - اتباع استعمالی که هر دو جزء آنها مستعمل و با معنی است خواه دو جزء آن نسبت بهم از نظر معنی مترادف یا در حکم مترادف باشند و خواه متباین یعنی شبه اتباع را نیز در این گروه قرار داده ایم .
اتباع استعمالی از نظر ساخت بر دو دسته اند :

اول آنها که شبیه انواع اتباع اهمالی اند و ما اینگونه اتباع را در ذیل هرنوع از اتباع اهمالی بعنوان ملحقات آن نوع می آوریم مثلاً در ذیل اتباع مطرف کافی مانند بك و پوز و چك و چانه و دك و دهن ما می توانیم شك و شبهه را نیز ذکر کنیم زیرا اگرچه شك مترادف شبهه است و هر دو کلمه مستعمل می باشند اما ترکیب آنها شباهت به این نوع از اتباع دارد و میتوان گفت که اصولاً پهلوی هم قرار گرفتن کلمه شك و کلمه شبهه بیشتر بغلت شباهتی بوده

است که این ترکیب به اتباع اهمالی مذکور داشته است . در ذیل همین نوع باز ترکیب «شوق و شادی» را می‌بینیم که می‌توان گفت در اصل «شك و شادی» بوده است . مانند «سك و ساده» لکن چون کلمه‌ای در زبان پیدا شده است که شبیه به «شك» باشد ولی مترادف با شادی لذا بجای شك و شادی گفته‌اند «شوق و شادی» . همینطور است شاخ و شانه کشیدن که بجای شك و شانه کشیدن آمده است زیرا اصل این اصطلاح شانه کشیدن بوده است یعنی مانند پهلوانها شانه‌ها را از هم جدا بکشند چنانکه گوئی زیر بغل آنها هندوانه‌ای قرار گرفته است و این بخصوص در موقعی است که کسی می‌خواهد زور خود را به رخ دیگری بکشد و البته شاخ کشیدن معنائی ندارد جز آنکه قوچ در هنگام شاخ جنگی شاخهای خود را بجلو می‌آورد.

مثال دیگر در ذیل همین نوع شکل و شمایل است که بجای شك و شمایل آمده است و نیز «تنگ و تا» که بجای «تک و تا» ذکر میشود و صحیح آن نیز همان تک و تا است چنانکه گویند خود را از تک و تا نینداخت و بعد بتدریج کاف در «تک» غنه‌ای شده است یعنی بصورت نگ (ng) درآمده است چنانکه تفک به تفنگ و فشک به فشنگ تبدیل شده است و همینطور است «تنگ و تاریک» که بجای «تک و تاریک» آمده است .

مثال دیگر در ذیل مطرفات نوع رائی می‌بینیم قهر و غارت ذکر شده است که بجای غرو غارت می‌آید مانند برو بام . ترو تمیز . پرو پاچه لکن چون کلمه‌ای یافته‌اند که معنائی نزدیک به غارت داشته باشد بجای «غر» قهر را ذکر کرده‌اند و یا آنکه صحیح‌تر بگویم چون «غر» معنائی نداشته است مردم تصور کرده‌اند همان «قهر» است که مخفف شده بصورت «غر» درآمده است لذا غرو غارت تبدیل به قهر و غارت گردیده است در حالی که «قهر» بمعنی غلبه یا ضد آشتی هر کدام که باشد مناسبت بسیار ناچیزی با غارت دارد و مترادف آن نیست در حالی که قهر و غارت بمعنی تاراج است .

مثال دیگر پرو پیمان است که پر (بضم پ) در مقابل خالی است و بجای پر (بفتح پ) که مهمل است آمده و نیز حی و حاضر را می‌توان بجای حرو حاضر دانست و حال و حوصله را بجای حار و حوصله (که حار مهمل است) و حال و هنر را بجای هار و هنر .

دسته دوم از اتباع استعمالی آنهایی هستند که از نظر ساخت شبیه اتباع اهمالی نیستند و این دسته را جداگانه مورد بحث قرار خواهیم داد .

اما برای طبقه‌بندی اتباع اهمالی و استعمالی از اصطلاحاتی که در علم بدیع برای جناس و سجع بکار برده‌اند استفاده کرده‌ام اما معانی این اصطلاحات با آنچه در کتب بدیع ذکر شده است ممکن است فرق داشته باشد .

ضمناً لازم بیادآوری است که در برخی از انواع اتباع لفظ مهمل پیش از مستعمل می‌آید و در برخی دیگر بعد از آن و در برخی از انواع هر دو وجه جایز است یعنی هم میتوان مهمل را پیش آورد و هم پس. همچنین در موارد نادری دیده میشود که اتباع از هم وا میگیرند^{۳۵} یعنی حرف اول کلمه مهمل که که باید با کلمه مستعمل یکسان باشد بحرف دیگری تبدیل میشود مثلاً بجای «پک وپوز» در برخی موارد «چک وپوز» و در جای دیگر «دک وپوز» می‌بینیم. ما این گونه اتباع را نیز جزو ملحقات هرنوع بشمار می‌آوریم. از همین قبیل است تروفوز بجای «فروفز» - تروچسب بجای چروچسب. دروپیکر بجای پروپیکر. سروزبان بجای زروزبان. دلوبار بجای دل و دار (که دار مهمل است) بر و دوش بجای در و دوش. بر و رو بجای رو و رو که در مثال اخیر واگرایش برای اجتناب از تکرار حرف راء است.

اتباع اهمالی از نظر ساختمان جزء مهملشان بر سه قسم اند:

الف - اتباع متوازن یعنی آنها که هردو جزئشان هموزن و هم قافیه‌اند و جز در حرف اول با هم اختلافی ندارند و وزن در اینجا بمعنائی است که در صرف عربی متداول است نه وزن عروضی.

ب - اتباع متوازی یعنی آنها که دو جزء آن از نظر عروضی هموزن و یا تقریباً هموزنند و حد اقل در يك مصوت داخلی با هم فرق دارند مانند «پاك و پوك» - خراب و خروب - برك دوزك - راست و ریست - هل و هیل.

ج - اتباع مطرف که حرف اول يك کلمه را میگیرند و با يك یا چند حرف دیگر ترکیب می‌کنند تا مهمل آن کلمه بدست آید مانند آت و آجیل که حرف اول آجیل یعنی آ با ت ترکیب شده است و بصورت «آت» درآمده است. و گل و گشاد که حرف اول گشاد یعنی گاف با لام ماقبل مفتوح ترکیب شده و بصورت گل درآمده است و پک و پوز که حرف اول پوز یعنی پ با کاف ماقبل مفتوح ترکیب شده و بصورت پک درآمده است و جار و جنجال که حرف اول جنجال با آر ترکیب شده و بصورت جار درآمده است و پشم و پیلی که حرف اول پشم بایلی ترکیب شده است و جوش و جلا که حرف اول جوش بالا ترکیب شده و بو و برنگ که حرف اول بو با «رنگ» ترکیب گردیده است.

اینک بشرح انواع هريك از این اقسام می‌پردازیم:

الف - اتباع متوازن

اتباع متوازن معمولترین انواع اتباعند و برخی از انواع آن قیاسی

۳۵ - واگرایش بجای dissimilation بکار رفته است چنانکه قبلاً نیز گفته شد.

است چنانکه ذکر خواهد شد این اتباع حداقل برده نوعند از این قرار :

۱ - میمی - که حرف اول هر کلمه را بر میداریم و بجای آن میم میگذاریم . این نوع از اتباع در همه نقاط کشور و بخصوص در شهرهای مرکزی ایران رایج و ساختن آن قیاسی است مانند اثاث ماث . بچه مچه . پول مول . تپل میل . تارومار . شنگول و منگول . کک مک و هرج و مرج و خان و مان که امروز اغلب خانمان بصورت مضاف و مضاف الیه تلفظ و بصورت مرکب نوشته میشود اما شکی نیست که مان مهمل خان است . خان و مان گرچه می بایست بمعنی خانه و متعلقات خانه باشد اما مجازاً بمعنی اهل خانه و اقوام ساکن در یک خانه یا بطور کلی خانواده و اقوام است .

از ملحقات این نوع اتباع یکی غرض و مرض است که گرچه هر دو جزء آن معنی دارد اما ظاهراً مرض در اینجا باید مهمل غرض شمرده شود . دیگر از ملحقات فسنجون و منتجون است که بجای مسجون منتجون آمده است . یکی دیگر اگر و مگر است در جمله « اینقدر اگر و مگر نکن » که بدون شك مگر مهمل اگر است و نیز اشک و مشک در عبارت اشکش در مشکش است که باید از باب ایهام التناصب در همین زمره محسوب شود . اما هرج و مرج از عربی گرفته شده است و هرج بروزن قتل در عربی بمعنی فتنه و آشوب و کشت و کشتار است و مرج نیز بمعنی آشوب و تباهی و فساد آمده است ولی شاید بهتر باشد که آنرا مهمل هرج بدانیم .

دیگر از ملحقات این باب قدیم و ندیم است بجای قدیم و مدیم - قرار و مدار است بجای قرار و مرار - کج و معوج است بجای کج میج و همچنین است شد و مد که باید مد را مهمل شد محسوب داشت نه کلمه ای مستقل و مترادف آن چنانکه در این بیت شیخ بهائی آمده است .

عابدی باشد و مدوکش و فش بهر ترسا بچه ای شد باده کش^{۳۶}
دیگر از ملحقات این باب اچ چی میج چی لائرچی است که از مهملات حقه بازان و جام بازان است .

اما تارومار که جزء اول آن با تاراندن هم ریشه است در شاهنامه بصورت تال و مال آمده است چنانکه گوید :

تهمتن به زابلستان است و زال شده ملک ایران همه تال و مال
۲ - پائی - یعنی ساخته شده با حرف « پ » که بجای حرف اول هر کلمه قرار میگیرد و این بخصوص در مورد کلماتی که با حرف میم شروع می شوند در همه نقاط ایران رایج است ولی در تهران و در بسیاری از مناطق دیگر

۳۶ - کلیات شیخ بهائی (نان و پنیر) ص ۴۹ .

مانند اتباع متوازی میمی قیاسی است و برای هر کلمه‌ای میتوان آنرا بکار برد مثال «اسباب پسباب . تاخت و پاخت . تته پته . چرت و پرت . چرند و پرند . چرك و پرَك . شندر پندر . شيله پيله . رشتی پشتی . کشکی پشکی . خنزر پنزر . رخت و پخت . ریزه پیزه . زرت و پرت . ساخت و پاخت . سیخ و پیخ . شره پره . شلتاق پلتاق . شل و پل . شلغور پلغور . شوریده پوریده . شیک و پیک . قاطی پاطی . لات و پات . لك و پَك . مثل پثل . لوت و پوت . مرغ و پرغ . مریض پریض . منقل پنقل . میوه پیوه . نطق پطق . هتَك پتَك . هنزر پنزر . همچنین و پرچین» .

از ملحقات این باب یکی كَشَك و پَشَم است بجای كَشَك و پَشَك که در اینجا بمعنی بیهوده است و دیگر چلوپلو است که هردو از نظر معنی مستعملند . دیگر کفو پف است که پف بضم پ آمده است بجای فتح زیرا که پف در فارسی بمعنی فوت است که هوای خارج شده از دهن باشد و مناسبتی میان آن و کف از نظر سبکی و بی‌مغز بودن وجود دارد و از همین دسته است زانگلو پانگلو در زبان ارمنی که نام شنگول و منگول است در داستان معروف عامیانه ایرانی.

۳ - فائی که بجای «پ» در نوع دوم گاهی «ف» دیده میشود مانند دنگ و فنگ و کش و فش و از ملحقات این باب فقط میتوان رتق و فتق را ذکر کرد که هردو کلمه آن مستعمل است.

۴ - بائی که بجای «پ» در نوع دوم گاهی در برخی کلمات «ب» دیده میشود مانند جغور و بغور . خرج و برج . اولدرم بولدرم . زرق و برق . قبلی بیلی . کنه و بنه . کاروبار .

و از این باب است ارید برید که نام گل معروف گلایول است و نیز ال و بل در عبارت ال کردن و بل کردن واله و بله در عبارت اله میکنم و بله میکنم والا و بلا در عبارت «الا و بلا که باید بیایی» و در این عبارت الا یعنی مگر آنکه و بلا مهمل آنست و این جمله یعنی این است و جز این نیست که باید بیائی . بعبارت دیگر یعنی بطور قطع و بی‌اگر و مگر باید بیایی . اما در مورد خرج و برج اینک این تصور پیدا شده است که برج بمعنی مخارج غیر ضروریست چنانکه گویند برجش بیش از خرجش است ولی در حقیقت این کلمه اصلاً همان مهمل خرج است و خود مستقلاً معنائی نداشته است .

دیگر از کلمات این باب خوش و بش است که بش بکسر حرف اول تلفظ میشود در حالی که اگر خوش را مانند قدیم با واو معدوله تلفظ کنیم بش باید بفتح باء باشد و اگر مانند امروز خوش را بضم خاء بگوئیم بش را هم باید بضم باء تلفظ کنیم ولی گویا بدون هیچ تناسبی تحت تأثیر بش ترکی قرار گرفته است که بمعنی پنج است و در «ش و بش» نیز آمده است و در اینجا نیز بجای شش و پنج

می‌بینیم که ترجیح داده‌اند بش ترکی را بکار برند چون شش و بش شبیه ترکیب اهمالی نوع بائی است و بگوش آشنا تر و هماهنگ تر می‌آید.

و نیز از همین باب است الیل و بلیل در کرمان یا الال و بلال در تاجیکستان و سمرقند که نام شنگول و منگول است در داستان معروف (رجوع شود به افسانه‌های کهن تألیف صبحی جلد اول ص ۱۷) جغور بغور در اصل همان جگر بگر بوده است و تبدیل گاف بغین در بسیاری از لهجه‌های ایرانی دیده می‌شود. چنانکه جگرگ را اصفهان جگرگ گویند و جغور بغور غذائی است که از جگر سفید گوسفند می‌پزند و در اصفهان بنام قلبه پیتی یا حسرة الملوك و یا آب جوجه نیز معروف است. اما اینکه جمال زاده در مجموعه کلمات عوامانه در آخر یکی بود یکی نبود جغور بغور را چیز و نوشته و تصویر درهم درهم دانسته است نمیدانم بدین معنی بکار می‌رود یا نه ولی اگر بدین معنی بکار رود مجازی خواهد بود.

از ملحقات این باب یکی هرور است که از عربی آمده است و آنرا از هر بکسر هاء بمعنی زشتی و بر به کسر باء بمعنی نیکی گرفته‌اند چنانکه در عربی گویند «لایعرف هرامن بر» یعنی زشتی را از زیبایی یا خوب را از بد تمیز نمیدهد. مثال دیگر در این باب سروبر است چنانکه ایرج میرزا می‌گوید:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی آراسته با وضع نکوئی سروبر را و گاهی سرو و هر هم تلفظ می‌شود و نیز گاهی بجای بر کلمه وضع را می‌نهند و می‌گویند سرووضع و نیز از ملحقات این باب «تخت و بخت» است که بمعنی سلطنت است و هر دو کلمه مستعمل است و نیز حیص و بیص است که قبلاً گفتیم عرب هیچ و پوچ است و نیز درهم و برهم است که بمعنی مخلوط و قروقاطی است و برهم را می‌توان مهمل درهم دانست و یا کلمه‌ای مستقل و مترادف آن و نیز دوروبر است که بجای «دوروبر» آمده و بدون شك «بر» در اینجا مهمل است و دیگر ردوبد است بمعنی فحش و دشنام که بد در اینجا مهمل رد است بدلیل آنکه گاهی رد و پد گفته میشود اما چون بد مناسبتی با رد داشته است بجای بد آمده است. دیگر قرچی برچی است که بمعنی غضروف است و قرچی اسم صوت است و برچی مهمل آن و دیگر قول و بول است که بیشك بول مهمل قول است زیرا که بمعنی معروف هیچ مناسبتی با قول ندارد اما در کتاب موش و گربه منسوب به شیخ بهائی که در کلیات شیخ بهائی صفحه ۱۲۷ آمده است و با احتمال قوی از شیخ بهائی نیست چنین می‌خوانیم «همچنین می‌نماید که قول و بول تو یک حال دارد و هروقت که خواهد بیاید و هروقت که نخواهد نیاید». این تعبیر بنظر بسیار سست می‌آید چون آمدن قول معنائی ندارد و می‌خواسته است مناسبتی میان قول و بول ایجاد کند. اما در گفتگوها بسیار می‌شنویم که فلانی قول و بولش یکیت یعنی بی اعتبار است و شاید مناسبت آن در این است که قول آدم بد عهد

همچون بول او بی ارزش است و ناخوش آیند .
در مورد کنه و بنه این نکته را هم عرض کنم که اگرچه بنه مهمل کنه
است و هیچ معنائی ندارد اما بمناسبت «بن» که در فارسی بمعنی «بیخ» است همراه
کنه آمده است .

دیگر از این مقوله گریان و بریان است بی شك در اینجا بریان مهمل گریان
است نه بمعنی برشته شده .

دیگر از ملحقات این باب قسم والله وبالله است که در تلفظ عوام
Volla bella است و هردو در عربی مستعمل است و نیز عاطل و باطل از همین
باب است و همچنین است جيك و بك که بضم باء بجای بيك آمده است چنانکه
گویند از تمام جيك و بك ما خبر دارد - یعنی از تمام احوال ما آگاه است و وضع
مارا میداند و آن از اصطلاحات قاپ بازی است که جيك به قاپی می گویند که
بطور خوابیده روی زمین قرار گرفته است و سمت گود آن بالا باشد و بك
قاپ خوابیده است که سمت برجسته آن بالا باشد . شاید کلمه جلنبلی یا جلنبلی یا
جلنبر بمعنی ژنده پوش را هم بتوانیم از این باب بشمار آوریم که در اصل جل و بل
یا جلی و بلی بوده است و غنه قبل از باء مانند قبل است که در اصفهانی به قبل
می گویند و حنجله که بجای حجله می گویند و خلاصه جلنبلی را باید بمعنی لباس
ژنده و جلنبلی را بمعنی ژنده پوش بدانیم .

۵ - واوی که بجای باء در نوع چهارم دیده میشود و در فارسی این نوع
بمراتب بیش از نوع چهارم دیده میشود مانند آخ و واخ - آه و آه . آی و وای .
آلاخون و الاخون . ترگل و رگل (که ترگل برگل هم بجای آن دیده شده است)
جزووز . جلزوولز . جیروویر . جیغ و ویغ . جيك و ويك . جینگولی و ینگولی .
دری وری . دوروور (قس دور ویر که در بالا ذکر شد) شروور (که در اصل شعرو
بعر بوده است و شعر را گاهی بمعنی حرف مفت و سخن یاوه بکار می برند چنانکه
گویند « اینها همه شعر است برو دنبال حرف حسابی » و این البته بمناسبت
اغراقهایی است که در شعر بکار میرود) قیلی و یلی (قس قیلی بیلی که در بالا ذکر
شد و قیلی ممکن است با «قر» هم ریشه باشد) گیج و ویج . هیروویر . هاج و واج
(قس : هاز بمعنی حیران و سرگشته و درمانده و خاموش و هازیدن بمعنی نگرستن
و فروماندن و حیران شدن و تبدیل زاء به جیم در فارسی متداول است) و نیز
ملحق به این باب است هاجین و واچین يك پا را ورچین که در بازی کودکان
اتل مثل توتوله گفته میشود و ها در هاجین پیشوند است که در اصل «آ» بوده
است چنانکه در گویشهای اطراف تهران می گویند «هاده» یعنی بده و بنابراین
هاچین یعنی برچین یا بلندکن .

واژ ملحقیات این باب است آه و وای که بجای آه و واه یا آی و وای بکار می‌رود و یا از تلفیق هردو ساخته شده است. دیگر از ملحقیات این باب کج واج است بجای کج وج.

۶ - الفی - که حرف اول يك کلمه را بر میدارند و بجای آن الف می‌گذارند مانند آش و لاش از وجز (که جز با چیزیدن و چزاندن ارتباط دارد و جزء اول را بغلط گاهی عزوحتی گاهی عجز می‌نویسند) آغ و داغ. آول و تاوول و شاید عربان و بریان را هم از همین مقوله بتوان شمرد چنانکه گویند «عربون و بریونه بلال بره بلالی بلال» که باید اریون و بریون نوشت با الف زیرا که عربون از نظر معنا با بریون متناسب نیست. و از ملحقیات این باب است الش دگشی که بمعنی عوض بدل کردن و معاوضه است و ظاهراً هر دو جزء آن باید دارای معنی باشد که فعلاً ا تیمولوژی آنها برایم معلوم نیست. و همچنین است آس و پاس که از همین باب است ولی هنوز نتوانسته‌ام ا تیمولوژی پاس را پیدا کنم. در تمام این امثله مهمل قبل از مستعمل آمده است.

۷ - تائی - که حرف اول کلمه را به تاء مبدل می‌سازند تا مهمل آن بدست آید مانند اخم و تخم. لق و تق (یا تق و لق) سیب و تیب (بمعنی مدهوش و پریشان و سرگشته که بصورت آسیب و تیب هم آمده است و جزء اول یعنی سیب یا آسیب باید با سیمه یا آسیمه که نیز بمعنی سرگشته است از نظر ا تیمولوژی ارتباطی داشته باشد و غنه‌ای شدن باء نیز از نظر صوت شناسی قابل قبول است چنانکه مثلاً قاب یا قاپ در اصفهان بصورت قام درآمده است و بجای قاپ بازی می‌گویند قام بازی) قهر و تهر. مس و تس (بمعنی ظروف مسین).

از ملحقیات این باب کلمه یللی تللی را داریم که بصورت سللی یللی هم دیده می‌شود و هردو بمعنی بیهوده. هدر رفته و بی‌هدف خرامنده آمده است چنانکه گویند «چرا یللی تللی می‌گردی»، «تمام پولهایش را یللی تللی خرج کرد» و بجای آنها سللی یللی هم شنیده‌ام. اگر یللی را کلمه اصلی بدانیم می‌توانیم تللی را از این باب و مهمل آن بشماریم و در این صورت ممکن است یللی با یله بمعنی «ول» و رها، هم‌ریشه باشد اما اگر تللی و سللی را کلمه اصلی بدانیم چنانکه در سلانه سلانه راه رفتن و تالان برگشتن دیده می‌شود. در این صورت یللی را باید مرادف آن بشماریم. کلمه تالان را در مجموعه کلمات عوامانه که در آخر یکی بود یکی نبود چاپ شده است چنین تعریف کرده است «با ناز و افاده چنانکه گویند فلانی پس از غلبه بر حریف تالان از میدان برگشت».

۸ - دالی که بجای تاء در نوع بالا دال دیده می‌شود و این رافقظ در کلمه شرق و درق دیده‌ام که اسم صوت است چنانکه گویند شرق و درق زدم بگوشش

یا شرقی و درقی زدم تو گوشش و ممکن است البته شرق و درق را دو اسم صوت جداگانه و مترادف دانست. مثال دیگر شاید کلمه سرهم درهم باشد که درهم ظاهراً مهمل سرهم است.

۹ - لامی - که حرف اول يك کلمه را به لام بدل می کنند تا مهمل آن بدست آید مانند بوس و لوس یا چیزلین که هردو فقط در فرهنگها و برخی اشعار آمده اند و بعنوان اتباع قلمداد شده اند. چیزلین در مثنوی مولوی در این بیت آمده است:

تا به ازجان نیست جان باشد عزیز چون به آمد نام جان شد چیزلین^{۳۷}
در برهان قاطع آنرا از توابع و بمعنی چیزی کم و اندک داند که عبری بضاعت مزجات خوانند. دربراهین العجم نیز در فصل معروفات یائی از باب زای نقطه دار گوید این کلمه از توابع است بمعنی کالای اندک که درتازی بضاعت مزجات گویند و در رشیدی نیز آمده که لیز در چیزلین از قبیل تابع و برای تأکید است در فرهنگ نوبهار نیز آنرا بمعنی متاع قلیل و اندک و ظاهراً مرکب و از قبیل اتباع می شمارد. انوری نیز گوید:

يك چند روزگار نه از راه مكرمت بر مادی ز نفحت گیتی گشاده بود
چون چیزلین کی بهم افتاد بازبرد گفتی که ترد ما به امانت نهاده بود^{۳۸}

بیت اخیر یعنی چون چیزمیز مختصری برای ما فراهم شد باز روزگار از ما گرفت گوئی که آنها را پیش ما امانت گذاشته بود. اما بیت مثنوی باید اشاره بمطلبی یا شعری باشد از دیگری که مثلاً جان خود را چیزمیز یا چیزلینی یعنی هدیه ناچیزی برای معشوق شمرده باشد و آنگاه مولوی می گوید تا بهتر از جان نباشد جان عزیز است اما وقتی که بهتر از جان پیدا شد مثلاً معشوقی که بتوان جان را در رهش فدا کرد دیگر جان عزیز نیست و چیزمیز کی مختصر و بی ارزش بشمار میرود.

و بوس لوس را نیز در برهان قاطع ذیل کلمه ماچ و موج بمعنی بوسیدن و لیسیدن گرفته است چنانکه گربه با بیچه خود می کند و از اینجا می توان حدس زد که لوس را از لیسیدن گرفته اند ولی بوزن بوس تغییر داده اند تا مهمل آن باشد.

دیگر از مثالهای این باب الا ولله است که درست بهمان معنی الا و بلا است که درنوع چهارم ذکر شد و حرف ربط است مانند اگر و مگر و برخی آنرا الا ولله نویسند که در حقیقت فکر کرده اند لله عربی است یعنی برای خدا و شاید

۳۷ - ص ۳۰۱ مثنوی چاپ علاءالدوله سطر ۱۱.

۳۸ - نقل از ص ۷۲ فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی جلد چهارم.

هم این وجه خالی از صحت نباشد.

۱۰ - چیمی - که حرف اول کلمه را به «چ» بدل می کنند تا مهمل آن بدست آید مانند بقال چقال (یعنی اشخاص فرومرتبه و کاسبان پائین جامعه) و مرغ و چرغ و از این باب است مخلص چخلص یا چخلص مخلص که برخی بغلط تصور می کنند چخلص ازتداخل چاکر و مخلص درست شده است چنانکه شرق بروزن عرق ازتداخل شراب و عرق .

و دیگر از این باب فسقل چسقل یا چسقلی فسقلی است که به بچه کوچك و ریزه پیزه گفته میشود و ظاهراً فسقل باید صورت معرب پشگل و یا لهجه ای از آن باشد و چسقل مهمل آن است و جمعاً یعنی پشکلی یعنی باندازه پشگل چنانکه نقلی هم در این معنی متداول است .

دیگر از کلمات این باب عبارت مشهور «چارسال پارسالها» است که بمعنی سالهای گذشته است و گرچه چارسال معنی روشنی دارد اما بنظر میرسد که بهتر است آنرا مهمل پارسال بشماریم .

از این ده نوع که بگذریم مثالهای دیگری نیز هست که ممکن است دلالت بر انواع دیگری بکند ولی چون فقط يك يا دو مثال بیشتر دیده نشد لذا نمیتوان فعلاً برای آنها انواع جداگانه ای قرار داد از آنجمله است بچه کچه که بمعنی بچه و مچه است و احتمال دارد که کچه صورتی از کلمه کوچك باشد که بوزن بچه درآمده است و اگر هم چنین باشد چون کچه به تنهایی بدین معنی بکار نمیرود باید از مهملات محسوب گردد . اما نمیتوان برای آن نوعی درست کرد که حرف اول کلمه تبدیل به کاف شود زیرا جز این مثال دیگری دیده نشده است . همچنین است کلمه شق و رق که بمعنی صاف و راست و تیز است که در مورد آدم و کاغذ و چیزهای دیگر گفته میشود و شق بتنهائی بکار می رود اما رق جز در این مورد متداول نیست و باید مهمل شق باشد آیا میتوان آنرا مانند متوازن لامی نوعی جدا بحساب آورد .

مثال دیگری که از این باب می توان ذکر کرد غث و رث است که در عربی آمده است و برای هردو کلمه نیز معنایی ذکر شده است و بمعنی آشغال و خرت و پرت است . و مثال دیگر در فارسی کوفت و روفت است که بمعنی انواع بیماری است و میتوان روفت را مهمل کوفت دانست و همچنین است کلمه لفت و رفت و آشنا روشنا .

ب - اتباع متوازی

اتباع متوازی بر دودسته اند واوی و یائی که اولی چهارنوع و دومی يك نوع و جمعاً پنج نوع میشوند .

اما اتباع متوازی واوی چنای گفتیم بر چهار نوعند از اینقرار :

۱ - اتباع يك هجائی كه برای ساختن مهمل آنها حرف مصوت كلمه اصلی تبدیل به واو مشبعه (U) می شود. این حرف مصوت ممكن است فتحه كسره . ياء مشبعه یا الف باشد مانند آخ و اوخ . آه و اوه . پاك و پوك . تاپ و توپ . تاق و توق . تق و توق . تك و توك . ته و تو (بجای ته و توه كه هاء آخر افتاده است) جاوجو . چیز و چوز . حق و حوق . خروخور . دادودود . رنگ و رو (بجای رنگ و رونك) زاغ و زوغ یا زاق و زق (بمعنی برو بچه) زرت و زورت ساز و سوز (یا سوز و ساز) شارت و شور . شروشور (یا شور و شر) . صاف و صوف . عاق و عوق . عر و عور . غار و غور یا قار و قور . قارت و قورت . كچ و كوچ . گروگور . لات و لوت . لث و لوش . ماچ و موچ . مار و مور . نه و نو (nu) ونك و وونك (vung) هارت و هورت . های و هوئی . هی و هو (كه بصورت هياهو درآمده است) . هیچ و هوچ .

۲ - اتباع دو هجائی كه هجای دوم آنها به هاء غیر ملفوظ با ياء نسبت و مصدری و نكره ختم میشود . این نوع نیز مانند نوع اول ساخته میشود بدون در نظر گرفتن هجای دوم یعنی مصوت هجای اول تبدیل به (U) میشود مانند پاره پوره . شیفته شوفته . گره گوره . ورجه وورجه (vurje) هله هوله (یا هله هوره با تبدیل لام به راء) صافی صوفی . پاکی پوكی . تقی توقی .

۳ - اتباع دو هجائی دیگر و نیز اتباع دارای بیشتر از دو هجا كه برای ساختن مهمل آنها دو حرف مصوت اول آنها هردو تبدیل به (U) میشود و یا اولی به (O) و دومی (U) تبدیل میشود و هردو وجه جایز است . مانند اهن و اهون . خرابه خوروبه . یا خراب و خوروب . دلنگ و دولونك یا زلنگ و زولونك . ملج مولوچ . هتك و هوتوك . گداگودو یا گداگودوله (كه پسوند له برای تحقیر و تصغیر به آخر آن افزوده شده است) .

۴ - در چند كلمه دو هجائی است كه هجای اول تبدیل به دو (du) میشود و آنها عبارتند از آلنگ و دولنگ یا النك و دولنگ . اكر دوكر . الك دولك و برك دوزك .

اما از ملحقات اتباع متوازن واوی یکی تاریك پوريك است كه بصورت تاریك پوریکی و تاریکی پوریکی نیز بكار میرود و این در حقیقت بجای تاریك توروك است كه استثنائاً با تاریك پاریك تداخل یافته و حد وسط آن بكار رفته است و شاید از همین قبیل باشد هیچ و پوچ .

دیگر از ملحقات این باب چند كلمه عربی است كه با جمع خود بكار می روند و كاملاً به این نوع از اتباع شباهت دارند و آنها عبارتند از آلف و

الوف . حق وحقوق (مقایسه شود حق و حوق و عاق و عوق که در بالا ذکر شد) شرط و شروط (که گاهی شرط و شورت هم گفته میشود) ظرف و ظروف (که گاهی ظرف و ظورف هم گفته میشود) غلط و غلوط (بجای اغلاط) فرش و فروش (که گاهی فرش و فورش هم میگویند) قرض و قروض و امثال آنها و نیز کلمه فقیر فقرا هم هست که گوئی بجای فقیر فوقورها بکار میرود .

دیگر از ملحقات این باب افسانه و افسون است که گاهی بمعنی قصه بکار میرود و گاهی بمعنی جادو و عزائم و امثال آنها و شك نیست که یکی از این دو کلمه باید بعنوان مهمل دیگری بکار رفته باشد اگرچه هر دو کلمه مستعمل است و دارای معنای روشن .

دیگر از ملحقات این باب جفت و جور یا جمع و جور است که جور در این دو ترکیب بجای جوفت یا جومع آمده است زیرا که لااقل معنایی در زبان داشته است و این يك اصل کلی است که هر جا مهمل واژه‌ای به کلمه‌ای مستعمل شباهت پیدا کند که از نظر معنی نزدیک یا مناسب با کلمه اصلی باشد آن کلمه بجای لفظ مهمل مذکور بکار میرود و از این قبیل است گم و گور . دیگر از ملحقات این باب مارومور است که هر دو معنی دارند و مستعملند اما ترکیب آنها بمعنی حیوانات کوچک از قبیل خزندگان است . و از ملحقات دیگر این باب کاسه کوزه است که بجای کاسه کوسه بکار میرود . و دیگر هپل و هپو است که هپو (hapow) بجای هوپول (hupul) یا هپول (hopul) بکار رفته است و حذف لام آخر مانند قشو (qasow) است که از قشاو گرفته شده است یا چپو که از چپاول اخذ شده .

و نیز دیگر از ملحقات «روی وریا» است که بعکس بقیه مثالهای بالا مهمل کلمه قبل از آن قرار گرفته است و می‌بایست «ریا و ریو» میشد اما ظاهراً «ریو» با يك قلب بصورت «روی» درآمده است که ضمناً کلمه‌ی مستعمل و از نظر معنا نیز مناسب با ریاست چه روی در اینجا بمعنی ظاهر است و منظور البته ظاهر سازی است . اما اتباع متوازی یائی در مثالهای زیر دیده میشود .

تاپ و تیپ . راست و ریست . سیت و سوت (یعنی صدای سوت) و هل و هیل . و از ملحقات این باب میتوان قال و قیل (یا قیل و قال) را ذکر کرد که همانطور که قبلاً گفتیم از اسماء اصوات گرفته شده‌اند و ربطی به قال ماضی معلوم و قیل ماضی مجهول از قول ندارد و نیز مثال لی‌لی به لالای کسی گذاشتن را میتوان از همین قبیل دانست و شاید تاتی کردن هم از همین مقوله باشد .

ج - اتباع مطرف

اتباع مطرف نیز مانند اتباع متوازن بسیار متداول است و برخی از انواع

آن را می توان در بعضی نقاط ایران بطور قیاسی ساخت و آن حداقل بر هشت نوع است :

۱ - تائی - که حرف اول کلمه را می گیرند و با تاء ماقبل مفتوح ترکیب می کنند تا مهمل آن بدست آید مانند : آت و آجیل ، آت و آشغال ، پت و پاره ، پت و پوز ، پت و پهلو ، پت و پهن ، فت و فراوان (با تشدید تا) فت و فرز ، کت و کلفت ، کت و کول ، کت و کمر ، گت و گنده .

و از ملحقات این باب است خط وخال که بجای خت وخال آمده است و خط در ادبیات بمعنی سبزه نورسته بر عذار مردان و یاموی بناگوش گلر خان بکار رفته است چنانکه در فصل هفتم کتاب انیس العشاق^{۳۹} تألیف شرف الدین رامی شرح آن بتفصیل آمده است و از این لحاظ بجای خت که معنایی ندارد خط که مناسبتی با خال دارد ذکر شده است .

اما از کلمه خط وخال اصطلاح خط مخالی درست شده است که بمعنی گل مگلی است و در اصل خت و خالی بوده است با یاء نسبت و سپس غنه ای در این میان بوجود آمده و خط مخالی شده است که حتی برخی ختم خالی با اضافه ختم به خال نوشته و گفته اند و ظاهراً بهتر است آنرا بصورت خت مخالی بنویسیم و اما میم در نظایر این کلمه نیز دیده شده است از قبیل کل مکوری که کلم کوری هم نوشته اند یا کر مکوری .

دیگر از ملحقات این باب فوت و فن است که بجای فت و فن آمده است و فوت در اینجا شاید اشاره به فوت شیشه گری باشد که از فنون مشکل آن حرفه است و مجازاً به هرفنی اطلاق می شود و نیز از ملحقات این باب است کت مکوری که مانند خط مخالی است و برخی آنرا کتم کوری نوشته اند و دیگر از ملحقات آن کت و بال است که بجای بت و بال بکار رفته است و بال بمعنی بازو است و کت مخفف کتف است چنانکه سق مخفف سقف است و لغ مخفف لغو ، مح مخفف محو ، بغ مخفف بغض ، قی مخفف قیح (چرك چشم) لم مخفف لمس و دم و سم و خم بترتیب مخفف دنب و سنب و خنب است .

دیگر از ملحقات این باب بتفوز است که در فرهنگهای فارسی به صورتهای بتفوزه ، بدپوز ، بدفوز ، برفوز ، برپوز ، برکاپوز و برکافوز هم آمده است و صورتهای اولین را باید محرف پت و پوز شمرد و بقیه را صورتی از پرو پوز دانست که در نوع چهارم ذکر خواهد شد .

۳۹ - انیس العشاق چاپ شرکت سهامی چاپ بتصحیح و اهتمام عباس اقبال از ص

۲ - لامی - که حرف اول کلمه را بالام ماقبل مفتوح ترکیب می کنند تا مهمل آن بدست آید مانند: آل و آجیل، آل و آشغال (یا آل و آشخال) آل و آشوب، آل و ادویه، آل و اسباب، آل و اوضاع، آل و عطاری (یا بهتر است بنویسیم عال و عطاری) گل و گردن، گل و گشاد، گل و گوش، گل و گیوه.

اما از ملحقات این باب یکی آل و بساط است که بجای بل و بساط گفته می شود و از تداخل آل و اوضاع با برو بساط درست شده است. دیگری آل و تبار است که بجای ایل و تبار می آید و هردو کلمه آن مستعمل است. دیگر جل و جهاز است که بضم جیم اول است نه بفتح آن زیرا که جل بضم دارای معنی است و نیز غل و غش که در عربی بکسر هردو کلمه است و در فارسی بفتح آنها و هردو کلمه در عربی مستعمل است و در فارسی فقط غش مستعمل است. دیگر قول و قرار است (بجای قل و قرار مقایسه شود قرار و مدار در اتباع متوازن) دیگر کل و کچل است که هردو بیک معنی است (آیا کل در اصل مهمل کچل بوده است معلوم نیست) دیگر از ملحقات این باب کل مکولی یا کل مکوری است که بمعنی کت مکوری است. دیگر گل و گیاه است بضم گاف اول که معنی روشنی دارد. دیگر گول و گداست (بجای گل و گدا) و گول بمعنی شخص فرییکار و شاید است. دیگر هول و هراس (بجای هل و هراس) هول بمعنی ترس است.

دیگر از ملحقات این باب را می توان شلم شوربا و زلم زیمبو دانست که بجای شل و شوربا و زل زیمبو آمده اند همانطور که کل و کوری بصورت کل مکوری (کلم کوری) آمده است وجود غنه در نظایر این کلمات در فارسی باز هم دیده میشود مانند گل مگلی، شل مثلی و خط مخالی. شلم شوربا بفتح شین اول تلفظ می شود و بنابراین در اصل همان شل و شوربا بفتح شین اول باید بوده باشد ولی اگر بضم شین تلفظ میشد در این صورت اصل آن شله شوربا می بایست باشد. اما زلم زیمبو میتواند در اصل «زل وزیبا» باشد با دوغنه زاید که بعد از لام و بعد از زاء دوم پیدا شده است و معنی اصلی آن باید زینت آلات باشند چنانکه گویند: بخودش خیلی زلم زیمبو آویزان کرده است و همچنین بچیزهای پر زرق و برق مانند یراق و مدال و امثال آنها نیز گفته میشود. در مجموعه کلمات عوامانه در کتاب یکی بود یکی نبود زلم زیمبو بمعنی «شل و ول» و خرت و پرت یا زینت آلات آمده است و در فرهنگ عامیانه^۴ بمعنی ساز و آواز گرفته شده است اگر بمعنی اخیر بگیریم در این صورت زلم زیمبو اسم صوت است مثل «دلنگ دولونگ» یا «دیم دیم» اما بمعنی شل و ول من تاکنون نشنیده ام کسی آنرا بکار برده باشد و اگر هم بکار رفته باشد بعلت ابهامی است که این کلمه از نظر اتیمولوژی دارد چه کلماتی که از نظر اتیمولوژی

۴ - فرهنگ عامیانه تألیف یوسف رحمتی ص ۸۷.

در نظر عامه وضع روشنی ندارند بمعانی متعدد و گاهی متضاد بکار می‌روند و هر کس هر گونه که در ذهنش بتواند برای اینگونه کلمات تعبیری بتراشد آنرا بهمان معنی بکار می‌گیرد. در این مورد هم شاید زلم‌زیمبو را با شلم شوربا اشتباه کرده یا درهم آمیخته باشند و اولی را بمعنی دومی بکار برده باشند. اما شلم شوربا در مجموعه کلمات عوامانه^۱ بمعنی شل وول آمده است که در این صورت بمناسبت شل بودن شوروا مجازاً بکار رفته است اما در سایر موارد که من دیده یا شنیده‌ام بمعنی درهم و برهم و قاطی پاطی آمده است مثلاً ایرج میرزا می‌گوید:

در تجدید و تجدد وا شد ادبیات شلم شوربا شد

در یکی از مقالات روزنامه اطلاعات چنین آمده است:

«وقتی چیزی یا جائی را درهم برهم و ریخته پاشیده و ناجور می‌بینند می‌گویند شلم شوروا شده است.»^۲

در اصفهان به خوشه‌های کوچک انگور «السکه» می‌گویند ولی در برخی جاهای دیگر بجای آن «ازگه» بکار می‌رود^۳ که ظاهراً با ازغ یا ازغ که در فرهنگها آمده است از نظر اتیمولوژی ارتباط دارد و به‌رحال می‌توان حدس زد که احتمالاً السکه در اصل «ال واسکه» یا «ال وازگه» بوده است.

اتباع مطرف لامی را باید در زمره اتباع مطرف رای بی حساب آورد زیرا که نوع دومی فقط برای کلماتی دیده شده است که با حرف الف یا گاف آغاز می‌شوند و نوع رائی نیز برای سایر حروف جز الف و گاف دیده شده است و بنابراین باید گفت که این دو نوع در حقیقت یک نوعند اما کلماتی چون جل و جهاز - غل و غش - قول و قرار - کل و کچل - (گول و گدا) ول و واز و هول و هراس را چنانکه گفته شد باید از ملحقات این باب شمرد.

۳ - کافی - که حرف اول يك كلمه را با كاف ما قبل مفتوح مرکب می‌سازند تا مهمل آن بدست آید مانند الك و آرنج - بك و بغل - پك و پز - پك و پوز - پك و پهلو - پك و پهن - تك و تا - تك و تنها - جك و جوراب - چك و چاره - چك و چانه (چونه) - چك و چفت - چك و چوله - چك و چیل (یا جیویل) دك و دست - دك و دماغ - دك و دنده - دك و دهن - دك و دیم زك و زا (= زادوولد - زادورود. در اراکی و مازندرانی به کسر زاء اول و در سمنانی بصورت زك‌وزیه Zak-o-Ziye آمده است) سك و ساده - سك و سبیل - سك و سینه - سك و صورت (بجای صك و صورت) فك و فامیل - لك و لوچه (لوچه

۴۱ - یکی بود و یکی نبود ص ۱۲۴.

۴۲ - اطلاعات ۵۱ ر ۵۱ ص ۸.

۴۳ - راهنمای گردآوری گویشها ص ۱۰.

یا لوشه یا لیشه یا لویشه مصغر لب است) نك و نال (معمولاً نون اول را بقیاس تقنق یا تقو ناله مکسور تلفظ می کنند) وك و ویلان . . .

چنین بنظر میرسد که این نوع مهمل قیاسی است و میتوان آنرا برای هر کلمه ای ساخت . در هنگام پاکنویس این قسمت بکتاب واژه ها و مثلثای شیرازی و کازرونی گرد آورده علینقی بهروزی که در ۱۳۴۸ چاپ شده است برخوردیم که در مقدمه آن چنین می گوید :

«چنین بنظر میرسد که برای ساختن توابع زائد (کلماتی که جلوی کلمه اصلی واقع میشوند) همیشه حرف اول کلمه اصلی را گرفته و به آن کاف اضافه می کنند . مانند سك وسینه . مك ومیوه . چك وچونه . نك وناله . پك وپول . پك وپوز . نك وندنه.»

از گفته بالا چنین برمی آید که در شیراز و کازرون این نوع از مهملات رواج بسیار دارد و چه بسا که در نقاط دیگر نیز چنین باشد اما چون توجهی باین نکته نشده است لذا در فرهنگهای لهجه ها و کتابهای گویش شناسی فارسی اثری از آن نمی بینیم و ظاهراً آقای بهروزی نخستین کسی است که به نکته فوق واقف شده است .

اما از ملحقات این باب تك وپوز . چك وپوز و نك وپوز را می توان نام برد که با واگرائی حرف اول بجای پك وپوز بکار رفته اند و همین واژه در فرهنگها برکافوز . برکافوس . برکابوس . برکابوز یا برکاپوز آمده که بمعنی پیرامون دهان چرندگان و منقار پرندگان است و در حقیقت حد فاصل یا تداخل پك وپوز و پر و پوز است یعنی پك و پوز را با پروپوز جمع کرده اند و برکابوز درست کرده اند و صحیح آن همان پك وپوز و پروپوز است و البته علاوه بر پك وپوز صورتهای پت وپوز و پروپوز هم در فارسی آمده است که اولی را در نوع اول از اتباع مطرف ذکر کردیم و دومی را هم بعداً ذکر خواهیم کرد و سایر صورتهائی که در فرهنگها آمده همه محرف این سه صورت باید شمرده شوند .

دیگر از ملحقات این باب رك و راست بضم راء اول است رك امروزه بتنهائی هم بکار میرود و بمعنی صریح و ساده و بدون ابهام و کنایه است ولی اتیمولوژی آن معلوم نیست و میتوان گفت که با احتمال زیاد همان مهمل راست است که مثلاً بقیاس مك بضم میم (که بمعنی کامل و دقیق است) فتحه راء آن بدل به ضمه شده است چنانکه در رگ وریشه هم کاف بدل به گاف شده چون رگ معنا دارد ورك با کاف بیمعنی است . همچنین در شاخ و شانه . شك و شبهه . شكل و شمایل . شوق و شادی و شوق و شغف می توان گفت که جزء اول بجای «شك» که بیمعنی بوده است آمده چنانکه در مرق و ماك هم مرق (= رمق) بجای «مك» بکاررفته

است. درنك و نیش نیز نون اول مضموم شده چون نك بضم نون بمعنی منقار است و معنائی دارد که با نیش متناسب است و لذا بهتر از نك بفتح نون خواهد بود که معنائی ندارد درنك و نك بکسر هردو نون نیز بعلة همگرائی نون اول مانند نون دوم مکسور شده است. تنگk و تا بجای تک و تا. و تنگ و تاریک بجای تک و تاریک نیز بواسطه استعمال بودن جزء اول است.

اتباع مطرف کافی هرگز بعد از متبوع خود قرار نمی گیرند اما مقایسه شود نوع هشتم از انواع مطرف که برخی از آنها احتمالاً صورت دیگری از همین نوع بشمار میروند.

۴ - رائی - که حرف اول يك كلمه را با راء ماقبل مفتوح مرکب میسازند تا مهمل آن بدست آید ولی در صورتی که حرف اول کلمه الف یا گاف باشد بجای نوع رایبی چنانکه گفته شد از نوع لامی استفاده میشود. اما مثالهای این نوع: بروبام (یا بام وبر) بروبالا، بروبچه، بروساط، بروشن، بروبوم (یا بوم وبر) برگ و بر، پرو پا، پرو پاچه، پرو پاچین، پرو پایه، پرو پخی، تر و تازه، تر و تمیز، چوب و چر (بجای چروچوب)، خروخرجی، خروخرفت، خرو خرگاه، خروخورچین، در و دربان، در و دربند (یا دربندون) در و دروازه، در و دکان، در و دندان، در و دوز، در و دیوار، درب و داغان (یا داغون) بجای در و داغان) زرد و زردنبو، زر و زیور، سروسامان، سر و سر، سر و سرور، سر و سودا، سر و سینه، سر و صدا (بجای سر و صدا) سر و صورت (بجای سر و صورت) شروشور (یا شور و شر) قرو قاتق، قرو قاطی...

در برخی از مثالهای فوق بنظر می آید که جزء اول مترادف یا متناسب با جزء دوم است مانند برگ و بر که اگر بر را بمعنی میوه بگیریم با برگ متناسب است و تروتازه که اگر در مورد محل شسته و رفته و آب و جارو کشیده یا در مورد میوه های تازه بصورت تازه شسته شده بکار رود جزء اول و دوم متناسبند اما البته در مورد خبر تروتازه. رئیس تروتازه. کتاب تروتازه جزء اول کاملاً بی معنی و مهمل بنظر میرسد. همچنین است در مورد سر و سرور که هردو بمعنی رئیس است و شروشور که تا اندازه ای متناسبند اما زرو زیور اگر در مورد زینت آلات طلائی بکار رود دو جزء آن متناسبند و اگر در مورد سایر جواهرات باشد جزء اول مهمل خواهد بود. در بقیه مثالها مهمل بودن جزء اول روشن است. مثلاً در سر و صدا هیچ رابطه ای بین سر با صدا نیست و حتی شاید بهتر بود که اصلاً آنرا سرو صدا یا صاد در هردو جزء می نوشتند تا اصولاً تشابه کلمه مهمل صر با سر بمعنی رأس از میان برود اما چون در فارسی سین و صاد یکسان تلفظ میشوند جزء اول بقیاس با سر که لغتی معمولی در زبان فارسی است با سین نوشته شده است. در

سروصورت نیز تناسب ظاهری میان دو جزء اغلب قابل اعتنا نیست و باید جزء اول را مهمل دانست چنانکه عبارت سروصورت دادن بکارها بمعنی صورت دادن به کارهاست .

اما از ملحقات این باب یکی پروپیمان است بضم «پ» در جزء اول . دیگر برودوش (بجای درودوش) برورو (بجای درورو) تروچسب (بجای چروچسب) تروچسبان . تروفرز (بجای فروفرز) حیوحاضر (بجای حروحاضر) دروبام (بجای بروبام) دروپیکر (بجای پروپیکر) دروهمسایه (بجای هروهمسایه) سروبار (بجای بروبار) سروبر (بجای بروبر) سرووضع (بجای ورووضع) سروزبون (بجای زر وزبون) سروچشم (بجای چروچشم) سرودماغ (بجای درودماغ) سر وزندگی (بجای زر وزندگی) سروکله (بجای کروکله) سروکار (بجای کروکار) سروکول (بجای کروکول) مقایسه شود (کت وکول) سر وکیسه (بجای کروکیسه) سروگوش (بجای گروگوش) سروگیس (بجای گروگیس) سروهمسر (بجای هروهمسر) و شاموشب بجای (شام وشر) است .

دیگر از ملحقات این باب «بره وبریان» است بجای «بروبریان» چنانکه گویند «بره وبریونه بلال» و همچنین است عره وعوره شنبلی کوره یا شنبلی غوره که عور بمعنی برهنه است و عرو عور نیز بمعنی لخت وبریان است و هاء تعریف بهر يك از دو جزء ملحق شده است و «شنبلی» ظاهرأ همان کلمه شنبلی است و کوره بمعنی کور معروف «وغوره» بمعنی غور یا غر معروف است .

و نیز از این باب است برپوز که در فرهنگها بصورت برپوس - برفوس نیز آمده است و صورتهای دیگر آن در نوع مطرف تائی و کافی ذکر شد .

قهر و غارت نیز بجای غرو غارت آمده است . قرو غریبله یا غنبیله و قرو قمیش که بکسر قاف در جزء اول است نیز میتواند از ملحقات این باب باشد . قر بکسر قاف بمعنی جنبانیدن سرین و رقص پائین تنه است و اتیمولوژی معلومی ندارد اما غریبله یعنی عمل غریبال کردن و چون در هنگام بیختن باغریبال پائین تنه می جنبید لذا رقص پائین تنه را بدان تشبیه کرده اند و لذا می توان قر را مهمل غریبله دانست و در این صورت باید باغین نوشته شود اما کسرء حرف اول شاید بجهت اجتناب از معنی غر بفتح غین بمعنی دیوث و قلتبان است و غنبیله با نون بجای غریبله بعلت تبدیل راء به نون است مانند قمیرید که بصورت غنبید هم آمده است . مراجعه شود به امثال و حکم دهخدا در مثل «قم بود و غنبید که آنهم امسال نبید» یعنی قم بود و کلم قمری که آنهم امسال نبود . قمیش نیز محتملاً لغت دیگری است بمعنی غریبال چنانکه غریزان و غریزن نیز بمعنی غریبال است و اگر این حدس درست باشد باید غمیش را با غین نوشت .

اتباع مطرف رائی معمولاً قبل از متبوع خود می آیند جز در موارد بسیار نادر که در بالا اشاره شد .

۵ - رائی ممدود - که مانند نوع چهارم است با این تفاوت که فتحه هاقبل راء بصورت الف ممدود دیده میشود. مانند باروبندیل (یا باروبندول مقایسه شود بقیچہ بندیل) و باروبنه . برگ وبار . بنه وبار . جاروجنجال . چشم وچار (در برخی موارد چشم وچاره) خس و خار . دارودرخت . دارودسته . زاروزنبیل . زردوزار . زاروزبون . زن و زار . کس و کار . کسب و کار . کار و کوشش و کاروکاسی .

درسه مثال آخر کار میتواند درست مترادف یا متناسب جزء متبوع خود باشد همچنانکه دارودرخت و برگ وبار . خس و خار و باروبندیل و زردوزار (زار بمعنی ضعیف ونحیف) و باروبنه نیز می توانند چنین وضعی داشته باشند . در جار و جنجال نیز میتوان جار را بمعنی معروف آن یعنی ندا کردن گرفت اما در چشم وچار . دارودسته و زار و زنبیل وزن و زار بدون شك کلمات چار و دار و زار از مهملات بشمار میروند و در زاروزبون نیز با آنکه زار بمعنی لاغر و ضعیف با زبون بمعنی خوار و بیمقدار و عاجز تناسب مختصری دارد بهتر است زار را مهمل بدانیم و بهمین نحو بهتر است در تمام مثالهای بالا اتباع رائی ممدود را مهمل بشماریم اما در کس و کار مسلم است که کار ربطی به کس ندارد و باید مهمل شمرده شود . اما آیا کاربرد اینجا بقیاس کسب و کار آمده است یا بعکس کار در کسب و کار بقیاس کس و کار آمده و در آنجا نیز مهمل است مسئله ایست که نمیتوان دقیقاً پاسخ گفت .

از ملحقات این باب حال و حوصله (بجای حار و حوصله) حال و خبر (بجای خار و خبر) حال و هنر (بجای هار و هنر) دل و بار (بجای دل و دار) دون و بار (بجای دون و دار) را میتوان شمرد و نیز خوار و خورد و خوار و خفیف هم از همین مقوله است .

۶ - با پسوند یل - یایله - یایلی - این نوع از اتباع مطرف به سه صورت دیده میشود :

الف - حرف اول کلمه ای را با پسوند یل (il) ترکیب می کنند تا مهمل آن بدست آید مانند پشم و پیل - ترو تیل - چرب و چیل - چرك و چیل (گاهی چرك و چیل) زخم و زیل - زن و زیل (گاهی زن و زول مقایسه شود باروبندول بجای باروبندیل) شل و شیل (گاهی شیویل و گاهی شور بر وزن ابل) و دم و دیل (گاهی دم و دول) .

ب - مانند نوع الف است با افزایش یاء تصغیر در آخر آنها مانند :

پشم و پیلی - ترو تیلی - چرب و چیلی و زخم و زیلی - پول و پیلی یا پلی
(گاهی پول و پلید) (توجه شود که ترو تیلی را در شیرازی ترو تیلیس می گویند).
ج - مانند نوع الف است با افزایش هاء تصغیر ولی پسوند در این مورد
بصورت owle, elle, ele, ule دیده میشود.

پشم و پیل - تر و تیل - چرب و چیل - زخم و زیل - چاله چوله - سیاه
سوله - قرض و قوله - کچ و کوله - چپ و چوله - پول و پله و بله باریک - فنا فله
و چاق و چله .

چنانکه ملاحظه میشود «چوله» مهمل چپ است و «کوله» مهمل کچ
اما چون چپ نیز بمعنی کچ بکار میرود لذا چوله و کوله هر دو در کنار هم دیده
میشوند . باین تفاوت که کوله بتنهایی بکار نمیرود اما چوله در برخی گویشها
و از جمله در اصفهانی بتنهایی استعمال میشود مثلاً میگویند «ماماچه که دوتا میشه
سریچه چوله میشه» و از همین جا کلمه چک و چوله نیز درست شده است که چک را
مهمل برای چوله آورده اند در حالی که چوله خود مهمل چپ است چنانکه در تک و
توک نیز دیدیم توک را مهمل تک آورده اند در حالی که تک خود مهمل تنه است .
از ملحقات این باب فقط خشک و خالی را میتوان ذکر کرد که بجای
خشک و خیلی بکار رفته است اما گدا گودوله در حقیقت همان «گدا گودو» است
که در اتباع متوازی ذکر شد با افزایش پسوند «له» برای تصغیر .

۷ - با پسوند لا - در این نوع از اتباع مطرف حرف اول کلمه را با پسوند
«لا» ترکیب می کنند و همیشه حرف اول آن مفتوح است مانند پخش و پلا (گاهی
پخش و پرا) پرت و پلا - جوش و جلا - جون و جلا و شاید بندوبلا . و از ملحقات
این باب یکی «جخت و بلا» است بمعنی تازه و علاوه بر آن، که بجای «جخت و جلا»
بکار میرود و دیگر در دوبلا که بجای در دودلا استعمال میشود و چون «دلا»
بیمعنی است بجای آن بلا که معنی دارد آورده اند .

۸ - با پسوند «نگ» این نوع از اتباع مطرف به صورت دیده میشود:
الف - حرف اول کلمه متبوع را با پسوند «نگ» ترکیب می کنند تا
مهمل آن بدست آید مانند روس و رنگ - ریو و رنگ - شاد و شنگ (که با پسوند
اول بصورت شاد و شنگول هم می آید) شوخ و شنگ - نام و ننگ - وهوش و هنگ.
ب - پسوند «نگ» به اتباع مطرف نوع چهارم (رائی) ملحق میشوند
مانند : بو و برنگ - تار و ترنگ - زبر و زرننگ - غریو و غرننگ - غم و غرنک و
غمزه و غرنک .

ج - پسوند «نگ» به اتباع مطرف نوع دوم (لامی) ملحق میشود مانند:
دروغ و دلنگ - زنک و زلنگ - قاز و قلنگ - مست و ملنگ - وازو و ولنگ .

ظاهراً این پسوند «نگ» در دونوع اخیر همان کاف تصغیر است که با غنه همراه است مانند تفك كه تفنگ و فشك كه فشنگ گردیده است . اما نوع اول را میتوان صورت دیگری از اتباع مطرف کافی (نوع سوم) شمرد . از کلماتی که ذکر شد ننگ بمعنی عار و بدنامی سابقه بسیار درازی در زبان فارسی دارد و در زبان پهلوی نیز دیده می شود و بنابراین اگر ننگ از نظر اتیمولوژی مهمل نام باشد میتوان گفت که ساختن این نوع از مهملات در زبانهای بسیار قدیم در فارسی رایج بوده است و اینکه ننگ بمعنی بدنامی است و نام بمعنی خوشنامی بعلت تحول معنوی این دو جزء است همانگونه که در خرج و برج نیز دیدیم که خرج بمعنی مصرف خوب و برج بمعنی مصرف بد وزائد است و این استنباط ثانوی از کلمه مهمل بوده است .

از ملحقات این باب می توان مثالهای ذیل را ذکر کرد : دروغ و دونگ (بجای دروغ و دلنگ) جون و جرق (بجای جون و جرنگ یا جرك) خورد و خوراك (بجای خورد و خورنگ یا خورك) شرم و شروخ (بجای شرم و شرنگ یا شرك مقایسه شود شیریق چشم) .

بجز اتباع مطرف فوق مثالهایی دیده میشود که نمیتوان با یقین کامل آنها را طبقه بندی کرد مثلاً دم و دسته . دم و دستگاه . دم و دقیقه . دم و پسا . دم و دود . دود و دمه . ساق و سم و نم و نارا میتوان بعنوان نوع نهم از اتباع مطرف قلمداد کرد اما چون اطمینان کاملی بدان نداشتم بدین کار مبادرت نکردم . انواع اتباع اهمالی بدینجا پایان می یابد و اینک می پردازیم به طبقه بندی اتباع استعمالی .

طبقه بندی اتباع مستعمل

زبان فارسی بتدریج گرایش شدیدی بسوی اتباع پیدا کرده است چنانکه گوئی يك کلمه در فارسی نمیتواند مقصود را بتمامی ادا کند و جز با تأکید و اشباع آن با کلمه ای دیگر هر چند که مهمل باشد بیان معنی میسر نیست . ابتدا از تضعیف شروع شد و سپس بجای کلمه مضاعف لفظی مهمل افزوده شد و سرانجام بکلمات مترادف روی آورده شد اکنون هر جا بتوان دو کلمه مترادف یا متناسب در زبان فارسی پیدا کرد در گفتار و نوشته ها آن دو بیدرنگ کنار هم قرار می گیرند . مشروط بر اینکه این دو کلمه از لحاظ شکل بیکدیگر نزدیک باشند . هر چه این نزدیکی بیشتر باشد ارتباط و پیوستگی آن دو کلمه در فارسی بیشتر می شود . اینک میتوان اتباع مستعمل را بر حسب نزدیکی صوری و معنوی که با هم دارند باقسام زیر منقسم ساخت و البته این اقسام مانعة الجمع نیستند و فقط برای نشان

دادن نحوهٔ قرابت ازهم جدا کرده‌ام و گرنه ممکن است برخی اتباع را ذیل چند قسم نام برد .

الف - اتباعی که به مهملات شباهت دارند . اینگونه اتباع زیر انواع اتباع اهمالی بعنوان ملحقات مورد بحث قرار گرفت .

ب - اتباع متکافی که از نظر صوری دارای وزن صرفی یا حتی وزن عروضی واحدی هستند . اینگونه اتباع هرچه از لحاظ لفظی بهم نزدیکتر باشند بهتر است مانند «آب و تاب - احمال و اثقال - اسم و رسم - انیس و جلیس - باید و شاید - پوک و پوچ - ترس و لرز - تمام و کمال - جزع و فزع - جمال و کمال - چم و خم - خطاب و عتاب - خلل و فرج - خونین و مالین - ایاب و ذهاب - ضوابط و روابط - داد و قال (یا بهتر است بنویسیم داد و غال) - دستک و دمبک - دفتر و دستک - دغا و دغل - ذوق و شوق - عقل و فهم - رتق و فتق - تخم و شخم - عالم و آدم - خبرواتر (خبر و اثر) فکر و ذکر .

چنانکه ملاحظه میشود برخی از مثالهای بالا فقط در وزن مشترکند مانند عقل و فهم - خلل و فرج و داد و قال . برخی دیگر در قافیه نیز با هم مشترکند مانند انیس و جلیس - احمال و اثقال - باید و شاید - جزع و فزع .

و برخی دیگر در حرف اول یا چند حرف اول نیز مشترکند مانند پوک و پوچ - دفتر و دستک و دغا و دغل . و چون مناط تلفظ حروف است نه شکل مکتوب آنها لذا عالم و آدم نیز از همین مقوله است .

گروهی دیگر از کلمات این نوع شبیه اتباع متوازی میباشند مانند آسمان و ریسمان و آفتاب و مهتاب .

ج - اتباع زائد که تابع با افزایش پیشوند یا پسوند یا شبه پسوند درست میشود :

۱ - اتباع زائد پسوندی و شبه پسوندی مانند باف و بافدان - بن و بنیاد - پاک و پاکیزه - کار و کارستان - کشت و کشتار - لچ و لچبازی - مخ و مخچه - مرد و مردانه - مردی و مردانگی - یخ و یخبندان - یکی یکدانه - لب و لولچه - یار و یاور - روز و روزگار - کش کشان - لب و لباب .

۲ - اتباع زائد پیشوندی - مانند «پیچ واپیچ - جرواجر - جور و اجور - داد و بیداد - دوز و وادوز - دید و بازدید - رنگ و وارنگ - شور و آشور - کش و واکش - چشم و همچشمی - سرو و همسر - گاه و بیگاه - وقت و بیوقت .

۳ - اتباع زائد میمی مانند - جد و ماجد - چین و ماچین - جرو منجر - خال مخالی - شل مشلی و قال و مقال که میم در این کلمات چنانکه گفته شد منقلب از «با» یا «وا» یا به است و از ملحقات این باب کون و مکان و مال و منال را

میتوان مثال زد .

د- اتباع مشتق و شبه مشتق عربی که تابع و متبوع از يك ماده اشتقاق یافته‌اند و یا بظاهرشبیه به مشتق به نظر می‌آیند مانند انیس و مونس - تام و تمام - حال واحوال و امن وامان .

ه- اتباع هماوا که تابع و متبوع از نظر حرف اول باهم یکسانند و این یکسانی از نظر تلفظ معتبر است نه خط بنابراین عین با الف و حاء حطی با هاء هوز و همچنین ثاء مثلث با سین و صاد دريك ردیف قرار میگیرند و همچنین است زاء و ذال و ضاد وطاء و نیز تاء منقوط وطاء حطی مانند « آخر و عاقبت - آرزو و آرمان - ادا و اصول - ادا و اطوار - امید و آرزو - انس و الفت - اور و ادا - اور و اطوار - اهل و عیال - باغ و بوستان - بدو بیراه - بذل و بخشش - بچه و بندیل - بیخ و بن - بیخ و بنیاد - بیخود و بیجهت - بیکار و بیعار - بیهوده و بی‌ثمر - پشت و پسل - پیروپاتال - پیروپاتیل (پیروپتیار) - پیر و پیغمبر - تاب و توان - تاب و توش - تخت و تبارك - تخص و تربچه - تخم و ترکه - ترس و تشر - تلکه و تسمه - تندوتیز - توش و توان - تیروطايفه - تیره و تار - جادو و جنبل - جدو جهد - جفت و جزم - جنگ و جدال (یا جدل) - جور و جفا - چست و چابك - چشم و چراغ - چندو چون - جنگ و چغانه - چوب و چماق - حال و حوصله - حاز و هنر - حد و حصر - حق و حساب - حلال و همسر - حول و حوش و حی و حاضر .

چون مثالهای این گروه بسیار زیاد است بهمین قدر اکتفا شد و این نشان میدهد که در فارسی گرایشی بسوی این اتباع وجود دارد و هر جا که بتوانند دو کلمه مترادف یا متناسب هماوا (یعنی متفق از نظر حرف اول) پیدا کنند آنها را باهم می‌آورند و احتمالاً این گرایش معلول رواج اتباع مطرف و متوازی است که در عین حال هماوا هم هستند .

درهنگامی که این مقاله پاکنویس میشد یکی از فضلا توجه اینجانب را بمقاله‌ای در این زمینه که در مجله فرهنگستان پراگ بنام آرشیو اوریانتالنی^{۴۴} در سال ۱۹۷۱ بقلم اسوالد چاپ شده است جلب کرد . در این مقاله که تحت عنوان « هماوائی در فارسی محاوره‌ای » نوشته شده است نخست شرح میدهد که چگونه بکاربردن مترادفات در شعر و نثر زبان فارسی از قدیم رایج بوده است و اینکه دو کلمه مترادف باید هموائی (euphony) داشته باشند یعنی از نظر آهنگ و قافیه

Archiv Orientalni 39/3-1971 pp. 346-351: Alliteration in - ۴۴
colloquial persion by J. Osvald, Praha.

متناسب باشند مانند ضبط و ربط — خانه و کاشانه — ساخته و پرداخته و شسته و رفته . آنگاه می‌گوید این گرایش در زبان محاوره منجر به پیدایش اتباع (جمع تابع) گردیده است که با تبدیل حرف اول يك کلمه به میم یا در موارد کمتری به «چ» یا «پ» و در صورتی که حرف اول آن میم باشد به «پ» یا «ب» آنرا مکرر مینمایند مانند بچه مچه . شنگول منگول . بقال چقال . لوتی پوتی . ماست و یاست و میزوبیز . سپس می‌گوید راه دیگر برای هموا کردن کلماتی که پهلوی یکدیگر قرار میگیرند هموایی است . این اصل در فن بدیع فارسی بعقیده اسوالد مورد توجه واقع شده است ولی در اشعار متقدمین دیده میشود مانند نام و تنگ — تاج و تخت — کلاه و کمان و کمند و کمر .

سپس کلمات هموائی را که از آثار صادق چوبک استخراج کرده است مورد بحث قرار میدهد و می‌گوید که هموائی فقط مبتنی بر حرف اول است نه بر هجای اول و مناط لفظ است نه خط و برای تمام حروف فارسی از الف تا یاء مثالهایی ذکر می‌کند و آنگاه می‌گوید که هموائی در محاورات فارسی جانشین توازن (هموزنی) میگردد چنانکه بجای کج و موج و کوله و درکنار از و چز اینک عز و التماس (ظ عجز و التماس) و در جنب خسته و کوفته امروز خرد و خسته بکار میرود .

بعد از نظر معنوی کلمات هموا را بچهار گروه تقسیم می‌کند اول آنهایی که از نظر معنی متناسبند و هر دو جزء معنی اصلی خود را حفظ می‌کنند مانند ابر و باد و بارون — پخش و پراکنده — تر و تازه — تیر و تخته — چین و چروک — خرد و خسته — دوا و درمان — کوه و کتل — دوم — مترادف (که برخی فارسی و برخی عربی‌اند) مانند پاک و پاکیزه — تر و تازه — دوا و درمان — رزق و روزی — لب و لولچه — یار و یاور — هوش و حواس . سوم آنها که فقط يك جزئشان با معنی است و دیگری تابع هموائی آنست مانند برو بچه — پت و پهن — پرو پیمان — پیرو پاتال — ترو تلیس — چشم و چار — خاک و خل — زخم و زیل — زن و زنبیل — ناز و نوز — نك و ناله . چهارم آنها که هر دو جزء معنی خود را از دست میدهند و در ترکیب معنای تازه‌ای کسب می‌کنند مانند پروپا — کورو کچلها — لفت و لیس — ولنگ و واز — خرت و خورت — دونوع اخیر را مرکب میدانند و می‌گویند علامت جمع بآخر جزء دوم آنها می‌پیوندد .

درخاتمه درصدد کشف منشأ این هموائی بر می‌آید و می‌گوید چون هموائی در زبان ادبی بسیار محدود است لذا باید پدیده‌ای باشد که در زبان محاوره پیدا شده باشد و میتوان متأثر از زبان ولهجه‌های ترکی دانست که در جوار فارسی محاوره‌ای قرن‌هاست وجود دارند زیرا هموائی از عناصر مهم شعر

حماسی در زبان ترکی قدیم است و نیز در ترانه‌ها، امثال، معنیات، ادعیه، نیایشها و کتیبه‌های مناجات دوره قراختائی و شعر قبیجاقی و جغتائی و زبان ترکان جنوب سبیری دیده می‌شود.

این بود خلاصه مقاله اسوالد دانشمند اهل چکوسلواکی و ملاحظه می‌شود که طبقه‌بندی اوجامع و مانع نیست زیرا که در این طبقه‌بندی گروهها تداخل پیدا می‌کنند و نیز بسیاری از مطالب آن برخلاف بررسیهایی است که قبلاً در این گفتار تشریح شد اما در مورد اثر ترکی بر فارسی در این زمینه بنظر اینجانب دلیل کافی ارائه نشده است و همانطوریکه عرض شد منشاء این هماوائی را باید در اتباع مهمل جست‌وجو کرد که در خود فارسی تکامل یافته‌اند و گمان نمی‌رود ترکی اثری در این باره داشته باشد بخصوص که در گویشهای ترکی متداول در ایران مسئله هماوائی بصورتی که اسوالد ذکر می‌کند بندرت دیده می‌شود و فارسی از این نظر از تمام گویشهای ترکی ایران غنی‌تر و قویتر است و چه بسا که بتوان گفت برخی از اتباع ترکی از قبیل زیرزیل (آت و آشغال) اوشاق موشاق (بچه مچه) یا اوشاخ بوشاخ (بروبچه) تحت تأثیر اتباع فارسی درست شده است. زیرزییل مانند اتباع مطرف رائی درست شده و دوکلمه دیگر از اتباع متوازنند.

اسوالد همچنین در این مقاله مدعی است که هماوائی (alliteration) هرگز از فنون شعر فارسی نبوده است در حالی که این امر از نظر شاعران و علمای بدیع دور نمانده و از زمره صنایع لفظی شمرده شده است و در کتب بدیع تحت عنوان لزوم مالایزم یا اعنات یا توزیع به نمونه‌های آن برمی‌خوریم مثلاً مصرع اول این بیت سعدی:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است چنین شب که دوستان بینی

بعنوان شاهی از صنعت توزیع آورده شده است و توزیع آنست که حرفی را در چندین کلمه یا کلمه‌ای را در چندین مصراع بیاورند^{۴۵}. این صنعت مانند سایر صنایع لفظی هنگامی زیبا و بدیع است که مخل معنی نباشد و حتی المقدور وجودش محسوس نگردد مانند این بیت حافظ:

خیال خام تو با خود بخاک خواهم برد

که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز

یا مصرع اول این بیت دیگر خواجه:

۴۵ - ص ۹۵ قطف الربیع فی صنوف البدیع .

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
یا این مثال معروف که «کهر کم از کبود نیست» .
والبتّه اگر آثار تکلف در آن پیدا شود دیگر از محسنات بدیعی شمرده
نمیشود .

البته توزیع فقط منحصر بحرف اول کلمات نیست و تکرار يك حرف را
در اول یا وسط یا آخر کلمات متوالی توزیع می‌نامند مثلاً در این آیه کریمه
«فسوف يحاسب حسابا يسيرا» سین توزیع شده است .
و - اتباع مشتق از افعال فارسی و این قسم از اتباع خود به انواع بسیار
تقسیم می‌گردد از این قرار :

۱ - ماده گذشته و حال از يك ریشه مانند بست و بستند (یا بندوبست)
پخت و پز - تاخت و تاز - جست و جو (که بصورت جستجو نوشته میشود) دوخت
ودوز - رفت و روب - سوخت و سوز - شست و شو (که نیز در اثر کثرت استعمال
بصورت متصل شستشو نوشته میشود) کشت و کار - گرفت و گیر - کرد و کار
(یا کار و کرد) و گفت و گو (یا گفتگو) .

از همین مقوله است لفت و لعاب در عبارت لفت و لعاب زدن بمعنی بالاف
و گراف آراستن سخن که صحیح آن باید لفت و لاب بروزن خفت و خواب باشد .
لفتن باید بمعنی لاف زدن و سخنها ی گراف گفتن باشد و از ریشه همین فعل
ما کلمات زیر را در فارسی داریم «لافیدن - لاییدن - لاییدن - لاییدن -
لبیدن - لویدن - لییدن (بروزن دمیدن) لوسیدن (وجه آغازی یا تبادری
inchoative) لاف . لاب . لابه . لاو . لاوه . لای . لاجی و لفته .

برخی از این کلمات بمعنی گرافه گوئی و اغراق و یاوه گوئی و هرزه درائی
و مسخرگی و حماقت است که همه از نظر معنوی نزدیکند و برخی دیگر بمعنی
تضرع و زاری و عجز و نیاز و انکسار و تملق و چاپلوسی و فریب و این دسته از
معانی گرچه با یکدیگر نزدیکند اما ارتباطشان را با گروه اول از معانی میتوان
بدین طریق دریافت که معمولاً تضرع و زاری منجر به گرافه گوئی و اغراق گوئی
میگردد چه بهترین راه برای جلب ترحم اشخاص ذکر اوصافی نیکو برای آنان
است که هر چند بمبالغه و اغراق بیشتر آمیخته باشد مؤثرتر میگردد . بنابراین
میتوان گفت که معنی اصلی ریشه این کلمات زاری کردن و مویه کردن بوده است که
بتدریج بمعانی دیگر گسترش یافته است احتمالاً از همین ریشه کلمه لاد بمعنی احمق
آمده است که تحول معنوی یاوه گو است و نیز کلمه لاغ که بمعنی هزل و
ظریفه گوئی است ممکن است از همین ریشه باشد . فعل آلفتن بضم لام که در

فرهنگها آمده است نیز از همین ریشه و ماده است و آن بمعنی آشفتن و پریشان کردن یا شوریده و پریشان شدن است و باز هم میتوان رابطه آنرا از نظر معنی بازاری کردن و لابه کردن حدس زد چه زاری و تضرع ناشی از شوریدگی و پریشانی است و با آن ملازمه دارد. ماده مضارع از آلفتن در دست نیست ولی بقیاس لغت و لوب می‌توان ماده مضارع آنرا آلاب یا آلا و یا احیاناً آلالی دانست در فرهنگها معمولاً آنرا بر وزن و معنی آشفتن میدانند و اگر این وزن شامل مضارع هم شود باید ماده مضارع آن آلوب گردد ولی ضمناً در برخی فرهنگها آلفتیدن هم آمده است که باید از ماده مضارع بعلاوه پسوند «یدن» درست شده باشد و اگر این درست باشد ماده مضارع آن نیز آلفت میگردد مانند خفت که هم ماده گذشته است و هم گاهی ماده مضارع.

در فرهنگ معین صرف آلفتن را مانند گفتن دانسته است و در این صورت ماده مضارع آن باید آلو باشد چنانکه از گفتن ماده مضارع «گو» است. اما اینکه لوب را امروزه بصورت لعاب تلفظ می‌کنند و می‌نویسند بعلت قیاس این کلمه است با لعاب بمعنی آب دهان و لغت بضم لام را نیز با لغت و لیس که بکسر لام است در آمیخته‌اند. لغت در لغت و لیس بکسر لام است و بمعنی لیشتن یا لیسیدن است و بعبارت دیگر ماده ماضی از لیسیدن است که با ماده مضارع آن توأم شده است و خلاصه لغت و لوب را نیز با لغت و لیس مخلوط کرده‌اند و چون لیسیدن با لعاب دهن تناسب دارد لذا با قیاس غلط لغت و لوب را لغت و لعاب کرده‌اند و حتی تلفظ لغت بمعنی گرافه گفتن را که بضم لام بوده است مانند لغت بمعنی لیسیدن که بکسر لام است کرده‌اند و ما باید این دورا از هم جدا کنیم. همچنین است در عبارت لغت دادن که بکسر لام تلفظ می‌شود و بمعنی طول و تفصیل دادن یا معطل کردن و مماله و مساهله است و این نیز می‌بایست با ضم لام تلفظ میشد. و نیز از همین مقوله است مشت و مال که مشت در اینجا ماده گذشته از فعل مشتین بمعنی مالیدن است و مال نیز ماده مضارع آن است و هردو از یک ریشه‌اند امروزه آنرا بصورت مشتال می‌نویسند همانطور که گفت و گو را بصورت گفتگو می‌نویسند.

و نیز زه و زاد بمعنی زاد و ولد از همین باب است که زه ماده مضارع و زاد ماده گذشته است اما از ملحقات این باب بند و بساط است که بقیاس بند و بست درست کرده‌اند چنانکه آل و بساط را بقیاس آل و اوضاع ساخته‌اند و بند در «بند و بساط» مهمل است دیگر داد و دهش است که دهش بمعنی عطا است و داد میتواند ماده گذشته همین فعل باشد و میتواند بمعنی عدل باشد.

۲ - ماده گذشته و حال از دوریشه مختلف و آنها معمولاً یا متردافند

و يادر حکم مترادف ودر حقيقت مثل آنست که بجای ماده گذشته و حال از يك ریشه بعلمتی یا بمناسبتی ماده حال از يك فعل ديگر که مترادف با ماده گذشته فعل اصلی است بکار برده اند مانند جست و خيز (بجای جست و وجه) ريخت و پاش (بجای ريخت و ريز) گشت و گدار (یا گذار از گذشتن که بمعنی عبور کردن است بجای گشت و گرد) کندوکاو (بجای کند و کن و گاهی کندوکو نیز می گویند که واژه کو kow پروزن جو لهجه ایست از کاو که ماده مضارع از کاویدن یا کاften است چنانکه گاورا در بسیاری لهجه ها گو gow تلفظ می کنند و نیز گاهی کندوکوب گفته میشود که از فعل کوفتن گرفته شده است و ظاهراً باید بین «کندوکاو» و «کندوکوب» از نظر معنی تفاوت باشد زیرا اولی اصلاً بمعنی کندن زمین و کاویدن و جستجو کردن آن برای پیدا کردن گنج یا دفينه بوده است که مجازاً بمعنی تفحص و تجسس بکار رفته است اما کندوکوب بمعنی کندن زمین و کوبیدن و صاف کردن آن است که باید مجازاً بمعنی هموار کردن کارها و رفع مشکلات یا ضرب و جرح^{۴۶} بکار رود اما در عمل هر دو را بمعنی انتقاد و جستجوی معایب بکار می برند) نوشت و نگار (بجای نوشت و نویس) گفت و گرار (بجای گفت و گو) در این عبارت یغما بکار رفته است «آدمی از گفت و گرار ناچار است و هر کس را همزبانی نکته دان و سخن سنج در کار»^{۴۷} اما گيرو بست بجای بست و بند نیست بلکه بجای گرفت و بست است که بعداً ذکر خواهد شد.

۳- ماده گذشته از دو ریشه مختلف که از نظر معنی نیز معمولاً متباین اند چه قاعده براین است که اگر دو ماده باهم بکار برده شوند در صورتی که یکی از آنها ماده گذشته باشد اگر هر دو بيك معنی بکار برده شوند ماده دوم ماده حال خواهد بود و اگر از نظر معنی متباین باشند ماده دوم نیز ماده گذشته خواهد بود و در حقيقت شباهت معنوی را باختلاف صيغه موازنه می کنند و تباین معنوی را با تشابه صوری هماهنگ می سازند. اينک مثالهای اين نوع :

رفت و آمد - زد و خورد - ساخت و پرداخت - گفت و شنید - گرفت و بست (گاهی استثناً بجای آن گیر و بست بکار می برند) نشست و برخاست - برد و باخت و امثال آنها.

اما اصطلاح کوفت و روفت بمعنی چرك و کثافت زخم را باید از اتباع اهمالی بشمار آورد زیرا کوفت از کوفتن گرفته شده و اصلاً بمعنی کوبیدگی و مجازاً بمعنی هر نوع بیماری بالاخص سيفيليس است. اما روفت که از رفتن گرفته شده است هیچ تناسبی از نظر معنوی با کوفتن ندارد و جز برای اتباع

۴۶- دیوان یغما چاپ ۱۲۸۳ ص ۱۰۰ بمعنی ضرب و جرح بکار رفته است.

۴۷- دیوان یغما ص ۲۸۱.

در پی کوفت نیامده است و این باید از اتباع متوازن بشمار آید مانند : شق ورق و آشنا روشنا که روشنا rusna با آنکه بمعنی روشن است در اینجا مهمل افتاده است.

۴ - ماده حال از دوریشه مختلف یا بظاهر مختلف که از نظر معنی گاهی مترادفند و گاهی متباین مثال برای ریشه‌های مترادف پرس و جو - جنب و جوش - جوش و خروش - سوز و گداز - درز و دوز - زه و ز - بریز و بپاش - بزن و بکوب و جنگ و ستیز و از همین مقوله است تگ و پو (تکاپو) و تگ و دو (تکادو) و تگ و تاز که هر سه بمعنی کوشش - تاختن - دویدن - تفحص - جستجو و آمد و شد باشند و قسمت اول آن ماده حال از فعل تکیدن بمعنی دویدن و تند راه رفتن است و تکیدن یا صحیحتر اگر بخواهیم بگوئیم تکیدن با فعل تاختن هم‌ریشه است و بنابراین تگ و تاز مانند زه و ز است که هر دو ماده از یک ریشه‌اند اما بظاهر از دو ریشه مینمایند و البته میتوانیم تگ و تاز را از اتباع مطرف کافی نیز بشماریم و «تگ رفتن» نیز بمعنی بشتاب رفتن است.

اما مثال برای ریشه‌های متباین از نظر معنی «گیر و دار - بردار و بدو - بر و برگرد - برویا (یا بیا و برو) بگیر و ببند - وردار و ورمال و بخور و نمیر (که یکی مثبت و دیگری منفی است) اگر جزء اول این دسته از اتباع از فعلی باشد که مصدرش قیاسی است (یعنی به «یدن» ختم می‌شود مانند پرسیدن - تکیدن - جنبیدن - زهیدن - وورزیدن) دو جزء بدون پیشوند پهلوی هم واقع میشوند همچون جنب و جوش و پرس و جو اما اگر مصدر جزء اول سماعی باشد معمولاً هر دو ماده با حرف «به» یا با یک پیشوند فعلی همراه خواهند بود مانند بریز و بپاش - بزن و بکوب - وردار و ورمال - و بردار و برو. و استثنائاً سوز و گداز و گیر و دار بدون پیشوند آمده‌اند.

۵ - صفت مفعولی از دو ریشه مختلف که معمولاً یا مترادفند و یا در حکم مترادف مانند جسته گریخته - ریخته و پاشیده - شوریده گوریده (گوریدن به معنی درهم برهم شدن نخهای رشته شده است و با رشتن هم‌ریشه است) - شیفته و شوفته (شوفته مخفف آشوفته است) خسته و رفته - خسته و مانده - شسته و رفته - ساخته و پرداخته - تتراشیده و نخراشیده (یا نخراشیده و تتراشیده) و شکسته بسته.

۶ - دو مصدر مختلف مانند : بردن و خوردن و بوئیدن و بوسیدن.

۷ - دو ماده گزشته یکی مثبت و دیگری منفی از یک ریشه مانند : بایست و نبایست - بود و نبود - شایست و نشایست و ندید بدید.

۸ - دو ماده مضارع یکی مثبت و دیگری منفی یا منهی از یک ریشه مانند : بخور نخور - بفهمی نفهمی - بکن نکن - بگو مگو - دار و ندار -

کش مکش (یا کشمکش) - خواهی نخواهی (یا خواه نخواه) .
 ۹ - سایر ترکیبات فعلی که چون از هر يك بیش از یکی دو مثال به دست نیامد آنها را طبقه بندی نمیکنیم مانند : کوشش و کاوش که هر دو اسم مصدراند پخته نپخته (دوصفت مفعولی یکی مثبت و دیگری منفی) افتان و خیزان (هر دو صفت فاعلی) ، آینده و روند یا آیندو روند و نیز خورد و خوراك و امثال آنها .

ماده گذشته در سه نوع اول از مشتقات فعلی در حقیقت مصدر مرخم است و به معنی مصدری یا اسم مصدری به کار می‌روند اما در نوع هفتم به معنی صفت مفعولی است و نیز ماده حال (یا مضارع) در نوع های اول و دوم و چهارم به معنی مصدری یا اسم مصدری به کار می‌روند و بنابراین در اغلب موارد مترادف با ماده گذشته متبوع خود هستند اما در نوع هشتم به معنی مجازی و به صورت اسم یا قید منقول به کار می‌روند مثلاً بکن نکن به معنی امر و نهی و بگو مگو به معنی مجادله و داروندار به معنی مایملک و کشمکش به معنی مبارزه و خواه نخواه به معنی بالاجبار و بفهمی و نفهمی به معنی به طور غیر محسوس می‌باشد .
 در این موارد ماده حال هرگز مستقلاً بدین معنائی که گفته شد به کار نمی‌رود و فقط در ترکیب اتباعی است که این ماده به معنی مصدری یا اسمی استعمال می‌شود .
 در زبان عربی نیز بسیاری از اتباع همین وضع را دارند یعنی به تنهایی و در حال افراد به کار برده نمی‌شوند و فقط در ترکیب اتباعی معنی پیدا می‌کنند و به همین جهت لغویون عرب آنها را مهمل شمرده‌اند در حالی که کاملاً مهمل و بی معنی نیستند و حتی وجه اشتقاق و ریشه و ماده آنها کاملاً روشن است مثلاً طیور فیور در عربی به معنی دمدمی و بی ثبات است . کلمه فیور از مصدر فوران است که به معنی جوشیدن و بیرون جهیدن و مجازاً به معنی جوش آمدن خشم و جوشی شدن است و بنابراین فیور در زبان عربی به معنی زودخشم و آتشی مزاج به کار می‌رود اما طیور در عربی به تنهایی به کار نمی‌رود گرچه ریشه آن نیز معلوم است . این کلمه از طیران به معنی پرواز کردن و تند رفتن و سبک شدن آمده است و به هر حال اگرچه طیور مستقلاً به کار برده نشده است اما در این ترکیب یعنی همراه با فیور به معنی سبک مغز و متغیر آمده است همچنین است کلمه عال در عبارت «ماله عال و لامال» که از عول به معنی زیاد شدن عیال و زادورود گرفته شده است اما جز در عبارت بالا در جای دیگر نیامده است . این نکته البته از نظر دانشمندان علوم عربی پنهان نمانده است و مثلاً شیخ رضی در فصل مرکبات از شرح کافیة ابن حاجب درباره اتباع چون جذع مذع و شذر مذر پس از ذکر وجوهی از اشتقاق چنین می‌گوید :

« و کثیر من الفاظ هذه المركبات مع كونها مشتقة كجذع مذع و شذر مذرلم يستعمل الامع التركيب و ندر مثل هذا المركب في غير الظروف والاحوال لما قلنا ان تقدير الحرف في مثله غير متعين وانما حسنه الحاليه والظرفيه». یعنی: و بسیاری از الفاظ این گونه مرکبات با آنکه مشتقند مانند جذع مذع و شذر مذر جز در ترکیب به کار برده نمی شوند و این گونه کلمات مرکب به ندرت جز به صورت ظرف و حال به کار می روند. به جهت آنکه گفتیم که تقدیر حرف عطف در امثال آنها مسلم نیست و در این موارد فقط حال و ظرف مناسب و خوب است یعنی این گونه کلمات مرکب معمولاً به صورت قید کیفی یا زمانی و یا مکانی به کار برده می شوند.

نکته دیگر این که در فارسی به جای باب مفاعله و تفاعل عربی از اتباع مشتق استفاده می شود مثلاً به جای مکالمه و محاوره در فارسی «گفت و شنید» و به جای تساؤل «پرس و جو» و به جای مبارزه و مقاتله «جنگ و ستیز» و به جای مقامره «برد و باخت» و به جای مقاربه «زد و خورد» و به جای مباحثه «گفت و گو» و به جای تبانی و تواطؤ «بندوبست یا زدوبند» به کار می رود.

ز - سایر اتباع که در ذیل هیچیک از انواع فوق قرار نمی گیرند و طبقه بندی آنها مشکل است ولی به طور کلی شباهت صوری میان آنها و اتباع اهمالی وجود دارد و این شباهت بیشتر در آهنگ یا وزن عروضی آنهاست و منظور از آهنگ در اینجا همان اصطلاح فونتیکی است که به جای intonation به کار می رود. در اغلب اتباع این دسته جزء اول کلمه ای است يك بهجایی مانند:

آب و آتش - آب و گل - آب و هوا - آه و ناله - آه و زاری - بال و پر - غم و اندوه - بخت و اقبال - برزو و کویال - بند و زنجیر - بوس و کنار - بوق و کرنا - بوک و مگر - بیم و امید - پست و بلند - پشت و رو - پند و اندرز - پوست و استخوان - پیچ و خم - پیروزمین گیر - تار و پود - طاق و جفت - ترس و واهمه - تن و بدن - جار و قندیل - جد و آباء (که عوام جد و آباد تلفظ می کنند) - جرو بحث - جرت و قوز - جل و پلاس - جن و پری - جن و غول (که در کلمه جنغولک نیز آمده است و آن را به غلط جنغولک نیز می گویند در حالی که این کلمه همان جن و غول است که با کاف تصغیر پیوسته است) - جو گندمی - جو و رستم - جوش و عراض (که عراض مصدر باب مفاعله و به معنی معارضه و مجادله است و بنابراین در اصل به کسر عین بوده است اما اکنون به فتح عین تلفظ می شود) - جیغ و داد - چاک و بند (که گاهی به جای چفت و بند به کار می رود، چنانکه گویند فلانی دهانش چاک و بند ندارد و منظور چفت و بند است

یعنی نمی‌تواند دهانش را از سخن ناهنجار ببندد) چرب‌ونرم - چشم‌وابرو - چشم‌ودل - چشم‌ونظر - چلوخل - چین‌وشکن‌وامثال آنها که بسیار فراوانند. گاهی این اتباع جابجا می‌شوند و کلمه اول که يك هجایی است بعد از کلمه دوم قرار می‌گیرد مانند: آتش و آب - ناله و آه - اندوه و غم - غصه و غم - حیران‌وزار - زنجیر و بند - انصاف و حق - تکیه و پشت‌وامثال آنها. گاهی نیز به علت تقدم معنوی کلمه چند هجایی بر يك هجایی مقدم می‌آید مانند: آمد و شد - آمد و رفت و آورد و برد.

اما تعدادی از اتباع نیز هستند که هر دو جزئشان دو یا چند هجایی‌اند و در این موارد همانطور که گفته شد آهنگ احتمالاً مداخله دارد و البته آهنگ ظاهر آدر تمام اتباع چه اهمالی و چه استعمالی دخالت تام دارد و اینک چند مثال از اینگونه اتباع: پخته و بریان - پشتك و وارو - تاجر و بازاری - تاریك و روشن - تضرع و زاری - تکه و پاره - نصیب و قسمت - ناله و فریاد البته این دسته از اتباع دو یا چند هجایی نسبتاً خیلی کمتر از گروه يك هجایی‌اند. ح - اکنون به يك گروه دیگر از اتباع بر می‌خوریم که غالباً در عین مستعمل بودن هیچ معنای خاصی ندارند و از این لحاظ می‌توان آنها را مهمل شمرد. این اتباع معمولاً در پاسخ کلمات سؤالی می‌آیند و گاهی نیز در پاسخ کلمات تصدیق و ایجاب یا نفی یا تحضیض و توبیخ و امثال آنها مانند:

کی؟ سرخکی، تو دالان تاریکی
کی؟ - وقت گل نی یا کی کار شیطان است
کیجا؟ - سر سه‌جا یا سرقبر آقا شجاع
کو؟ - سرکو

چرا؟ - محض ارا یا هم‌چرا
چطوری (با یاء مصدری)؟ - همینطوری (با یاء مصدری)
چطوری (با یاء خطاب)؟ - مثل پلو تو دوری
آره - آجرپاره - تخت سینه‌ات پاره پاره
بله - بله و بلا و زهرمار یا بله و فشنك
نه - نه و نگمه

چیچی (چه چیز)؟ - پیچ‌پیچی
چنده؟ - سولتوون بالای کنده (یعنی سولتوون بالای کن است).
براستی! - جون خاله ماستی
جان - بادمجان

بینم - بینی‌اش را بریده‌اند (از جناس لفظی استفاده شده و منظور این

است که نمی‌خواهم ببینی .)

عمو یادگار - خوابی یا بیدار .

همچنین است مواردی که يك کلمه را مخاطب از متکلم می‌گیرد و با حرف «بی» پاسخ می‌دهد مثلاً وقتی معلم می‌گوید: «حال می‌خواهیم درس را شروع کنیم»، شاگرد پاسخ می‌دهد: «درس بی‌درس». یعنی لازم نیست درس بدهی. گاهی يك جمله به کلی مهمل می‌افتد مانند: هادی هادی، اسمت را رومن نهادی یا قربان روم خدارا يك بام دوهوا را که دراولی هادی و در دومی قربان روم خدارا زائد فقط برای اتباع و ترادف واسجاع آمده‌اند. طبقه‌بندی اتباع بدین‌جا پایان می‌پذیرد و اینك برخی نکات کلی که مربوط به اتباع است در خاتمه ذکر می‌شود.

خاتمه - برخی نکات کلی

۱ - اتباع در فارسی چنانکه ملاحظه شد شامل اسم، صفت، قید، فعل و حروف می‌گردد و در این موارد کلمات فارسی اصیل و کلمات دخیل از عربی و ترکی و فرنگی همه مشمول قواعد اتباع می‌گردند. چنانکه شیک را از فرانسه گرفته‌ایم و شیک و پیک را به‌عنوان اتباع ساخته‌ایم و همچنین است فك و فامیل، پك و پز، و دكتر مكثر. اما کلمات ترکی که در اتباع فارسی دیده می‌شوند نسبتاً نادرند مانند: قروقاطی - قاطی پاطی - قروقاتق قیمه و قرمه.

۲ - يك کلمه ممکن است چند نوع تابع داشته باشد مثلاً آت و آشغال، آل و آشغال - اشغال ماشغال - و آشغال پاشغال همه به يك معنی‌اند و شاید بتوان اك و اشغال را هم به قیاس ساخت ولی گاهی انواع مختلف اتباع از يك کلمه دارای معانی مختلف می‌باشد مثلاً بچه مچه به معنی اولاد است چنانکه گویند «چندتا بچه‌مچه داری؟» اما بروبچه که معمولاً به صورت جمع می‌آید بیشتر به معنی رفیق و همقطار است چنانکه گویند «همه بروبچه‌ها جمع شده‌اند». همچنین است تازه مازه که به معنی خبر است و تروتازه که به معنی جدید و نو است.

۳ - گرایش زبان فارسی به اتباع (به معنی مصدری) به حدی است که حتی برخی ترکیبات اضافی را به صورت اتباع درمی‌آورد مانند بادوبروت یا بادو برود که به‌جای باد بروت به معنی باد سبیل و مجازاً به معنی تکبر و نخوت به‌کار می‌رود و همچنین است قوس و قرح که بجای قوس قرح به‌کار می‌برند و قرح

نام یکی از خدایان قدیم عرب جاهلی بوده است که موکل بر طوفانها بوده و به عبارت دیگر خدای باران و طوفان عرب بوده است که البته در اسلام از شیاطین قلمداد شده است و به هر حال قوس قرح یعنی کمان قرح که منظور همان رنگین کمان است و در فارسی نیز آن را کمان رستم می نامند به علت بزرگی و زیبایی آن . اما عرب جاهلی تصور می کرده که قرح با این کمان به جنگ دیو خشکسالی می رود و رعد صدای غرش این خدای باران است و برق نشانه شمشیر اوست چنانکه در افسانه های اسلامی نیز آمده است . مثال دیگر یدویضا است که به جای ید بیضا گفته می شود و می دانیم که ید بیضا به عربی به معنی دست سفید است و این از معجزات حضرت موسی بوده است که چون دست در گریبان می کرده و بیرون می آورده است دستش با نوری سفید و درخشان دیده می شد . مثال دیگر « بزن و بهادر » است که بجای بزن بهادر استعمال می شود و بهادر به معنی شجاع است و بزن به معنی زننده و صاحب قوت ضرب دست است و جمعاً به معنی آدم دلیری است که ضرب دست خوبی دارد و بزن در اینجا صفت بهادر است که پیش از موصوف آمده است . همچنین اثر اتباع در صفات هم پیداست چنانکه در فکر بکر مثلاً دیده می شود .

۴ - زبان فارسی شاید از جهت گرایشی که به اتباع و آوردن ترکیبات عطفی دارد در میان زبانهای دنیا بی نظیر باشد و به هر حال می توان ادعا کرد که از این لحاظ در درجه اول است و بعد از آن زبان عربی قرار دارد و سپس زبان ترکی و البته در سایر زبانها نیز اتباع وجود دارد ولی تا آنجا که اطلاع داریم نه بشدت و وسعت زبان فارسی . بدیهی است که این خاصیت زبان فارسی در کلیه لهجه های ایرانی و به خصوص گویشهای داخل ایران که مجاور زبان فارسی هستند اثر گذاشته است و برگرد آورندگان لهجه ها است که میزان این اثر را بررسی نمایند .

۵ - در فرهنگهای فارسی باید تابع مهمل را جداگانه ضبط کنند ولی به جای معنی آن فقط اشاره کنند که مهمل چه کلمه ای است مثلاً باید بنویسند « چک : مهمل چانه و پوز » یا « گل به فتح گاف : مهمل گردن و کیوه و گشاد » یا « ریست : مهمل راست » و یا « پرت : مهمل زرت و چرت » و قس علیهذا . البته ترکیب اتباعی را نیز باید جداگانه ذکر کنند مثلاً چک و چانه - گل و گشاد - گل و کیوه - راست و ریست و خرت و پرت را در جای خود باید با شرح معانی هر کدام درج نمایند . در مجموعه کلمات عوامانه که در آخر « یکی بود یکی نبود » چاپ شده است می بینیم که الفاظ پرت - پرند - پيله - غریله - غراب ، فرو قوله را جداگانه آورده است و گویی که هریک از این الفاظ کلمه ای مستقلند

درحالی که منظورش جزء دوم خرت و پرت - چرند و پرند - شيله پيله - قرو و غریله - قرط و غراب - قروفر و قرض و قوله بوده است. درحالی که برخی از این مثالها و از جمله پرت و پرند و قوله را باید فقط مهمل به شمار آورد و برای شناختن مهمل از مستعمل در این گفتار به حد کافی بحث شده است. و البته تنها فرق مهمی که مهمل با مستعمل دارد این است که لفظ مهمل به تنهایی به کار نمی رود و همواره در ترکیب دیده می شود اما برخلاف آنچه دانشمندان علوم عربی تصور کرده اند مهملات را باید موضوع دانست همان طور که پسوندها یا پیشوندها نیز موضوعند و به عبارت دیگر همانطور که «مند» در کلمه دانشمند هرگز به تنهایی به کار نمی رود و فقط در کلمات مشتق دیده می شود «متاب» هم در عبارت «کتاب متاب» به تنهایی به کار برده نمی شود و باید همراه با کتاب یا مثلاً شتاب آورده شود. پس متاب نیز موضوع است یعنی برای افاده معنایی خاص که مثلاً تأکید یا اشباع باشد وضع شده است و اگر نه چنین بود استعمال مهملات نمی بایست تابع هیچ قاعده و قانونی باشد و مثلاً به جای متاب ممکن بود هر لفظ مهمل دیگری را در پی کتاب ذکر کرد. و از اینجا می توان دریافت که لفظ موضوع در حقیقت در برابر مهمل نیست چه موضوع می تواند مستعمل باشد یا مهمل بر حسب آنکه به تنهایی معنایی داشته باشد یا نه و طبق این تعریف لفظ مهمل شامل پسوندها و پیشوندها نیز میگردد.

۶ - در برخی موارد لفظی که به ظاهر تابع است در حقیقت حاوی معنی اصلی است و باید متبوع حساب شود مثلاً در «شلفور پلفور» به قیاس چرند و پرند و چندر پندر و ساخت و پاخت به نظر می رسد که پلفور مهمل و تابع شلفور است در حالی که درست برعکس است زیرا در اصل پلفور بوده است و چون خواسته اند برای پلفور مهملی بیاورند به قیاس شلوغ پلوغ لفظ شلفور را انتخاب کرده اند و البته باء پلفور هم بدل به «پ» شده است و بنابراین وقتی می گویند «فلانی مقداری دری وری شلفور پلفور کرد» در حقیقت منظورشان پلفور کردن است چنانکه می توان به جای آن کلمه پلفور را به کار برد.

۷ - تابع و متبوع در اتباع معمولاً حکم يك کلمه را دارند و مثلاً علامت جمع، تفضیل، یاء مصدری و سایر پسوندها و شبه پسوندها به جزء دوم می پیوندند مانند: آت و آشغالها - پت و پهن تر - هاج و واجی - چروک و پروکی - چندر پندری - بقال چقالها - تروتازگی - گل و گشاد بازی - خط و خالدار و امثال آنها. البته گاهی هر يك از دو جزء حالت استقلال از خود نشان می دهند مانند: الکی پلکی به جای الکی پلکی - کشکی پشکی به جای کشک و پشکی - دوری و درازی به جای دور و درازی و بقالها چقالها به جای بقال چقالها.

۸ - در نوشتن مهملات معمولاً املائی کلمات مستعمل مشابه در نظر گرفته می‌شود مثلاً سرو صدا و سرو صورت و سگ و صورت را با سین می‌نویسند در حالی که قاعدتاً باید جزء اول را با صاد بنویسند اما مقایسه آن با کلمه سر که به معنی راس است و سگ حیوان معروف باعث تغییر املائی آن شده است همچنانکه زغ کردن به ضم زاء را که هم ریشه است با زکیدن به معنی خرده خرده درد کردن معمولاً به صورت ذق ذق کردن می‌نویسند چون آن را با کلمه ذوق و ذائقه که به معنی چشیدن است مقایسه کرده‌اند .

۹ - چون درباره مهملات زبان فارسی اطلاعات صحیحی در قدیم وجود نداشت گاهی تعبیرات جالبی برای آنها می‌کردند مثلاً در دیوان یغمای جندقی در حاشیه این بیت :

چنان برفرق او زد نیم سوزی که مسکین را نه پک ماند و نه پوزی
چنین نوشته‌اند : « پک به فتح اول و سکون ثانی بی‌هنر و خود آرای و خود پسند را گویند و مرادف لك باشد چنانچه گویند لك پك و مخفف پوك هم هست که به معنی بی‌مغز و پوچ و میان تهی باشد و پتك و مطراق آهنگران را نیز گفته‌اند و نام يك طرف بجول هم هست که آن را عاشق گویند و به معنی بر بستن و فرو بستن باشد و به کسر اول بند انگشت دست و بند انگشت پای را گویند »^{۴۹} . این عبارت را از فرهنگ انجمن آرای ناصری گرفته است و معلوم است که هیچ يك از معانی که ذکر کرده است مناسبتی با پوز ندارد و به خصوص که معانی کلمات دیگر را که تحریف شده است نیز در این جا آورده است چه بجول یعنی قاپ قمار و این که گفته است يك طرف بجول هم هست منظورش بك به ضم باء موحد است که در برابر جيك است و از اصطلاحات قماربازان است و بك تحریف شده به صورت پك در فرهنگها آمده است و آن هم باید به ضم «ب» باشد و خلاصه ربطی به پك و پوز ندارد .

البته در مورد اتباع مطرف می‌توان حدس زد که شاید در هريك از انواع آن برخی کلمات دارای معنایی مناسب با متبوع خود بوده‌اند و سپس بقیه اتباع بدانها قیاس شده است اما چون اثبات این نکته برای اینجانب میسر نشد از بحث آن در گذشتم .

در کتاب جنة العالیة تألیف شیخ علی اکبر نهاوندی چنین می‌خوانیم :
« مثلی است مشهور که می‌گویند : « فلان هر را از بر نشناخته است و ما معنی هر و بر را باید بفهمیم تا معنی مثل معلوم شود اما هر و بر اگر بضم هاء و باء باشند معنی آنها این است هر چیزی است شبیه بگندم و برگندم است اما اگر به

فتح هاء و باء باشد چنین است هر کراحت و شر است و بر محبت و خیر و اما اگر به کسر هاء و باء باشد چند معنی دارند به قرار ذیل :

(۱) هر بچه گربه است و بر بچه موش است و این اظهر معانی آنهاست.

(۲) هر خواندن گوسفند است و بر راندن آن .

(۳) هر خواندن گوسفند است به سوی آب و بر خواندن آن است به سوی علف.

(۴) هر عاق کردن است و بر احسان کردن .

(۵) هر ناخوش داشتن است و بر اکرام نمودن است .

(۶) هر چیزی است که موجب شرارت و بی حیایی می شود و بر چیزی

است که موجب نیکی و احسان می گردد .

بنابراین ما هنوز هر را از بر نشناخته ایم و کم کسی پیدا می شود که شناخته باشد و این مانند آن است که می گویند فلانی هنوز دست راستش را از چپش نمی شناسد^{۵۰} البته قبلاً دیدیم که معنی صحیح این عبارت این است که خوبی را از بدی تمیز نمی دهد .

پیش از آن که به سخن خود خاتمه دهم این نکته را هم به عرض برسانم که طرح مطالب زبان شناسی به صورتی که در این مقاله عرضه شد می تواند پایه و مبنای علمی جدید در زبان شناسی فارسی به نام فلسفه زبان فارسی و یا روان شناسی زبان فارسی گردد . در این علم باید اسباب و علل و آثار و عوارض کلیه قوانین زبان مورد بررسی واقع شود و استثنای هر قاعده درست توجیه گردد و علاوه بر آن چگونگی کاربرد لغات و اصطلاحات و تحول لفظی و معنوی آنها و همچنین تحول صوری زبان و چگونگی به کار بردن هر صیغه و شکل با تفصیل کلیه جزئیات و مستثنیات و ذکر شواهد و امثال شرح داده شود تا مثلاً معلوم شود چرا در فلان مثل فارسی بهمان کلمه به خصوص به کار رفته است و یا جمع فلان کلمه به فلان شکل آمده و متعدی یا مطاوع فلان فعل به چنان صورت به کار رفته است . گمان کنم نخستین کسی که این شیوه را به طور جامع به کار برده است، مجتبی مینوی است در رساله « پیت مصدری » که در ۱۳۲۹ شمسی چاپ شده است و البته دانشمندان و فضایی دیگر چون ملک الشعراء بهار - دکتر محمد معین - دهخدا - علامه قزوینی و سایرین نیز هر کدام در این راه کوششها کرده اند و به گردن زبان فارسی حق بسیار دارند .

در خاتمه از بردباری و تحملی که نسبت به شنیدن این همه مهملات به خرج داده اید تشکر می کنم و امیدوارم توانسته باشم گوشه ای از یکی از مسایل مهم زبان فارسی را روشن کنم .

نثر اداری

نثر در لغت به معنی پراکندن و در اصطلاح بیان مقاصد به صورت کلمات و بردو گونه است : ساده و فنی . نثر ساده که آن را مرسل و موجز و عادی نیز خوانند به حکم عادت و نیاز بر زبان رانده می شود و در حقیقت قبلاً در برابر آن نیندیشیده ایم مانند سخن های عادی و روزمره که بدون هیچگونه نفع یا منظوری گفته می شود . نثر فنی به عباراتی گویند که از عرضه آن هدفی داشته و در واقع آن را پیش از بیان با معیار عقل و مصلحت سنجیده باشیم . به گفته سعدی :

سخن دان پرورده پیر کهن	بیندیشد آنکه بگوید سخن
مزن بی تأمل به گفتار دم	نکو گویا گردیر گویی چه غم

نثر فنی به صور مختلف بیرون می آید و مهم تر آن بدین شرح است :
نثر منشیانه و آن تمام دانش خود را بدون تناسب زیادی ضمن بیان مقصود نگاشتن و یا گنجانیدن است و در حقیقت اظهار معلومات کردن می باشد .
(نمونه تاریخ و صاف تألیف ادیب عبدالله و صاف الحضرة شیرازی) .
نثر متکلفانه و آن به طوری که از واژه اش پیداست به خود رنج دادن و قبول زحمت کردن و لغات و عبارات دور از ذهن آوردن و جملات را با آیات قرآنی و گفته های کوتاه و پر مغز (کلمات قصار) آراستن است .

(نمونه دره نادری تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادرشاه) .
نثر مسجع و آن در لغت به معنی وزن و آهنگ و از آواز بال کبوتر گرفته شده است . این گونه نوشته ها در حقیقت حد فاصل نثر و نظم به حساب می آید نخستین نمونه جالب و مدون آن مناجات های خواجه عبدالله انصاری معروف به پیرهری

عارف عالیقدر ایران و درجه کمال آن مربوط به شیخ اجل سعدی شیرازی و دیباجه گلستان است .

این طریقه از دیرباز به صورت عربی به وسیله صاحب بن عباد وزیر معروف آل بویه و در قرن اخیر توسط ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس که هردو وسواس سجع - سازی داشته اند و کسانی دیگر رواج یافته است . بدیهی است : نشر ادبی ، مقاله نویسی ، نشر تاریخی و نشر علمی و مکاتبه ای و نشر اداری هم از انواع نشر فنی به شمار می آید

اداره

اداره واحد اصلی دستگاه عظیم کشوری است . روش اجرایی و اداری و انتظامی وطن ماشینی بزرگ را ماند که حسن گردش آن به دقت و نظم هر یک از اجزای متشکله پیوسته است .

اگر میهن را پیکری مقدس و بزرگ بینداریم بقای آن به وسیله اداره یا مجموعه مقررات و اصولی که سبب گردش منظم و جنبش فعالیت های روحی و جسمی کشور است میسر می باشد .

اداره معمولاً از رئیس و گاهی معاون و مسئول دفتر و چند نفر عضو (که تعداد آنان به تناسب کار کمی و زیادی می یابد) به وجود می آید . از مجموع چند اداره ، اداره کل (زیر نظر مدیر کل) و از اجتماع چند مدیر کل ، معاون وعده ای معاون دستگاه وزارت را تشکیل می دهند و وزیران نیز از نخست وزیری که به فرمان شاهنشاه و رأی اعتماد مجلسین پایدار خواهد بود پیروی می کنند .

در کشور ما طبق قانون اساسی قوای مملکتی به سه صورت :

اجرایی - قضایی - قانونگزاری بیرون می آید (مطبوعات راهم رکن چهارم آن به حساب می آورند) مسئول قدرت اجرایی نخست وزیر است که کارهای مملکت را با اجازه شاهنشاه و تأیید دومجلس بین وزیرانی متعدد تقسیم می کند و ناظر دستگاه و در برابر مقام سلطنت و ملت ایران مسئول است

در اداره های دولتی و سازمان های ملی روش نگارش شکلی خاص به خود می گیرد ، بدین معنی که برخلاف شیوه معمول جراید و مجلات و گفتگوهای عادی و آنچه در کتابها بنگارند از اصول معینی باید پیروی شود .

نشر اداری معمولاً به صورت : نامه نگاری - گزارش - صورت مجلس - پی نوشت - تلگرام - پیمان نامه - بخشنامه و یادداشت و خلاصه نویسی و پیش نویسی و انواع دیگر که در صورت نیاز به کار می رود بیرون می آید . و بعبارت دیگر روش نگارش در اداره به طور کلی تابع مقررات خاصی است که بر اثر مرور زمان همه بدان خو گرفته و خود باید همان دستورها را به کار بندند . چون از نامه نگاری در گذشته

به تفصیل سخن گفته‌ام در این فرصت پس از توضیحات کافی درباره روش نگارش عصر کنونی و تاریخچه‌ای از نشر فارسی دوران اسلامی از اقسام نشر اداری و خصوصیات و مزایا و اشتباهات آن سخن به میان می‌آید.

روش نگارش در عصر ما

تحولات تاریخی

نثر پارسی که به تشویق خاندان ایراندوست سامانی در اواسط قرن چهارم هجری از افق خراسان آغاز خودنمایی کرد در اندک مدتی به همت مردانی وطن پرست شاهکارهایی چون: شاهنامه منثور ابومنصوری، نثر ابوالمؤید بلخی (داستان گرشاسب)، کتاب تاریخ سیستان، ترجمه تاریخ طبری ابوعلی محمد بن محمد بلعی (۳۵۲ هجری) ترجمه تفسیر طبری به روزگار منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵ هجری) الالبیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی هروی، البارع فی احکام - النجوم ابونصر حسن بن علی قمی (۳۶۷ هجری)، حدود العالم در علم مسالك والممالك (۳۷۲ هجری) به وجود آورد و آسمان ادب ایران را که بر اثر نفوذ یگانه تیرگی گرفته بود روشنایی و صفا بخشود. نثر این عصر به زبان محاوره تردیکتر بود و لطفی خاص داشت و نویسندگان از لحاظ جمله بندی پیرو شیوه نگارش عربی بودند ولی چنان که قانون تکامل و ارتقاء را درخور است این نثر ساده رفته رفته به نثر علمی و تاریخی و سبک منشیانه گرایید. در این عهد بزرگانی نیز چون ابوریحان و ابوعلی قسمتی از آثار فکری خود را به زبان فارسی نگاشتند و نویسندگانی مانند ابونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی تا تاب و توان داشتند گامهای بزرگی در تکامل نثر پارسی برداشتند. در مدت دو قرن فرمانروایی سلجوقیان و خوارزمشاهیان نثر مدارج تحول و تکامل خود را می‌پیمود. گرچه در آغاز این عصر کتب فارسی به شیوه تاریخ بیهقی و ترجمه طبری نگاشته می‌شد و با اندک دقتی تأثیر بلعی و بیهقی در نگارش: زین الاخبار گردیزی و سیاست نامه خواجه نظام الملک، قابوسنامه عنصرالمعالی، فارسنامه ابن بلخی، رسالات ناصر خسرو و کیمیای سعادت غزالی مشهود و شباهتی در روش آشکار است ولی رفته رفته سبک منشیانه نصرالله منشی که حد فاصل طریقه گذشتگان (از لحاظ نویسندگی) و آیین متکلفانه آیندگان (از حیث آوردن امثال و شواهد عربی و فارسی است) مورد توجه قرار گرفت و زمینه‌ای برای مغلق نویسی صاحب مقامات حمیدی و نویسندہ مرزبان نامه و مؤلف عقدالعلی مورد توجه قرار

گرفت. ونورالدین زیدری مؤلف نفثة المصدور باغلاق نویسی پرداخت و اوضاع را برای ظهور وصاف ونویسنده تاریخ معجم فراهم ساخت با این همه درهمین عصر کسانی چون خواجه عبدالله انصاری درمناجاتها، عطار در تذکرة الاولیاء وعوفی در جوامع الحکایات نثرهای سوزناک و روان وساده می نگاشتند وهمین اصل دردوران فرمانروایی مغول نیز که عصر مکتب تاریخ وصاف وجهانگشای جوینی است کاملاً دیده می شود چه درهمین عهد کتاب گلستان و تاریخ گزیده وترجمه رسایل اخوان الصفا و اخلاق ناصری وطبقات ناصری انتشار می یابد با این همه عصر مغول را دوران کمال نثر منشیانه پارسی توان خواند و از آن پس نثر به سستی و در عصر صفویه به پستی می گراید زیرا هر چند در عصر جهاننداری صفویان نثر از حالت تکلف بیرون می آید از لحاظ تلفیق جمل و آوردن واژه های عربی ومیل به آسان نویسی صورتی بی مایه وسست می یابد و آثار سبک هندی به ویژه در عبارات نویسندگانی که در هند می زیستند هویدا می شود.

در اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ هجری در روش نگارش فارسی وانتخاب مضامین وموضوعات نثری تغییراتی شگرف پیدا می آید و این تحولات مرهون ارتباطی بوده که به مقتضای زمان از آمیزش با غریبان روی می نماید، چه هنگام فرمانروایی فتحعلیشاه ملت ایران با سه کشور روس، انگلیس وفرانسه رابطه نزدیک می یابد وبر اثر آمیزش های سیاسی وتجاری وآشنا شدن بعضی از ایرانیان به پیشرفتهای علمی وصنعتی مغرب زمین حس تقلید از اروپاییان خاصه بین کسانی که بدان دیار رهسپار گردیده بودند آشکار و کم کم استوار می شود و ادبیات فارسی رنگی نوین می یابد و روزنامه به معنی امروزی و چاپخانه سنگی وسربی پدیدار می گردد و با آنکه ظهور مطبعه در ایران به اواخر دوران صفویه (توسط ارامنه اصفهان ۱۱۹۹ هجری) می رسد رواج چاپ با همت عباس میرزا در تبریز عملی می گردد وبايد سال تأسیس چاپ سربی را ۱۲۷۱ و چاپ سنگی را ۱۲۵۰ هجری در آن سرزمین مردخیز انگاشت.

مهمترین عامل تجدد دارالفنون است که به سال ۱۲۶۶ افتتاح می یابد وجزوه های معلمان برجسته این آموزشگاه از سال ۱۲۷۵ هجری به بعد برای چاپ به مطبعه علمیه (ناشر روزنامه علمی) اثری شگفت در پیشرفت تمدن وفرهنگ جدید به وجود می آورد. این انتشارات نخست جنبه علمی دارد وبه تدریج به ترجمه نمایشنامه های مولیر و رومانهای ژول ورن و آلکساندر دوما حتی نگارش نمایشنامه های مستقلی منجر می شود به طوری که پس از ترجمه (انوردی) ومیزان ترپ (مردم گریز) مولیر ونمایش آندو میرزا جعفر قراچه داغی هفت نمایشنامه به سال ۱۲۹۱ به زبان فارسی می نگارد و با چاپ سنگی در يك مجلد منتشر می سازد. سه نمایشنامه هم از

میرزا ملک‌خان باقی می‌ماند که به سال ۱۳۲۶ درپاورقی روزنامه اتحاد تبریز چاپ و نشر می‌شود و در همین سال روزنامه‌ای به نام (تیاثر) در تهران ایجاد می‌گردد که ماهی دوبار چاپ و در آن ضمن درج نمایشنامه‌ها از مضار استبداد و منافع آزادی سخن گفته می‌شود. در این نهضت تجددطلبی که بر اثر ارتباط با غربیان و ترجمه آثار آنان و مسافرت جوانان ایران به فرنگستان پیش می‌آید خواه ناخواه قرائح نویسندگان این سرزمین که قرن‌ها در چهار دیوار معینی از مضامین محصور بوده است کم‌کم به کار می‌افتد، ساده‌نویسی رواج می‌یابد، تمایل طبقه فاضله کشور به دانستن زبانهای بیگانه زیاد می‌شود، روزنامه‌نویسان نیز الحق آتش تجددخواهی و آزادمنشی را با نوشته‌های خویش در کانون دل مردم این آب و خاک که برای رسیدن به درگاه گردنکشان نردبانی به عظمت فلک زیر پای اندیشه تیزنگ می‌نهادند و باز هم به مقصود نمی‌رسیدند روشن می‌ساختند و برارکان زورگویی و جور و عناد نخست با کنایه و سپس با صراحت تام می‌تاختند و در نتیجه آشنایی خلق به زندگی ساکنان دیگر اقطار جهان و دانستن سوانح انقلابات فرانسه و انگلستان نغمه مشروطه خواهی از این سرزمین برخاست و سرانجام پایه اقتدار مظاهر دروغین را فرو کاست. در این کشمکش نمی‌توان از نقش اختر که به سال ۱۸۷۵ در اسلامبول چاپ میشد، قانون پرنس ملک‌خان که در سنه ۱۸۹۰ در لندن منتشر می‌گردید، جبل‌المتین که در ۱۸۹۲ در کلکته خودنمایی می‌کرد، ثریای قاهره که به تاریخ ۱۸۹۸ طبع شد و بالاخره پرورش که در ۱۹۰۰ چاپ گردید و نیز از مقالات و اشعار کاوه، صوراسرافیل، نسیم شمال، مساوات و نوبهار سخنی به میان نیاورد. این جراید و بسیاری روزنامه و مجله و مقاله و شب‌نامه و مخصوصاً نطق‌های بلیغ و آتشین و اعطانی برجسته خدمتی بزرگ به نهضت آزادی خواهی ایرانیان کردند و راه تحقیق در آثار مغرب‌زمینی‌ها را به مردم مشرق نمودند و سبک نوی که عبارت از ساده‌نویسی، آوردن لغات بیگانه و تقلید از افکار آنان بود، به وجود آوردند.

اینک که از نشر فارسی و تحولاتی که طی قرون متمادی بدان راه یافته و عوامل مؤثر تجددطلبی سخن گفتیم باید به تحقیق مراحل و کیفیت تأثیر شیوه نگارش غرب در نوشته‌های فارسی پرداخت و موارد نفوذ را آشکار ساخت. برای توضیح این قسمت هرگاه روش نگارش فارسی را هنگام ظهور تجدد و آغاز ارتباط به نظر آوریم مراحل تأثیر آشکار و جریان تقلید به خودی خود پدیدار می‌شود. . . .

به زعم نگارنده مکتبی که شادروان سیدالوزراء قایم مقام فراهانی متخلص به ثنایی و متولد ۱۱۹۳ و متوفی به سال ۱۲۵۱ (دو سال پیش از انتشار نخستین روزنامه) به وجود آورد درجه کمال نشر پارسی در (نامه‌نگاری) و نماینده کاملترین روش نویسندگی پیش از ارتباط ادبی با مغرب‌زمین است. این سبک (که در دوران خود

قایم مقام هم شهرت جهانی یافته و دانشمندان و نویسندگانی چون امیر نظام حسینعلیخان وزیر فوایدگروسی متولد ۱۲۶۳ و ابوالحسن میرزا معروف به شیخالرئیس متولد ۱۲۲۴ پیرو این مکتب پراپهت بوده‌اند) دلکش‌ترین طریقه‌ای است که تا این زمان در نثر فارسی (به ویژه در نامه‌نگاری) پدید آمده است و ما به آوردن نمونه‌هایی از اثرات خاصه معجز نمای وی و پیروانش می‌پردازیم تا بدینوسیله عظمت مکتبش را آشکار سازیم و به سایر قسمت‌ها دست یازیم :

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دواى جمله علت‌های ما
ای علاج نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار همه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی‌اندازه جناب میرزا محمدجعفر حکیم دفتری نوشته و از حضرت اعلیٰ بعض امضاء مقرون گشته است که هر کجا خسته ورنجور است در موکب منصور نماند تا علت و پا در موقوف و الا نیفتد منهیان خیبر و آگاه از قواد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر که را عارضه و زحمتی رسد فوراً خبر میکنند . سبحان الله پس چرا باین شدت ازدل من غافلند که خود مایه و با و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون (نقل از منشآت قایم مقام) .

مخدوما مگر بیکاری و بی‌شغلی شما از راه مضایقه نبوده خودتان میدانید که من رعایت احترام و حفظ مقام شما را بر خود لازم می‌دانم و از هیچ نوع محبت و مهربانی مضایقه ندارم از این هدیه که فرستاده‌اند نهایت امتنان حاصل شد و چون هدایا و تشریفات مرحوم مغفور و قایع‌نگار برای دوستان مخلصین خودشان منحصر بخلوای گز بود و با یک قرص آن کام چندین نفر را شیرین میکرد نخواستم که از رسم مألوف و عادت معهود ایشان تجاوز نمائید لذا بهمان جعبه‌های گز بی‌مغز کفایت کرده ممنون شدم و گروانکه‌های چای را اعاده دادم و السلام خیر ختام (نقل از منشآت امیر نظام) .

مخدوم معظم مهربان از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه نتیجه‌ای ظهور نکرد اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی‌تکلف بنده را ببلاغ جمیل ابلاغ کرده‌اند ولی دلم می‌خواهد نتیجه آن صحبت‌ها را کتباً بالاخصاص خدمت شما زحمت بدهم که ارائه نمائید . مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس نیست آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که بفضل الله تعالی امروز اگر قلم بردارم حقوق و حدود دول را میتوانم تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم (نقل از منشآت شیخالرئیس) .

از این نمونه‌ها برمی‌آید که اگر امروز نیز با همه تکامل معنوی و وسعت

سطحی که در شیوه نگارش پارسی پدیدار گشته کسی خامه بدست گیرد و درصدد نگارش نامه‌ای منشیانه برآید جز دقت بیشتر در به کار بردن واژه‌های فارسی چیزی بر سبک قایم مقام و پیروانش نتواند افزود

خصوصیات نثر نوین

سبکی که هم‌اکنون در نگاشتن آثار فکری فارسی‌زبانان به تقلید روزنامه‌ها و به‌اتکای مضامین و افکار تازه‌ای که از ترجمه آثار مغرب‌زمینی‌ها رواج یافته و مابه‌الابتلای روزانه همه ماست خصوصیات متعددی دارد که به طور اختصار تحت عناوینی بدین شرح از آن یاد می‌کنیم :

۱ - رواج یافتن بسیاری از لغات فرنگی که همه از عارف و عامی بدان خو گرفته و در محاورات و نوشته‌های خویش از صبح تا شام به کار می‌برند و بعضی قسمتی از آن را در شمار واژه‌های فارسی به حساب می‌آورند . همه در مکاتبات عادی مردم پیوسته با لغاتی مانند : مرسی - فامیل - افه - ابده‌آل - رل - تأتر - سینما - میسیون - کمسیون - رستوران - کافه - لقانطه - بار - کلکسیون - آلاگارسون - فر - اشل - تلگراف - تلفن - پست - میکرب - رفوزه - پز - ژست - سور - کوپن - آپاندیس - تیفوس - تیفوئید - مالاریا - آنفلوآنزا - گریپ - اونیورسیتیه - سرویس - فوتبال - والیبال - باسکتبال - بیس بال - تنیس - رب دوشامبر - انستیتو - بیژامه - اپل - فکل - کراوات - پاپیون - دموکراسی - دیکتاتوری - پارلمان - سنا - فیدل - ژولی - پاپا - ماما - رز - و ده‌ها لغت دیگر بر می‌خوریم و خود نیز به کار می‌بریم و اگر کسی بدانها توجه نداشته باشد و از به کار بردن آنان سرپیچی کند بی «پرنسیب» و بی‌تمدن و بی‌سوادش می‌خوانیم . اتفاقاً علیرغم این واژه‌ها که تعمیم و با زبان ما آمیزش نزدیک یافته است کسانی به سائقه فرنگ‌رفتگی و تظاهر به دانستن زبانهای بیگانه لغات دور از ذهن بسیاری چون : نرو - دکورازه - دژنره - ژانتیل - سیویلیزه - سریو - دکادانس - انفلاسیون - سانکسیون - کوپراتیو - ساری - آتانسیون - گو - بو - فینس - بوی‌فرند و بسیاری لغت دیگر بر زبان می‌رانند و از آوردن آن مباهات‌ها دارند .

۲ - پیروی از صرف و نحو بیگانه در طرز جمله‌بندی به طوری که برخلاف روش فارسی و نوشته‌های کنونی فعل را بر فاعل و مفعول و سایر اجزای جمله مقدم می‌سازند و در ترجمه عیناً اصول تحت‌اللفظی را مراعات می‌کنند و جملاتی چون (آفتاب می‌رود غروب کند) حمام گرفتن و ترکیبات عجیب دیگر به کار می‌برند و از تعبیرات مخصوص زبان ملی به تقلید زبانهای غربی چشم می‌پوشند چنانکه خود شنیدیم که کسی به بیماری می‌گفت آیا مسهل گرفته‌ای ؟ (یعنی خورده‌ای) .

۳ - رواج آدات تعجب و سؤال و علامات حیرت و افسوس و ندا که چندان در زبان فارسی مورد استعمال ندارد و نویسندگان سلف در چنین مواردی با کلمه دریغ یا دریغا - زنهار - افسوس - فسوسا مقصود را گفته و می گذشتند و اینک با (آه) و (اه) و جملاتی چون : ای دوست بیچاره من و گذاشتن چند علامت تعجب و استفهام و به کار بردن نقطه بسیار و درشت تر نوشتن واژه یا جملات مورد بحث منظور را ادا می کنند .

۴ - بر اثر ترجمه افکار اروپائیان نه تنها تشبیهات تازه ای در زبان فارسی معمول شده که سابقه نداشته است تجسم اطوار افراد مورد نظر و توصیف مناظر و بیان جزئیات آن بسیار طرف توجه قرار گرفته و به عبارت دیگر مجسم ساختن وقایع که مورد نظر نویسنده غربی است با ذکر خصوصیات آن اکنون نزد اکثر نویسندگان ایران معتبر است و جز بدین روش مطلبی نمی نگارند و جملاتی چون : (دوشیزه جوان سخن پدر خود را قطع کرد و با نگاه مرموز و صورت برافروخته بدو نگریست) می آورند .

۵ - چیزی که بر اثر ترجمه و آشنایی مردم مغرب زمین برای زبان فارسی به طور قطع مفید واقع شده است و نتیجه اش را انکار نتوان کرد پی بردن به اصطلاحات و قوانین علمی و خصوصیات امراض و اصول اختراعات و اکتشافات و مباحث جغرافیایی و تاریخی و اقتصادی و دانستن روش تحقیق و شناختن حکومتها و قوانین ملل زنده عالم است و این قسمت چنان در فرهنگ ملی ما مؤثر واقع شده که اینک یک تن دانشجوی ایرانی با زبان معمولی خویش قادر به بیان اصول علمی دنیای متمدن و توضیح و تعلیل کلیه اکتشافاتی است که بشر طی قرون متمادی بدان نایل شده است و این موفقیت عمده مرهون دروس اولیه دارالفنون و کوششی است که روزنامه ها و مجلات مهم قبل از مشروطیت در توضیح مسایل علمی و تاریخی و ادبی و طبی به کار برده اند .

۶ - مترجمان اولیه به واسطه عدم احاطه به زبان ملی خود و زبانی که از آن به ترجمه پرداخته تعقیدات لفظی و معنوی بسیار در نشر فارسی وارد ساخته اند از آن پس جملات کوتاه و مفهوم جای خود را به عبارات دراز و بی سرو بن میدهد و رعایت از مننه در عبارت از میان می رود افعال وصفی رواج می یابد و تشبیهات ناپسند و دور از ذهن مورد توجه قرار می گیرد

۷ - آغاز مقصود بدون ذکر مقدمه و بیان منظور با روش ابهام آمیز و ترك فاعل و آوردن فعل که شاید برای جلب توجه بیشتر عملی می شود از خصوصیات ترجمه و اثر آن در زبان فارسی است

۸ - انتخاب نام مشاغل و حرف حتی اسامی افراد و نامهای خانوادگی از لغات

اجنبی یکی از موارد ناپسند نفوذ غربی در ادب و محاوره و زندگانی ملت ماست با اینهمه نباید فراموش کرد در عصری که روزنامه‌ها بیشتر پایبند ترجمه‌اند، در دورانی که قافله‌ها از جوانان کشور پس از کسب دانش از دیار مغرب زمین برگشته و دستگاه علمی مملکت ما را به جریان انداخته‌اند، در دنیای متلاطمی که بر اثر مقتضیات زمان تهران پایتخت کشور ما مرکز اجتماع امم مختلف گردیده است اگر از افراط و تفریط مترجمان تازه کار هم بگذریم بالطبع افکار و عادات مغربیان و زبانهای آنان روز به روز در سرزمین ما رواج بیشتری می‌یابد و دیگر پرده خفا و فراموشی و سد جدایی که زاده دوری راه و نبودن وسایط نقلیه در گذشته بوده از میان رفته است اکنون نباید انتظار استقلال فکری افراد ایرانی و بی‌شائبه بودن زبان ملی را داشت چه لغات نیز به حکم مجاورت و آمیزش و احتیاج خواه ناخواه وارد زبان ملل می‌شود منتهی باید وسیله‌ای برانگیخت که از زیاده‌روی جلوگیری شود مخصوصاً کار ترجمه به دست تازه کاران و کم مایگان نیفتد. باید فرهنگ و سایر مراجع ذیصلاح مانع انتشار آثار ادبی بی‌ارج گردند. خوشبختانه بعضی از رجال علم و ادب بیکار ننشسته و از دیر باز هریک در ترجمه رنجها برده‌اند مردم نیز به واسطه رشد فکری اینک ذوق انتخاب دارند و سره را از ناسره جدا می‌کنند و به ترجمه‌های ناقص و قبیح نمی‌نهند. این نکته را نیز ناگفته نتوان گذاشت که پیدایش سبک کنونی علاوه بر نفوذ زبان و افکار بیگانه مرهون مساعی بعضی از نویسندگان ایرانی است که پس از انقلاب مشروطیت به ساده‌نویسی و عوام‌فهمی مطالب توجه کردند . . .

همه ابتکار دخو (مرحوم دهخدا) را در نوشتن مقالاتی تحت عنوان چرند و پرند میدانند و نوشته‌هایی را از او که با جملاتی بدین‌نسق شروع می‌شود خوانده‌اند :

« بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در لیمیا و سیمیا الحمدلله به تجربه بزرگی نایل شده و آن دواى ترك تريك است اگر این دوا را در هريك از ممالك خارجی کسی کشف می‌کرد ناچار صاحب امتیاز می‌شد انعامات می‌گرفت در همه روزنامه‌ها نامش به بزرگی درج می‌شد اما چکنم که در ایران قدر دان نیست »

از آنچه گذشت بر می‌آید که نهضت ساده‌نویسی از یکطرف تأثیر ترجمه‌ها و افکار و طرز جمله‌بندی زبان‌های بیگانه و ارتباط زیاد با خارجی‌ان از طرف دیگر جنبش فارسی سره نویسی و خارج ساختن زبان ملی از حشو‌ها و زواید لغات دخیل از طرف دیگر سه سبک ممتاز به وجود آورده است که به طور خلاصه به بیان خصوصیات هریک می‌پردازیم :

۱- در روش ساده‌نویسی سعی می‌شود به زبان توده در لباس حکایت بارعایت اصول دستور زبان مطالبی بنگارند و در همین زمینه کسانی می‌کوشند که در حدود

توانایی علمی و ادبی و وسعت اندیشه خویش جملات را با واژه‌های ادبی و کلمات گوش‌نواز و زیبا و خوش‌آهنگ فارسی بیارایند و سجع و وزنی درنوشته‌های خود به شرط آنکه از دایره پارسی‌نگاری بیرون و تکلفی درکار نباشد به کار آرند .

۲ - سبک روزنامه‌نگاری است که مانند ترجمه‌های تازه‌کاران از خلال عبارات آن اثر تقلید از بیگانه به خوبی پدیدار و به کاربردن عمدی لغات اجنبی و طرز فکر آنان آشکار است در این شیوه جمله‌بندی غالباً غلط ، استعمال لغات بی‌جا و تشبیهات و استعارات نارواست و با یک نظر نفوذ غربیان را در آن به خوبی توان دید و فهمید

۳ - در برابر این دودسته جمعی نیز بر آنند که باید به فارسی سره سخن نگاشت و تا تاب و توان داشت لغات عربی به خصوص را نادیده انگاشت . اینان غافلند که زبان نیز مانند سایر قراردادهای اجتماعی تابع قانون تکامل و ارتقا است و خواه ناخواه بر اثر ارتباط با ملل جهان لغاتی در آن وارد می‌شود تنها فرهنگستان زبان باید سدی در برابر افراط و تفریط باشد و خود شیوه‌ای جهان‌پسند پدید آرد و مانع خودکامی و بی‌بندوباری شود

از آنچه گذشت سوانحی که طی قرون متمادی بر ادب و وطن ما گذشته آشکار و تحولاتی که به مقتضای زمان در هنر ایران به وجود آمده پدیدار گردید و معلوم شد در عصر حاضر بر اثر ارتباط نزدیک با ملل مختلف جهان و تعمیم دانش و فرهنگ و تأثیری که اختراعات و اکتشافات نوین در طرز زندگی جهانیان به وجود آورده تنوع مضامین و نفوذ متقابل هنر ملل در یکدیگر موجب نزدیکی اندیشه‌ها و تا حدی یکپارگی و هماهنگی پدیده‌های روحی بشر گردیده و دامنه اختصاصات ملی را تنگ‌تر ساخته و هنر به طور اعم به صورت زبانی بین‌المللی بیرون آمده و در نتیجه ممکن است در جهان متمدن به وحدت مطلق حکومت هنری نایل آییم .

اکنون مبارزه دامنه‌داری که بین تجددخواهان و کهنه پرستان در صدر مشروطیت در کشور به وجود آمده بود و هر دسته با خشونت تمام به تخطئه ساختن افکار و پندار و کردار و نوشته و گفتار فرقه دیگر می‌پرداختند جای خود را به نفوذ روزافزون اصطلاحات و ساخته‌ها و پرداخته‌های ملل دیگر داده است . و با این روش دیری نمی‌باید که هنر ملی در شعر و تأثر و موسیقی و نقاشی و حجاری و معماری در هنر بین‌المللی مستحیل می‌شود و همانطور که با اتحاد شکل البسه از اندام مرد و زن ایل‌نشین ایرانی به موزه مردم‌شناسی انتقال یافت ممکن است بر اثر غفلت چنانکه به کرات می‌بینیم و می‌شنویم به جای داستانهای ملی در رادیو و تلویزیون و سینماها و تماشاخانه‌ها قصه‌های اجنبی و در عوض آهنگهای ایرانی یا تار و تنبور و نی و رباب ترانه‌های فرنگی با ساکسافن ، گیتار و ماندولین و ویلن اجرا شود گرچه ما منکر جبر

زمان نیستیم و معتقدیم خواه ناخواه پرده استتار و خودکامگی برمی افتد و ساخته های روحی افراد در سراسر جهان رسوخ می یابد و همه با تغییری که لازمه محیط زندگی است از آن برخوردار می شوند ولی به هر حال ما و هر فرد میهن پرستی به اصالت هنر ملی خود علاقمند و معترفیم که نغمه و ترانه و ساخته بیگانه تا با روحیات ملت ما تلفیق نیابد قابل تقلید نیست به همین جهت به زعم نگارنده باید بی درنگ انجمنی از ادبای درجه اول کشور برپا شود. و با رعایت تحولات زمان و انتظاراتی که نسل جوان و تمدن و فرهنگ رایج جهان دارد ضمن تشریح اصول لایزال ادبی و هنری گذشته و تعدیلی در قواعد و قوانین آن دو و تعیین روشی پسندیده برای آینده حفظ و حراست سنن پایدار ملی را که هستی و بقای ما بدان پیوسته و رمز استقلال و سیادت ما به وجود آن بسته است با مقتضیات دنیا و پرورش و طرز پندار امروزی مردم ایران درهم آمیزند و سبکی دنیا پسند به وجود آورند که هم مظهر گذشته درخشان هنر و ادبیات و هم پاسخ مطمئن و مستدلی برای انتظارات نسلهای آینده مردم سرفراز میهن ما باشد.

تاریخچه ای از نشر اداری

زبان غنی فارسی که به حکم جبر زمان و نیاز ایرانیان و قدمت دوران در تمام موارد زندگی به کار رفته و شکلی خاص به خود گرفته و با وجود اجبار به تقلید از بعضی زبانها ذوق سلیم مردم وطن در آن آشکار است از دیرباز به صورت ترسل به رهبری رؤسای دیوان رسایل در دربار ایران بیشتر به صورت نثر مصنوع متجلی شده و صاحب دیوانانی چون: ابونصر مشکان، ابوالفضل بیهقی، ابوحنیفه اسکافی، رشیدالدین فضل الله، عطاملک جوینی، اسکندربیک، میرزا محمد طاهر وحید قزوینی، میرزا مهدی خان استرآبادی، میرزا ابوالقاسم قائم مقام و دهها فرد دیگر به ظهور پیوسته اند و حتی از دوران ساسانی قسمتی از رساله «آیین نامه نپشتن» در دست است که نمودار علاقه نویسندگان کشور ما به نوشته های اداری و دیوانی است، خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم هم در اواخر قرن چهارم هجری نویسنده گی را در شمار پانزده علم زمان خود قرار داده است.

همین که فرمانروایی کشور به دودمان قاجار تعلق یافت و آغامحمدخان تهران را پایتخت قرارداد دبیران یا منشیان دیوانی به روش عصر صفوی نامه مینگاشتند و در حقیقت تقلیدی از عصر مغول به حساب بود که بر آهنگ عبارت و طمطراق جمله و واژه های دور از ذهن بنا شده بود کم کم ارتباط با مغرب زمین و جنبش آزادخواهی که از نوشته های اروپاییان و شنیدن گفتار بعضی از آنان سرچشمه گرفته بود در شیوه نثر اداری دگرگونی هایی پدید آورد و پیوسته منبع سرشار لغت عرب مایه اصلی و ابزار واقعی بیان افکار و احساسات بود. جنگ بین الملل اول

شگفتیهایی در همه شئون جهان و ایران پدید آورد از جمله افرادی آزادخواه و روشن بین به عنوان مهاجر از ایران به پایتخت عثمانی رهسپار گردیدند و چون محل سکونت آنان با تصویب دولت وقت در کاروانسرای ازاسلامبول به نام «خان والده - سرای» بود و از مراجعه به ادارات عثمانی و برخورد به واژه‌های ساختگی ترکها (که در واقع لغت عربی را به میل خود به صورت‌های خاصی بیرون آورده و بدعتی نهاده بودند) پس از مراجعت به ایران آن اصطلاحات و واژه‌ها را به ارمغان آوردند و به واسطه نفوذ معنوی و مادی خود سبب رواج ترکیباتی عجیب (که طنزگویان وطن آن را اصطلاحات «خان والده سرایی» نام داده بودند شدند) هنوز هم قسمتی از آن رواج دارد و ما اینک تحت عنوان اشتباهات نشر اداری قسمتی از این ساخته و پرداخته‌ها را یاد می‌کنیم :

۱ - تقلید قواعد عربی که واژه نرینه و مادینه دارد یا رعایت قواعد به نحوی ضرورت می‌یابد . پیشترها «پستخانه مبارکه» و «دولت علیه» می‌گفتند و امروز تعلیمات عالیّه ، «پرونده‌های مختومه» و «امور مربوطه» می‌نگارند .

۲ - تشبیه عربی به کاربردن چون «طرفین قضیه» ، «دولتین متعاهدین» به جای «دو دولت هم‌پیمان» متداول است .

۳ - آوردن «لا» به جای (بی) چون بلاعوض و بلاجواب بسی زشت و نارساست .

۴ - تنوین عربی بدون نیاز چون غیاباً و مسلماً به کار می‌رود .

۵ - جمع عربی در فارسی آوردن کاملاً غلط است : مردودین ، احترامات و زشت تر از آن فارسی را به صورت جمع عربی در آوردن : گزارشات ، فرمایشات ، سبزیجات ، اساتید ، میادین .

۶ - «ایسم» ، «ایست» و سین فرنگی بسی نارواست : تکنیسین ، فوتبالیست ، رمانتیسیم .

۷ - مترجم تازه کار Able فرنگی را با واژه عربی به صورت فارسی بیرون می‌آورد : غیر قابل تحمل - قابل ذکر که می‌توانست تحمل‌ناپذیر و گفتنی به کار برد .

۸ - با (عدم) واژه‌های زشت می‌سازند - عدم موانع - عدم حضور .

۹ - از «مورد» عربی که اسم مکان و از «ورود» یعنی آبشخور یا راهی به سوی آب گرفته شده است . «حا» اراده می‌کنند بنابراین مورد سؤال و مورد بحث صحیح نیست .

۱۰ - در نامه اداری گمان می‌کنند اگر («ارسال داشت») یا «ایفاد داشت» بنگارند صحیح است و کسی نمی‌اندیشد که چه اشکالی دارد بنگاریم نامه را فرستاد

یا پیک را گسیل داشت. همچنین به جای «کبرسن» یا «صغرسن» چرا نباید بنویسیم سالخوردگی، خردسالی، یا کجا در زبان ما «ال» موجود است تا بنگاریم مادام‌العمر حق‌الکشف. آیا «ایام» معذوریت و یا ایام غیبت ترکیبی صحیح است؟ چرا به جای ماه کنونی ننویسیم ماه جاری؟ یا عوض دیدن و شنیدن بصری و سمعی بیاوریم؟ گفت و شنود چه عیبی دارد که به صورت مصاحبه مطبوعاتی درآید؟ یا ترانه خواندن آیا بهتر از اجرا کردن ترانه نیست؟.

چیزی که نثر مخصوص اداری را رواج بیشتری می‌دهد ارتباط نزدیک دستگاه‌های اداری و روزنامه‌ها و مجله‌های کشور است زیرا بیشتر نویسندگان جرید، کارمندان دولت‌اند و زبان آگهی هم که خمیرمایه هزینه مطبوعات و رادیو و تلویزیون است با اداره و نوشته‌های اداری پیوندی ناگسستنی دارد.

با اینهمه نثر اداری (در ورای اصطلاحات و ترکیبات خاص خود) باید: ساده، مختصر، مستدل و مطابق اصول و نمودار مقررات مملکتی و قانونهای کشوری باشد و اگر فرهنگستان زبان بتواند چون سلف خود به جای عدلیه، نظمی، بلدی، مالی، ارکان حرب و ده‌ها واژه ساختگی دیگر (که بیشتر از اصطلاحات خان‌والده سرائی بشمارند) لغت مناسب و خوش‌آهنگ و پرمعنی مانند: دادگستری، شهربانی، شهرداری، دارایی، ستاد ارتش بگذارد و رواج دهد و بخصوص تکلیف نقطه‌گذاری **Punctuation** را روشن سازد و نویسندگان اداری هم قاعده‌های فارسی را در نوشته‌ها رعایت کنند و تا واژه ایرانی داریم دست نیاز به سوی زبان دیگر دراز نکنند و برای تازگی‌های دانش بشری و اصطلاحات علمی هم درمرز گذرنامه فارسی (پیش از رواج یافتن) صادرکنندگان زبان ملی در کاربردهای اداری جای مناسب خود را باز خواهد یافت و از این چشمه فیاض مردم وطن بهره‌مند و بدان مباحی خواهند شد.

گزارش

و آن از مصدر گزاردن (به معنی به‌جا آوردن و تفسیر کردن) مشتق و گاهی به نتیجه بازرسی نیز اطلاق می‌شود.

مفهوم گزارش در عرف غربیان و مشرق‌زمینی‌ها تغییر می‌پذیرد. شرقی به حکم محیط زندگی و آب و هوا و خصوصیات اخلاقی و دینی و نژادی جهان و هر چه را در او هست با نظری کلی‌تر می‌نگرد به امور جزئی و قعی نمی‌نهد و پیوسته با بال و پر احساس و خیال به عالم ناپیدا پرواز و با دل مشتاق راز و نیاز می‌کند. بدیهی است گزارش تنظیمی فردی جهان‌بین جز بیان کلیات چیز دیگری ارائه نمی‌دهد در صورتی که مغرب‌زمینی که از آغاز آشنایی با زندگی محیط حیاتی او را به درست دیدن و صحیح اندیشیدن و امیدارند در گزارش خود چیزی را ندیده نمی‌گذارد

و تمام جزئیات موضوع مورد نظر را بررسی می کند و بر صفحه کاغذ می نگارد و در حقیقت منظره ای را مجسم می سازد که هر بی خبری از خواندن و یا شنیدن ماجرا خود را در آن عالم می نگرد و مقصود را درمی یابد بدیهی است گزارش اداری که صرفاً به بصیرت و بی نظری و دقت گزارش دهنده بسته است باید روشن ، گویا و حاوی تمام نکته هایی که مورد نیاز کار فرماست ، باشد .

صورت مجلس

و آن خلاصه مذاکرات و اظهار نظر ها و مباحثاتی است که از جلسه اداری با حضور تنی چند از صاحب نظران درباره موضوع معینی یا مسایل مختلفی به دست می آید . معمولاً در ادارات دولتی و سازمان های ملی هم اگر انجام امری نیاز به مطالعه و تبادل نظر داشته باشد یکی از مراجع مهم و مؤثر دستگاه از افرادی مطلع برای روز و ساعت معین دعوت به عمل می آورد و پس از انتخاب دبیری برای ثبت مطالب ، دعوت کننده به عنوان رئیس جلسه موضوع را مطرح می سازد و از حاضران نظر می خواهد و خود نام کسانی را که داوطلب اظهار نظر باشند یادداشت می کند و به ترتیب به آنان اجازه سخن می دهد . دبیر مجمع خلاصه مطالب را می نگارد و پس از توافق در اخذ تصمیمات که گاهی نیز با آراء حاضران قطعی می شود (اکثریت ملاک اصلی آن است) دبیر صورت مجلسی که معمولاً با چنین عبارتی آغاز می شود تهیه و در صورت لزوم با نامه ای به امضای رئیس جلسه برای مرجع نهایی مؤسسه ارسال می نماید :

بر اثر دعوت شماره یا به موجب امریه تلفنی و یا شفاهی
مقام جلسه ای در روز ساعت در دفتر
با حضور امضاء کنندگان زیر به منظور مذاکره و اتخاذ تصمیم درباره برپا
و پس از طرح موضوع و اظهار نظر حاضران تصمیماتی به شرح زیر گرفته شد :

— ۳ —

— ۲ —

— ۱ —

اگر از طرف وزیر یا معاون یا مدیر کل اظهار نظر در موضوع خاصی به چند تن در درجات واحد ارجاع شود نخست بار آی اکثریت حاضران رئیس و دبیر برگزیده می شوند سپس به شرحی که گذشت صورت مجلسی تهیه می گردد بدیهی است اگر موضوع مهم باشد و به يك جلسه پایان نپذیرد علاوه بر رئیس نایب رئیس و گاهی سخنگو برمی گرینند تا اولی در صورت غیبت رئیس عهده دار اداره جلسات و دومی زبان مجمع (کمیسیون) باشد و آنچه را ضروری است در اختیار علاقمندان و مخبران جراید و مجلات و رادیو و تلویزیون بگذارد . گاهی به نتیجه تحقیقات محلی مأموران

انتظامی نیز صورت مجلس گویند که بر اثر حادثه‌ای فرد مسئول ناگزیر است از مطلعان و مجاوران و عابران بازجویی کند و خلاصه گفته آنان را با امضاء و تأیید خودشان بنگارد و از مجموع مطالب به دست آمده گزارشی برای مرجع صلاحیت‌دار ارسال نماید. بدیهی است افراد نیز می‌توانند هنگام حوادث غیر مترقبه صورت مجلسی به اتکای استشهاد از صاحب نظران تنظیم کنند و از آن برخوردار گردند.

پیمان‌نامه

هرگاه بین مؤسسه‌ای دولتی یا ملی یا سازمانی قانونی یا فردی عادی برای انجام کاری نیاز به تنظیم قراردادی باشد و نخواهند به دفاتر اسناد مراجعه کنند اگر طرفین پیمان دارای شخصیت حقوقی باشند (مؤسسه‌شان به ثبت رسیده باشد) باید موضوع قرارداد و کیفیت امر روشن، تاریخ اتمام و تحویل کار معلوم، دستمزد و بهای آن و مصالحی که خریداری و به کار برده می‌شود آشکار و برای تأخیر در تحویل نیز جریمه و حکمی تعیین گردد.

بنابراین پیمان‌نامه جز در شرایطی که در هر مورد تفاوت می‌پذیرد باید تقریباً بدین شرح تنظیم یابد:

بین به سرپرستی و
به مسئولیت برای پیمانی با شرایط زیر منعقد
می‌شود:

۳ -

۲ -

۱ -

بدیهی است این گونه پیمان‌نامه‌ها باید به امضای دو طرف قرارداد و در صورت لزوم به مهر مؤسسه برسد

بخشنامه

هرگاه آگهی از مطالبی متعدد و یکنواخت برای ارکان پراکنده دستگاهی لازم تشخیص شود همه موضوعات را در نوشته‌ای (که پیشترها بدان متحدالعمل و اینک بخشنامه گویند) می‌گنجانند. بخشنامه اگر به موقع صادر و فرستاده شود و روشن و خوانا و درخور امکانات شعبه‌ها باشد بسیاری از مشکلات و دستورهای اداری را حل می‌کند. در بخشنامه به پیشینه امر (اگر داشته باشد) مراجعه‌ای به عمل می‌آید. خطاب به اداره یا رئیس اداره و صاحب امضاء مسئول اصلی دستگاه صادرکننده است وقتی هم برای رسیدن پاسخ معین می‌کند و در صورت تأخیر کارمند یا رئیس اداره را از مسئولیتها برحذر می‌دارد.

پیش‌نویس

همین‌که نامه مسیر معین و طولانی خود را پیمود و در دفتر نماینده ثبت شد و شماره یافت از طرف مسئولان دفتر برای مقامی که به حکم قانون و وظیفه باید اقدام کند فرستاده می‌شود. او پس از دریافت این نامه یا پیشینه را می‌خواهد و یا آن را با دقت می‌خواند و مطلبی بر حاشیه آن می‌نگارد و آنچه او می‌نویسد پی‌نوشت نام دارد که خود در کاربردهای اداری بسیار مهم و در عین حال دستور و راهنمایی برای تهیه پاسخ است که بدان پیش‌نویس گویند که از آن به تفصیل در نامه‌نگاری سخن گفته‌ایم.

تلگرام

هرگاه پرسشی از دستگاهی مورد نیاز سازمان یا وزارتخانه‌ای قرار گیرد و اهمیت آن معلوم باشد متنی بسیار مختصر و روشن بدون تشریفات خطابی یا ذکر مقام و موقعیت نویسنده و گیرنده و حتی نشانی کامل نگاشته و برای پیشینه به شماره آنها اکتفا می‌شود. در تلگرام باید سه شرط اصلی: فوریت - ضرورت و اختصار رعایت گردد.

یادداشت و خلاصه نویسی

با آنکه ایجاز و اختصار اصل مسلم نثر اداری است در یادداشت و خلاصه نوشتن مطالب کارفرما که گاهی صورت تندنویسی (به اصطلاح غربی شرت هند) می‌یابد باید بسیار کوتاه تهیه و سپس در قالبی مناسب قرار داده شود. بعضی بر اثر تمرین خود به راه و رسمی جهت کوتاه‌نویسی و یادداشت گفته‌های کارفرما دست می‌یابند و از آن‌رو وظیفه خود را انجام می‌دهند. منشی دستگاه باید با تمرکز حواس و حافظه مطالب را به صورت مختصر یادداشت کند و سپس از آن پیش‌نویس و یا دستور کار برای دیگران بسازد.

پسوندهای زاید و نقش آنها در زبان فارسی

زبان هم مانند سایر عناصر مادی آرایش و پیرایشی دارد که مطالعه و بررسی آن علاوه بر جنبه علمی بحثی شیرین و لذت بخش است. چه بسا کلمه‌هایی که به مرور زمان و بر اثر استعمال تغییر شکل می‌دهند: حرف یا حروفی بر آنها افزوده یا از آنها کاسته می‌شود، و این افزایش و کاهش گاهی در معنی مؤثر است و گاه بی‌تأثیر. کلمه‌های خرام و ایست فرقی با خرامیدن و ایستادن ندارند. دستبوس و پای‌بوس همان معنی را دارد که دستبوسی و پای‌بوسی. همچنین است بُرین و بُریش، به و بهی (میوه)، مأوا و مأواگاه. منزل و منزلگاه.

عامل اصلی در کاستن از حروف کلمه ممکن است صرفاً پیراستن و تخفیف لفظ باشد مانند مداوا و مدارا. یا مراد اختصار و خوش‌آهنگی باشد. مفهوم افزایش یا زیادت به قول عبدالقاهر جرجانی این است که حرف یا حروف افزوده شده عاری از معنی باشد و بودن و نبودنش برابر باشد، اما اغلب موجب تأکید و گاهی سبب تغییر در معنی می‌شود که توجه بدان لازم است و از اشتباه مانع می‌گردد^۱. از این قبیل است مثلاً کلمه عمومیت که در بادی‌امر الحاق «یت» به «عموم» که مصدر است زاید می‌نماید، اما بادقت بیشتر متوجه می‌شویم که نه تنها زاید نیست بلکه موجب تغییر معنای کلمه است. عمومیت در معنی شمول و گسترش به کار می‌رود،

۱- اسرار البلاغه، ص ۴۵۸.

۲- حرف زاید در فارسی نقش دستوری ندارد، به خلاف عربی که غالباً نقش دستوری دارد، مانند باء جرّ در جمله «کفی بالله شهیداً» یا «من» در جمله «ما جاءنی من احد» یا ماء کافّه در جمله «انما زید شاعیر».

حال آنکه «عموم» در فارسی امروز معنی همه و عام می‌دهد. این نوع افزایش را باید از مقوله تصرف فارسی‌زبانان در کلمات عربی دانست. کلمات امن و امنیت، تمام و تمامیت^۳، اسلام و اسلامیت، کمال و کمالیت «زمین را از کمالیت شرف بر آسمانستی» («سعدی» به نقل قلمرو سعدی، ص ۲۸۵) جَد و جدیت نیز از همین مقوله است، اگرچه در بعضی از اینها فرق بسیار جزئی است. در زبان عربی پیشوند و پسوند وجود ندارد، اما بحثی از حروف زیاده در آن زبان نیز به میان آمده است یعنی حروفی که در مفهوم کلمه یا جمله تأثیری ندارند و تنها افاده تأکید می‌کنند، نظیر اِن، ما، مین، بِ در جمله‌هایی از قبیل «ما ان ندمت علی سکوتی مَرَّة»، «اذا ما جئت جِئنا»، «رَبِّما زید قائمٌ»، «عمّا قلیل تندمون»، «ما جاءنی من احد»، «کفی بالله شهیداً» حروف زاید در جمله‌های مذکور نقش دستوری دارند اما در معنی مؤثر نیستند. (رک: کتب صرف ونحو عربی از جمله مبادی العربیة، ج ۴، ص ۳۷۹).

اینگونه افزایش منحصر به فارسی و عربی نیست و در زبانهای اروپایی نیز کمابیش دیده می‌شود. کلمه Relation در زبان انگلیسی که به معنی ارتباط و پیوند ونسبت است به صورت Relationship در همان معنی استعمال می‌شود. همچنین در زبان انگلیسی امروز دو کلمه packaged (بسته‌بندی شده) و packaging (بسته‌بندی کردن) به کار می‌روند که برای به دست آوردن معانی مذکور به جای آنکه to pack را مبنای اشتقاق قرار دهند package (که خود اسمی است ساخته شده از pack با افزایش age) را مبنای قرار داده‌اند^۴.

افزایش پسوند زاید يك عامل اساسی دارد و آن اینکه کلمه بر اثر کثرت استعمال از حیث دلالت و مفهوم ضعیف و نارسا می‌شود و افزودن پسوند - این نقص را ترمیم می‌کند. توجه بدین عامل اساسی یکی از دشواریهای زبان فارسی را حل می‌کند و در مواردی از قبیل اولی‌تر و اقرب‌تر^۵ با جمع بستن کلمات عربی به علامت فارسی (طلبه‌ها - عمله‌ها - کتبه‌ها - منازلها - حوران - مصافها) یا افزودن پسوند مکان به کلماتی که افاده معنی مکان می‌کنند مانند مترلگاه - میعادگاه - معبد جای و مصافگاه یا افزودن یاء به بعضی از صفات همچون ضروری و خماری

۳ - در استعمال امروز «تمامیت» از نظر معنی به کلی از «تمام» دور افتاده: (تمامیت ارضی) و گذشته از آن «تمام» در معنی تام به کار می‌رود.

۴ - The Advanced Learner's Dictionary

۵ - ر ک: مناقب اوحدالدین کرمانی به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر ص ۱۰۰ (اگر ورای نماز عبادتی شریف‌تر و اقرب‌تر بودی).

و غیره وجه افزایش روشن می شود .

ضعف دلالت و نارسایی در فنون بلاغت هم مطرح است و سبب ایجاد بعض صنایع معنوی از قبیل غلو و اغراق می شود ، چنانکه لفظ یا الفاظی را به قصد مبالغه در مفهومی به کار می برند و به تدریج به سبب کثرت استعمال دلالتش ضعیف می شود و برای جبران نقص ، تعبیر را عوض می کنند و راه اغراق را می پیمایند ، مثلاً تأثر درونی را با « سوختن دل » بیان کرده اند ، آنگاه به سبب تکرار ، این تعبیر نارسا و عادی شده است از این رو « کباب شدن دل » را جانشین آن کرده اند ، تا آنجا که مکتبی شاعر معروف ، مجنون را در صحرای عربستان تصور کرده که از عشق لیلی دلش کباب شده و بوی کباب بیابان را برداشته است و جانوران گرسنه به شنیدن آن بو دور مجنون گرد آمده اند :

بر بوی دل کبابش از کوه بروی دد و دام گشته انبوه^۶

عامل دیگر در اینگونه افزایشها آسان کردن تلفظ یا مشخص کردن اسم است . مقدسی در احسن التقاسیم در وصف اقلیم جبال گوید : « مردم ری علی ، حسن و احمد را علکا ، حسکا ، و حمکا و اهل همدان احمدلا ، محمدلا و عیلا ، و درساوه ابو العباسان ، حسنان و جعفران می گویند ، و امروز در نزد در آخر اسمهای خاص کاف ماقبل مضموم می آورند مثلاً علی و حسن را علیوک و حسنوک می گویند ، و در قم هاء غیر ملفوظ می افزایند : علیه و حسنه ، و در اصفهان « چی » می آورند : علی چی و حسن چی^۷ .

فایده دیگر این پژوهش آن است که هویت بعض کلمه ها برای ما روشن می شود . در بادی امر شاید تصور کنیم که مثلاً یاء در کلمه فضولی که در برخی از متون کهن به کار رفته زاید است و « فضول » درست است ، و شاید بعضی بدین معنی فضول (به فتح فاء) بدانند . اما با امعان نظر معلوم می شود که « فضولی » از « فضول » جمع « فضل » (زیاده) با افزودن یاء نسبت به دست آمده . یعنی کسی که به زیاده و بیهوده پیردازد (رك : اقرب الموارد) در سیاست نامه آمده : « شنیدم که بر زبان فضولیان می رفت که چگلیان و ماوراءالنهریان پیوسته می گفتند که ما اندرین مدت دراز که سلطان بیامد و برقت لقمه ای نان بر سر خوان ایشان بنشکستیم (تصحیح جعفر شعار ، ص ۱۹۴ - ۱۹۵) .

۶ - دکتر خانلری ، زبان شناسی و زبان فارسی ، چاپ سوم ۱۳۴۷ ، ص ۲۲۷ .

۷ - رك : علی اصغر فقیهی ، مجله راهنمای کتاب ، سال ۱۳ ، ش ۸ - ۱۰ ، ص ۶۶۹ .

پس از بیان این مقدمه اینک بعضی از پسوندهای زایدر را به تفصیل یاد می‌کنیم :
 ۱ - گاه یا گه - این پسوند در معنی مکانی اغلب به اسم مکان عربی متصل می‌شود که مفید تأکید است و این الحاق تازگی ندارد . در تاریخ بلعی آمده :
 « و مأوی گاه او (بابك) در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود » (به نقل دو قرن سکوت - ص ۲۳۹) . خیام گوید :

در پرده اسرار کسی را ره نیست
 زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
 جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست
 فریاد که این فسانه‌ها کوتاه نیست
 (به نقل «دمی با خیام»، ص ۲۰۸)

حافظ گوید :

کاروان رخت به دروازه مبرکان سر کو
 شاهراهی است که منزلگه دلدار من است
 و نیز فرماید :

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
 این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
 این پسوند به کلماتی همچون مقام ، مجلس ، منظر ، مأوی و مصاف نیز در آمده . اینک شواهد :

امیر نصربن احمد گفت : تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد
 (چهار مقاله نظامی عروضی ص ۵۱) معزی گوید :
 می دینارگون چون آب حیوان باد بردست
 که مجلسگاه تو خرم چو ترهنگاه رضوان شد
 (دیوان ، ص ۱۷ به نقل فرهنگ فارسی معین ذیل مجلسگاه)

در دیوان کبیر «حوالی گاه» نیز به کار رفته :

آن خانه که صدار درو مایده خوردیم
 برگرد حوالی گاه آن خانه بگردیم
 (دیوان ، تصحیح فروزانفر ، ج ۳ ، ص ۲۲۷)
 همچنین است «منظرگاه» و «منظرگه» در شعر مولانا :

در آن در دل که منظرگاه حق است
 و گر هم نیست منظر می‌توان کرد
 (همان دیوان ، ج ۲ ، بیت ۶۸۸۷)

و نیز «مصافگاه» در جوامع الحکایات عوفی :
 شاه ما در مصافگاه جهان از صد اسفندیار بیشتر است
 (بخش تاریخی : به تصحیح جعفر شعار ، ص ۷۲ ، حاشیه)
 این پسوند به کلمه‌ای که مفهوم مکان دارد (و اسم مکان نیست) نیز
 می‌چسبد ، مانند «عرصه‌گاه» در شعر اسدی طوسی :
 همو عرصه‌گاهی است شیب و فراز
 معلق جهانانش گسترده باز
 (به نقل لغت‌نامه دهخدا)
 به کلمات فارسی نیز گاهی به عنوان تأکید افزوده می‌شود :
 چو کاوه برون شد ز درگاه شاه

برو انجمن گشت بازارگاه
 (شاهنامه ، چاپ مسکو ، ج ۱ ، ص ۶۴)
 پیداست که از «بازارگاه» که محل است حال (مردم ، بازاریان) اراده
 شده است .

شاید ترکیب «بنگاه» در معنی ساز و برگ از همین مقوله باشد . زیرا «بنه»
 خود به معنی مذکور آمده است : «و یعقوب لیث به اول حمله شکسته شد . . .
 و خزینه و بنگاه و لشکرگاه او به غارت بردند» (سیاست‌نامه ، تصحیح جعفر شعار ،
 ص ۱۹) .

۲- یکی دیگر از این نوع پسوندها «جای»^۸ است . در تاریخ سیستان
 «معبدجای» در معنی عبادتگاه به کار رفته : «و این جایگاه که اکنون آتشگاه کرکوی
 است معبد جای گرشاسب بود» (ص ۳۶) .

در سفرنامه ناصر خسرو «منزلجا» استعمال شده : و این منزل جاها که فرود
 آیند همه معلوم باشد (سفرنامه ، چاپ افست از روی چاپ اروپا ، ص ۹۲) .
 در داستان سمک عیار «مصاف جای» در معنی میدان جنگ به کار رفته است
 اما «جای» آن زاید نیست ، زیرا مصاف از معنی اصلی دور افتاده و در مفهوم جنگ
 استعمال شده است : «مهرویه از باغ بیرون آمد . . . تا بدان مقام رسید که مصاف
 جای بود» (سمک عیار ۱ : ۱۱۸) .

نظیر این است «مجلس خانه» در عبارت جوامع الحکایات : «مظفر به غلامان
 اشارت کرد ، مجلس خانه حکیمانه آوردند .» (به نقل مجله یغما ، سال ۱۳۴۶ ،

۸- جای و خانه و نظایر آن کلماتی هستند که حکم پسوند را پیدا کرده‌اند ، چنانکه
 شاه و امثال آن در ترکیباتی همچون شاهکار و شاهراه حکم پیشوند دارند .

ص ۲۰۳) که «خانه» در آن زاید نیست و مجموع ترکیب به معنی ابزار و آلات شراب است که پادشاهان به هنگام مسافرت با خود می بردند.^۹

۳- پسوند «ی» نسبت، این پسوند در آخر بعضی از کلمات فارسی - که می توان گفت در اصل یاء نسبت بوده است - نقشی خاص دارد و گاه صرفاً زاید و گاه مفید تأکید است. اولی مانند باره و بارگی، به و بهی (میوه)، ارمغان و ارمغانی، خمار و خماری، صبح و صبحی، چراغان و چراغانی، نهال و نهالی. اینک شواهد:

چو بیدار شد رستم از خواب خوش
به کار آمدش باره دستکش
بدان مرغزار اندرون بنگرید
ز هر سو همی بارگی را ندید
(شاهنامه. داستان رستم و سهراب)

همان حوض شاهان و سرو سهی
درخت گل افشان و بید و بهی
(شاهنامه. چاپ مسکو ۱: ۱۰۶)

تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی
چه از آن به ارمغانی که تو خویشان بیایی
(سعدی. به نقل لغت نامه دهخدا)

به دل گفتم از مصر قند آورند بر دوستان ارمغانی
(بوستان، تصحیح مرحوم قریب، ص ۷)

خمار و خماری هر دو در شعر حافظ به کار رفته است:
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند
مرید خرقه دردی کشان خوشخویم
«حافظ»

راه دل عشاق زد آن چشم خماری
پیداست ازین شیوه که مست است شرابت
«حافظ»

صبح و صبحی هر دو در شعر سعدی آمده:

۹- معنی مجلس خانه از افادات استاد مجتبی مینوی است.

موسم نغمه چنگ است که در بزم صبح
 بلبلان را ز چمن ناله و غوغا برخاست
 (به نقل از لغت نامه . ذیل صبح)
 بر می زند ز مشرق شمع فلک زبانه
 ای ساقی صبحی درده می شبانه
 (ایضاً ذیل صبحی)

ترکیبات صبحی دادن ، صبحی زدن ، صبحی ساختن ، صبحی کردن نیز
 در متن های کهن دیده می شود .
 چراغان و چراغانی . صورت دوم امروز معمول است اما «چراغان» در شعر
 رودکی آمده است :

چراغان در شب چك آن چنان شد
 كه گیتی رشك هفتم آسمان شد
 (رودکی ، به نقل رواقی در «نامه مینوی» ص ۲۰۶)

نهال و نهالی (تشك و بستر) هردو مستعمل است :
 به روز جوانی بدین مایه سال چرا خاكرا برگزیدی نهال؟
 (شاهنامه . به نقل فرهنگ فارسی معین)

هریسه گمان مبر نهالی است شاید كه پلنگ خفته باشد
 (گلستان سعدی)

در چهارمقاله نظامی آمده : «برپاره ای کاغذ بنوشت چیزی ، و در زیر نهالی
 خلیفه بنهاد . . . مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ برگرفت و بیرون آورد
 (تصحیح دکتر معین ص ۹۰) .

اما کلماتی هم هستند که به اشکال می توان درباره آنها نظر قطعی داد ،
 همچون کاویان و کاویانی . کاویان را منسوب به کاوه (در اوستایی Kavi شاه .
 کی) دانسته اند^{۱۰} و در این صورت یاء در «کاویانی» زاید می نماید . هردو صورت
 در شاهنامه مکرر به کار رفته :

بیفتاد از دست ایرانیان

درفش فروزنده کاویان

فروشت از زرد و سرخ و بنفش

همی خواندش کاویانی درفش

۱۰- برهان قاطع، به تصحیح دکتر معین، ذیل کاوه (حاشیه) .

اما یائی که مفید تأکید باشد یا معنی جدیدی به کلمه بدهد ، همچون ضرور و ضروری و خدمت و خدمتی که ضرور صفت است و با این حال یاء نسبت بدان درآمده و آنرا به ظاهر صفت نسبی کرده است ، اما در معنی افاده تأکید می کند :

نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود
(بوستان سعدی . چاپ قریب ، ص ۱۰۰)

مثال دیگر :

واز دنیایی آنچه بود ترك کردم الا اندك ضروری (سفرنامه ، چاپ افست از روی چاپ اروپا ، ص ۴) همچنین است کلمه مجّان که در عربی به معنی فراوان است و در فارسی به صورت مجانی در معنی رایگان به کار می رود .

«خدمت» مصدر است که علاوه بر معنی مصدری در معنی تحفه و انعام نیز به کار رفته . اما افزایش یاء موجب حصر آن در معنی تحفه و انعام می شود ، و در گویش تاجیکی به معنی اخیر خدمتانه گویند (رك : حاشیه برهان قاطع ، به نقل از مجله سخن ، سال ۳ ، شماره ۸ ، ص ۶۱۹) اینك شواهد برای «خدمت» و «خدمتی» که هر دو در معنی تحفه و انعام است :

«چون موید موبدان از آفرین پرداختی ، پس بزرگان دولت در آمدندی ، خدمت ها پیش آوردندی» (نوروزنامه ، به نقل لغت نامه دهخدا) «و به فرصت بنده می فرستد با خدمت نوروز و مهرگان» (تاریخ بیهقی ، به نقل لغت نامه) «به استقبال او آمد و خدمتی ها آورد» (جوامع الحکایات عوفی . نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ، ورق ۱۰۰) و در جهانگشای جوینی نیز آمده : «از هر جنس خدمتی ها در پیش روان کرد (به نقل لغت نامه دهخدا ، ذیل خدمتی) . انوری گوید :

مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی

شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست

(دیوان ، به تصحیح مدرس رضوی ، ج ۱ ، ص ۹۰)

مثال دیگری که می توان یاد کرد دو کلمه «قدیم» و «قدیمی» است . پیداست که قدیم صفت است و افزودن یاء نسبت که آنرا صورتاً صفت نسبی ساخته ، خلاف قاعده می نماید ، اما این یاء معنی «قدیمی» را از «قدیم» جدا کرده . به این مثالها توجه کنید : زمان قدیم (نه قدیمی) ، آثار قدیم (یا قدیمه) ، این کار قدیمی (نه قدیم) شده است .

یاء مصدری زاید . استعمال این یاء نیز در فارسی شایع است همچون راحتی ، سلامتی ، قرباتی ، زیادت ، کسادی ، خرابی و قبولی ، که در برخی از اینها می توان گفت نخست کلمه از معنی مصدری به معنی وصفی درآمده و آنگاه یاء مصدری بدان

افزوده شده . مثلاً «سلامت» را نخست در معنی سالم به کار برده و سپس «سلامتی» (حاصل مصدر) را از آن ساخته‌اند . مثال برای قرابتی و زیادتى :
 «میان پادشاهان و کس دیگر قرابتی و خویشی نیست» (جوامع الحکایات عوفی ، بخش تاریخی ، ص ۱۶۲) . حافظ فرماید :
 زیادتى مَطْلَب کار بر خود آسان کن

صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس

ظاهرأ در عبارت گلستان سعدی نیز یاء «زیادتى» زاید است : «باهیچیک ازایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ایاز ، که حسنی زیادتى ندارد» (گلستان سعدی ، تصحیح فروغی ، ص ۱۲۲) . همچنین است در سیاست‌نامه : «این زیادتى‌ها که باتو می‌بینم از کجا آوردی؟» (تصحیح جعفر شعار ، ص ۴۵) .

ترکیباتی هم امروز در زبان تداول با افزایش یاء دیده می‌شود ، همچون دستبوسی ، پای‌بوسی و سرکوبی که به جای دستبوس ، پای‌بوس و سرکوب به کار می‌برند ، حال آنکه در متون قدیم یاء به کار رفته‌اند و جزء دوم آنها ماده فعل است نه آنکه مرخم باشند و یاء را باید از قبیل یاء زاید تأکیدى دانست (رك : مقاله نویسنده این سطور به عنوان «ریشه فعل و نقش آن در ترکیبات فارسی» در «نامه مینوی» ص ۲۳۷) . در تاریخ بیهقی آمده : «حضرت خلافت . . . عفو فرمود و رتبت دستبوس ارزانی داشت» (ص ۳۳) .

حافظ گوید :

به پای‌بوس تو دست کسی رسید که او

چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

(تصحیح قزوینی ، ص ۷۹)

و نیز گوید :

تا لبم مهجور بود از خاکبوس مجلس

درد نوش درد بودم با ندیمان ندم

(دیوان حافظ ، تصحیح انجوی)

و سعدی گوید :

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس

مکن بهر قالی زمین بوس کس

(بوستان ، چاپ قریب ، ص ۱۵۳)

همچنین است ترکیبات گوشمال ، فروگذار (این ترکیب به صورت فروگذاری

نیز استعمال می‌شود) و نیز ترکیبات دل‌نگاهداشتی، کاستی، ناداشتی (رك: تعليقات فيه مافیه، تصحیح فروزانفر، ص ۲۴۴).
 همچنین است یاء «انکاری» در شعر مولانا:
 که تا الطاف مخدومی شمس الحق تبریزی
 ببیند دیده دشمن نماند کفر و انکاری
 (دیوان کبیر، ۵، بیت ۲۶۹۰۸)

اما یاء زاید در کلمه «خرابی» مثالهای فراوان دارد؛ از جمله این رباعی است:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
 باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟
 گر زشت آمد این صوّر، عیب که راست
 ورنیک آمد خرابی از بهر چه خواست؟
 (خیام، به نقل مرصادالعباد، دمی با خیام، ۲۴۷)

«قبولی» به جای قبول مانند «چون می‌دید که این معنی قول بنده قبولی نمی‌افتاد» (سیاست‌نامه، تصحیح جعفر شعار، ص ۲۹۳) «کسادی به جای کساد که امروز هم مستعمل است (کسادی بازار)، در کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابو منصور موفق هروی (چاپ دانشگاه تهران ص ۲) و کتب دیگر به کار رفته است. و نیز در این بیت:

چو زلف لیلیم آشفته‌گی است حاصل عمر
 به ضعف طالع مجنون کسادی بازار
 (واله هروی، آندراج، فرهنگ فارسی معین)

شاید در ترکیب «خونریزی» که در فارسی امروز به کار می‌رود نیز یاء زاید باشد، زیرا این ترکیب به صورت «خونریز» هم استعمال شده است. نظامی گوید:

برآید ناگه ابری تند و سرمست
 به خون ریز ریاحین تیغ در دست
 (مجموعه سخنرانی‌های دومین کنگره مشهد، ص ۳۱)

در آخر بعضی از صفحات نیز یاء زاید دیده می‌شود همچون لاغری (به جای لاغر)، مستی (به جای مست) هزاری و مستوری (به جای هزار و مستور) که در دیوان کبیر به کار رفته است و چون نمی‌تواند سند دستوری باشد از نقل شواهد چشم پوشیدیم، رك: تعليقات دیوان کبیر، تصحیح فروزانفر، ج ۷، ص ۵۶۰،

۴ - دیگر از زواید شایع در زبان فارسی هاء غیر ملفوظ است که به واژه‌های عربی و فارسی هردو، درمی‌آید و در واژه‌های عربی غالباً نشانه‌ای از تصرف فارسی-زبانان است (آنجا که نشانه تصرف فارسی‌زبانان است همیشه زاید نیست، مانند عرشه و غرقه که هاء آنها نشانه تشبیه و نسبت است و در عین حال دلیل آن است که کلمه رنگ فارسی گرفته است) نخستین مانند نصیبه، مسخره، خیاره و کیسه، و دوم مانند جانانه، ستمکاره، آشکاره، شادمانه و جز آن. نصیبه همان معنی نصیب و قسمت را دارد و «ه» زاید است. حافظ فرماید:

کنون به آب می لعل خرّقه می‌شویم

نصیبه ازل از خود نمی‌توان انداخت

(دیوان، تصحیح قزوینی، ص ۱۳)

نصیبه را مؤنث نصیب هم می‌توان دانست، چنانکه در فرهنگها آمده است، اما در معنی اسم مفعول یعنی «نصیب شده» خواهد بود، و نیز به معنی سنگ پیرامون حوض آمده. رك: اقرب الموارد.

مسخره از مسخر عربی است که مصدر است (رك: اقرب الموارد) و در ترکیب «مسخره کردن» هاء زاید می‌نماید و بعید است که هاء آن را تاء مّرت عربی بدانیم. اما در معنی صفت (شخص مورد استهزاء یا مقلد و دلقک) قطعاً هاء نسبت است نه زاید.

کلمه «خیاره» (برگرفته) از «خیار» عربی با افزودن هاء نسبت زاید به دست آمده. در فرهنگ فارسی دکتر معین برگرفته از «خیاره» عربی (با تاء در آخر آن) قید شده، اما در عربی ظاهراً بدین صورت نیامده است. (رك: اقرب الموارد و تاج العروس، مگر آنکه به معنی واحدة الخیار یعنی يك دانه خیار باشد که در فرهنگها به همین معنی است).

این کلمه در متن‌های کهن کمابیش به کار رفته است، از جمله: «او چنان بکند که استادان خیاره هم به جای نتوانند آوردن که آنجا رفو کرده‌اند» (سیاست‌نامه، تصحیح جعفر شعار، ص ۱۲۶) در همین کتاب به صورت «خیاره‌تر» نیز آمده: «گفت آنچه خیاره‌تر است از این گریده‌ها بیرون کن» (ایضاً، ص ۱۰۸).

«کیسه» که از «کیس» عربی گرفته شده، ظاهراً از این قبیل است، یعنی هاء تأثیری در معنی ندارد و نشانه تصرف است مگر اینکه آن را صورتی از کیسه (به کسر کاف و فتح یا و سین) عربی بدانیم (رك: اقرب الموارد و المنجد). در کلمه‌های عَرَضه و همچنین غوطه و عبره (به فتح عین) احتمال آن هست که

هائ آنها دراصل تاء مَرت عربی باشد چنانکه بعض فرهنگهای فارسی برآن رفته‌اند و دراین صورت باید معتقد بود که معنی مَرت از آنها سلب شده است. درمورد «غوطه» می‌توان احتمال داد که از «غوتَه» فارسی است و دراین زبان به‌صورت «غوت» هم به‌کار رفته است. (رك: برهان قاطع).

چند کلمه هست که در بادی نظر ممکن است هاء آنها زاید تصور شود، از این رو لازم است به آنها اشاره‌ای بکنیم:

یکی کلمه غرقه است که ترکیباتی هم از قبیل غرقه کردن، غرقه شدن، غرقه گشتن و غرقه گاه دارد.

ممکن است بعضی هاء آن را زاید پندارند، اما بادقت بیشتر معلوم می‌شود که «غرقه» که از مصدر غَرَق (به‌فتح غین و راء) گرفته شده، با افزودن هاء نسبت، معنی صفت پیدا کرده است یعنی غریق و غرق شونده:

هوشیار حضور و مست غرور بحر توحید و غرقه گنهم
حافظ

کمانی به بازو و نیزه به دست به آهن درون غرقه چون پیل مست
فردوسی

بر آن باد پایان با آفرین به آب اندرون غرقه کردند زین
فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ۱: ۱۶۷

تنها در ترکیب غرقه گاه این توضیح صدق نمی‌کند، خاقانی گوید:

بس کس که اوفتاد درین غرقه گاه غم
چشم خلاص داشت، سفینه وفا نکرد
(دیوان خاقانی، تصحیح دکتر سجادی، ۷۶۵)

اما تنها شاهی که نقل شده همین بیت است و آن را می‌توان غرقگاه خواند و شاید تحریف کاتبان باشد، خاصه که در شعر دیگر خاقانی غرقگاه ضبط شده است:

زین غرقگاه رو که نهنگ است برگذر
زین سبزه زار خیز که زهر است در گیاه
(دیوان، به نقل لغت‌نامه، ذیل غرقگاه)

به صورت مخفف یعنی «غرقه‌گه» نیز در فرهنگها ضبط شده است اما شاهی بجز از شعر درویش واله (به نقل آندراج) نیامده است.

دیگر کلمه «عرشه» است که از «عرش» عربی به معنی سقف و تخت با افزودن

هـاء فارسی ساخته شده و ظاهراً جدیدالاستعمال است ، باینهمه از مقوله زواید نیست و هـاء آن هاء تشبیه است نظیر گردنه ، دسته ، پایه ، زرده ، سیاهه ، و جز آن . نهایت آنکه این هـاء غالباً به کلمات فارسی می پیوندند نه عربی ، والحاق آن به کلمه عربی اندک است مانند ساقه .

دیگر کلمه « کوکبه » است و آن در عربی « کوکبه » (به تاء مربوطه در آخر آن) به معنی گروه مردم است . اگر هم فرهنگ نویسان عربی تاء آن را زاید دانسته اند مربوط به فارسی نیست .

از جمله معانی « کوکب » (علاوه بر ستاره) « الرجل بسلحه » ، « من الشیء معظمه مثل کوکب العشب و کوکب الماء و کوکب الجیش » است . شاعر عرب در وصف سپاهی گوید :

وملمومة لا یخرق الطرف عرضها لها کوکب فحم شدید وضوحها
 رك : تاج العروس ۱ : ۴۵۸ . از این رو معنی فارسی کوکبه که « همراهان شاه و امیر و جاه و جلال » است برگرفته از عربی است . دیگر « خردله » در بیت زیر از بوستان است :

میازار عامی به يك خردله

که سلطان شبان است و عامی گله

(بوستان سعدی ، تصحیح مرحوم قریب ، ۳۶)

که در بادی امر هـاء آن زاید می نماید ، اما اصل آن خردله با تاء وحدت عربی است . رك : اقرب الموارد والمنجد .

هـاء زاید در کلمات فارسی

تا اینجا بحث افزایش هـاء در کلمات عربی بود ، اینک یادآور می شویم که الحاق هـاء زاید به کلمات و ترکیبات فارسی شایع است : جانانه ، همخوابه ، همزاده ، شادمانه ، غمخواره ، جاودانه ، ستمکاره ، آشکاره ، آشیانه ، روانه ، مستانه ، فرزانه . در دیوان کبیر کلمه های گل افشاره ، گلکاره ، دوانه و شاده نیز آمده است (رك : دیوان کبیر ، تصحیح فروزانفر ، ج ۷ ص ۳۳۸ و ۴۱۲ و ۴۱۳) مرحوم دکتر معین در فرهنگ فارسی آورده : « پسوند هـاء به اسم ذات یا صفت مطلق ملحق گردد و تغییری ظاهراً در معنی کلمه و هویت دستوری ندهد : آشکار = آشکاره ، آشیان = آشیانه ، جاودان = جاودانه ، روان = روانه ، شادمان = شادمانه ، فرزان = فرزانه .

این نوع کلمات ناشی از زبانها و لهجه های مختلف ایرانی است . در پهلوی اینگونه کلمات مختوم به aq , ak می باشند و همان تبدیل به «ا» شده ، اما در

فارسی و برخی لهجه‌های دیگر کلمات مختوم به حرف صامت‌اند (فرهنگ فارسی ذیل «ه»).

اینک شرح مختصری درباره کلمات مذکور: «جانانه» (معشوق) ترکیبی است از جان با «ان» نسبت که هاء نسبت زاید بدان چسبیده است. شاهد برای «جانان»: «شرط مودت نباشد به اندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن» (گلستان سعدی، تصحیح فروغی، ۱۲۴).
و شاهد برای «جانانه»:

یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست
حافظ

هم خواب و هم خوابه هر دو صورت در متن‌ها دیده می‌شود: «با اینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع باوی همراه بل هم خواب» (کلیله و دمنه تصحیح مجتبی مینوی، ص ۵۵).

گلت چون باشکر هم خواب گردد طبرزد را دهان پر آب گردد
نظامی، به نقل لغت‌نامه

ور نبود دلبر هم خوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
(گلستان سعدی، تصحیح فروغی، ص ۱۱۴)

همزاد و همزاده. در تاریخ بیهقی همزادگان که جمع همزاده است به کار رفته است: «و حسنرا، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی و ایشانرا پس از نان خوردن چیزی بخشیدی» (بیهقی، چاپ دوم، تصحیح دکتر فیاض، ص ۱۳۴).
جاودان و جاودانه. شهید بلخی گوید:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
(گنج سخن، ۱: ۱۶)

آشکاره که در زبان پهلوی آشکارک āshkârak بوده در نظم و نثر فارسی کمابیش به کار رفته است: «ستارگان همیشه پنهان و همیشه آشکاره کدامند؟» (التفهیم، ص ۱۷۸، به نقل حاشیه برهان قاطع).
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
(دیوان حافظ، تصحیح قزوینی، ص ۵۱)

«ستمکاره» نیز در نظم و نثر فارسی آمده است :

مرا گفت ای ستمکاره بهجانم به کام حاسدم کردی وعاذل
(دیوان منوچهری ، دبیرسیاقی ، ص ۵۰)

«یارب، تو همی دانی که بر [من] ستم همی کند. مرا فریادرس از این
ستمکاره» (تاریخ بلعی، به نقل لغت نامه دهخدا).

ظاهراً از اینگونه است «۴» در آخر بعض صفات فارسی که به «ان» مختوم اند،
همچون مستانه که از مستان و هاء نسبت زاید ساخته شده ، و «مستان» خود ترکیبی
است از «مست» و «ان» نسبت ، که به عنوان تأکید معنی افزوده شده است . علامه
دهخدا می نویسد : «ان» در عقب بعض صفات چون شاد و آباد و مست ، اگر در قدیم
افاده مفهوم زیاده می کرده است در زمان ما زاید یا حرفی برای زینت به نظر می آید،
چه شادان و شاد ، آبادان و آباد ، مستان و مست و ناگاه و ناگاهان و جاوید و جاویدان
به یک معنی است . (لغت نامه ، ذیل «آن» ج ۱ ، ص ۱۸۷).

مثالها برای «مستان» و «مستانه» :

سوی رز باید رفتن به صبح خویشتن کردن مستان و خراب
منوچهری

به می دست بردند و مستان شدند ز یاد سپهد به دستان شدند
فردوسی

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

(دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص ۱۹)

این امر اختصاص به حالت وصفی ندارد در حالت قیدی نیز چنین است .
مثلاً «مستان» به حالت صفت و قید ، و نیز «مستانه» به هر دو حالت به کار رفته است.

مثال برای «مستان» در حالت قیدی :

«بونعیم دو ارزن بخورد و بگریخت ، داود میمندی مستان افتاد» (تاریخ
بیهقی ، تصحیح فیاض ، چاپ اول ، ص ۶۵۸).

گهی مستان غنودن در بر یار میان مشک و سیب و نار و گلنار
فخرالدین گرجانی

مثال برای «مستانه» در حالت قیدی :

به مستی توان درّ اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت

که حافظ چو مستانه سازد سرود ز چرخش دهد زهره آواز رود
(حافظ ، تصحیح قزوینی ، ۳۵۸)

یادآوری - هاء در آخر بعضی از صفات عربی که زاید می‌نماید زاید نیست ، بلکه تلفظی است از تاء تأنیث عربی ، که به درست یا نادرست به صفت افزون می‌شود: محموله ، مرسله (درست) ، شناسنامه صادره ، آستانه مقدسه ، تلگرافخانه مبارکه (نادرست) ، که صورتهای اخیر تأثیر قواعد عربی در فارسی است به توهم اینکه هاء غیر ملفوظ در آخر شناسنامه ، آستانه و تلگرافخانه تاء تأنیث عربی است (شاید «آستانه مقدسه» به اعتبار «العتبة المقدسه» باشد ، چنانکه «گنبد خضراء» در ادب فارسی به اعتبار «القبة الخضراء» است) ، یعنی موصوف فارسی را جانشین موصوف عربی کرده اند بی آنکه در صفت تغییری بدهند).

در دیوان کبیر کلمات مقامه و معهوده در معنی مقام و معهود (آنچه به خاطر سپارند) به کار رفته است که هاء آنها زاید است :
تو برمقامه خویش و زانچ گفتم بیش

ولیک دیده ز هجرت نه روشن است نه صاف
(دیوان کبیر ، تصحیح فروزانفر ، ۷ : ۴۳۶)

نفس چنر ز آب است نه از باد هوا
بحریان را هله این باشد معهوده و فن
(دیوان کبیر ، ایضاً ، ص ۴۳۵)

محتمل است که «مقامه» به ضم میم باشد در معنی جایگاه ایستادن ، و مجازاً درجه و مرتبه ، که در این صورت صرفاً عربی است و در «معهوده» نیز می‌توان هاء را تاء تأنیث دانست به اعتبار «کلمة معهودة» نظیر محموله و مرسله .

۵ - از پسوندهای زاید یکی هم «وند» در بعض کلمات است . «وند» پسوند اتصاف است در معنی صاحب و مالک ، مانند دولت وند ، خرد وند و گاو وند ، و گاهی نسبت و شباهت را می‌رساند : خویشاوند ، فولاد وند . اما کلمه خداوند که ترکیبی است از کلمه «خدا» به معنی صاحب و مالک و «وند» پسوند نسبت و شباهت ، اگر به پادشاه و امیر اطلاق شود پسوند معنی خود را حفظ کرده است ، ولی اگر به معنی خدا و الله معنی شود باید پسوند زاید تلقی گردد . مؤلف زبان آموز (ص ۲۵۷) می‌نویسد : «صاحب غیاث اللغات از قول فرهنگ رشیدی می‌نویسد : خداوند به معنی صاحب و مالک ، و معنی ترکیبی آن «مانند صاحب و مالک» است ، چرا که کلمه وند به معنی مانند است و برای نسبت نیز می‌آید و در این صورت باید که برخدای تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند ، چرا که ترك ادب است ، و دیگری گفته : در بعض

مواقع لفظ «وند» در کلمه خداوند محض زاید باشد ولهذا برذات حق تعالی اطلاق آن جایز است.»

۶ - دیگر پسوند «ان» است. این پسوند معانی گوناگونی به کلمه می بخشد که از جمله آنها زمان و مکان است، مانند بهاران، بامدادان - گیلان، گرگان:

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند
(گلستان سعدی. به کوشش دکتر مشکور، ص ۱۶۴)

بهاران آمد و آورد باد و ابر نیساری
چو طبع و خلق تو هر دو جهان شد خرم و بویا
(مسعود سعد، صمصامی، پیشوندها... ص ۲۱۴)

این پسوند در هر دو معنی گاهی زاید^{۱۱} به شمار می رود: سحرگاهان، شامگاهان (زمان):

سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده ها چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می
ز شهر هستیش کردم روانه
(دیوان حافظ، تصحیح قزوینی، ۲۹۷)

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید
نه دیر بیارآمد و نه دیر بیاید...
منوچهری

پسوند زاید در مکان مانند کوهساران. این کلمه ترکیبی است از «کوه» + سار (= سر، پسوند مکان) به معنی ناحیه کوه، کوهستانی (رك: دارمستتر، تتبعات، ج ۱، ص ۲۹۵، به نقل حاشیه برهان قاطع، تصحیح مرحوم دکتر معین) از این رو «ان» پسوند دیگری است که زاید است:

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
(حافظ، تصحیح قزوینی، ص ۱۰۴)

۱ - علامه دهخدا «ان» را در این مورد به معنی «به» یا «در» آورده (سحرگاهان = به سحرگاه)، صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم حرف تخصیص شمرده است. رك: لغت نامه ذیل «آن» (ج ۱، ص ۱۸۶، ستون ۳).

پسوند «ان» چنانکه می‌دانیم گاهی علامت صفت فاعلی است، مانند خندان، گریان و روان، در بعض موارد همین علامت به آخر صفات می‌پیوندد و زاید است: شادان - شاد، آبادان - آباد، مستان - مست، جاویدان - جاوید. بعضی معتقدند که در قدیم این علامت در این مورد افاده مفهوم زیادت و کثرت می‌کرده است:

هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری ازدیدار یار
 (منوچهری، دبیر سیاقی، ۱۷۶)
 چون نکردی خرابی آبادان به‌خرابی چه می‌شوی شادان
 (به‌نقل پیشوندها و پسوندها، صمصامی، ۲۱۵)
 اما شاهد جاوید و جاویدان:

همی نام جاوید ماند نه گام بینداز کام و برافراز نام
 شاهنامه فردوسی (به‌نقل لغت‌نامه دهخدا)
 گفتی که کجا رفتند آن تاجوران یکسر
 زیشان شکم خاک است آستن جاویدان
 خاقانی

(راجع به شواهد «مست» و «مستان» به مطالب قبلی رجوع شود).
 ۷- دیگر پسوند «ش» است که گاهی به آخر ماده فعل که معنی مصدر می‌دهد به‌طور زاید افزوده می‌شود، مانند «بودش» در معنی وجود و هستی:
 لازم شدست کون برایشان و هم فساد

گرچه به بودش اندر آغاز دفترند
 (ناصر خسرو، ص ۱۱۹ به‌نقل اسم مصدر، حاصل مصدر، ص ۳۰)
 مردم نقاط جنوبی خراسان امروز «بودش» را به معنی اقامت به کار می‌برند
 (فروزانفر، تعلیقات فیه مافیه، ص ۲۳۴).

«ش» در «بریش» هم ظاهراً از زواید است. «بریش» از «بر» (ماده فعل) و «ین» و «ش» ساخته شده، و برین و بریش هر دو معنی قطع و برش را می‌دهند:
 «از فتنه و دشمن بریش باید نه‌پیوندش» (التصفيه «صوفی‌نامه»، ص ۱۲۹).
 نظامی گوید:

دلی باید اندیشه را تیز و تند بریش نیاید ز شمشیر کند
 (التصفيه، تعلیقات، ص ۳۵۱)

اما «پیوندش» از مصدر پیوندیدن و اسم مصدر است، اگرچه همان معنی

پیوندر می‌دهد ولی از نظر اشتقاق و نقش دستوری «ش» زاید نیست. (رك : مثال قبل از «التصفیه») این کلمه در شرح قصیده ابوالهیثم نیز به کار رفته است. برای اطلاع بیشتر درباره بریش و پیوندش رجوع کنید به اسم مصدر، حاصل مصدر، تألیف دکتر معین، ص ۳۲.

* * *

در ضمن این گفتار به کلماتی هم اشاره کردیم که ظاهراً پسوند آنها زاید می‌نماید، اما با امعان نظر معلوم می‌شود که زاید نیست، اینك يك کلمه دیگر از همان مقوله را در اینجا ذکر می‌کنیم و آن ترکیب «منادی‌گر» است. در سیاست‌نامه چاپ عباس اقبال ص ۴۹ آمده: «آنگاه منادی‌گر ملك بانك کردی که هر که را باملك خصوصتی هست همه به يك سو بنشینند». (فرهنگ فارسی معین، ذیل منادی‌گر) باید دانست که اقدم نسخ کلمه «منادی‌گر» را ندارد و عبارت چنین است: «آنگاه منادی فرمودی کردن که...» (سیاست‌نامه، تصحیح جعفر شعار). به هر حال گمان می‌رود که «منادی‌گر» در دیگر متون کهن به کار رفته باشد. بحث در این است که در این ترکیب «منادی» را به کسر دال و به صیغه اسم فاعل (ندازنده) تلفظ می‌کنند و از این رو «گر» زاید می‌نماید. دکتر خیام‌پور می‌نویسد: «منادی در امثال عبارت «منادی کردند» که در نظم و نثر قدیم آمده و به معنی جارزدن است به صیغه اسم مفعول یعنی به فتح دال و الف آخر است و آن مصدر میمی «نادیده» است و به معنی ندا می‌باشد، ولی اغلب آن را «منادی» به صیغه اسم فاعل یعنی به دال مکسور و یاء ساکن خوانند» (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دوم، شماره ۲ و ۳، ص ۱۰۱) اما به گمان نویسنده این سطور بهتر است «منادی» را برگرفته از «مناداة» (مصدر باب مفاعله) عربی بدانیم که تاء آن حذف شده باشد، همچون مدارا، مداوا و مواسا، اما چرا مکسور خوانده‌اند؟ گمان می‌کنم که مشمول قاعده کلمات شمال باشد. یعنی پس از حذف الف، همچون کلمات دعوی و اضحی یا سلیح و رکیب، به یاء تبدیل کرده‌اند. آنچه این حدس را تأیید می‌کند این است که مکسور خواندن دال يك امر اتفاقی نیست که حمل بر غلط بتوان کرد، در متن‌های کهن مکرر به همین صورت استعمال شده است و نمونه آن شعر نظامی است که در بالا یاد شد، نتیجه اینکه در ترکیبات منادی کردن، منادی زدن، منادی دادن، منادی‌گاه و منادی‌گر عموماً «منادی» برگرفته از «مناداة» عربی است و می‌توان در معنی به جای آن «ندا» گذاشت و بنابراین «گر» در ترکیب «منادی‌گر» زاید نیست. آیا ترکیب «روشنگر» نیز که در شعر مولانا جلال‌الدین به کار رفته از همین مقوله است؟ بحث در این باب به فرصت دیگری موکول می‌شود.

مأخذ مهم مقاله

- ۱ - اسرار البلاغه . عبدالقاهر جرجانی ، چاپ قاهره - ۱۳۶۷ .
- ۲ - مناقب اوحوالدین کرمانی . به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- ۳ - زبان شناسی و زبان فارسی . دکتر پرویز خانلری ، چاپ سوم - ۱۳۴۷ ش .
- ۴ - قلمرو سعدی . علی دشتی . چاپ ابن سینا ، تهران ۱۳۳۹ ش .
- ۵ - سیاست نامه . نظام الملک طوسی . تصحیح جعفر شعار . سخن پارسی (۲) ، شرکت سهامی کتابهای جیبی ، تهران - ۱۳۵۰ ش .
- ۶ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات (بخش تاریخی - ۱) . سدیدالدین محمد عوفی . به کوشش جعفر شعار ، انتشارات دانشسرای عالی .
- ۷ - برهان قاطع . محمدحسین بن خلف تبریزی ، به تصحیح و تحشیه دکتر محمد معین ، چاپ زوار .
- ۸ - نامه مینوی (مجموعه مقالات) . زیر نظر حبیب یغمایی و ایرج افشار ، تهران .
- ۹ - التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه) . قطب الدین منصور عبادی تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ، تهران ، بنیاد فرهنگ ایران .

A.S. Hornby, and . . . The Advanced Learner's Dictionary of Current English. Second Edition London.

تغییر خط نه ضروری است ونه شایسته

از سالها پیش ، گویا از هنگامی که ترکیه تغییر خط داد ، این موضوع هرچندی يك بار مورد بحث محافل ومطبوعات واقع می شود ونظرهای موافق یامخالفی اظهار می کنند که به خلاصه آنها در اینجا اشاره ونتیجه گیری می کنیم :
دلیل عمده موافقان تغییر خط دو چیز است :

۱- می گویند در خط کنونی به علت این که حرکت (شکل) جزو املائی کلمه نیست واز گذاشتن حرکات روی حرفها خودداری می کنیم ممکن است پاره ای ازواژه ها به چند صورت خوانده شود .

۲- می گویند در لغتهایی که از تازی وارد فارسی شده است ، چون فارسی زبان مانند تازیان حروف را از مخرج تلفظ نمی کند ، املائی پاره ای از حرفها برایش مشکل است وحال آنکه عربی زبان این اشکال را ندارد .

برخی کسان در بیان این دو مطلب چنان مبالغه می کنند که می گویند لغتهایی چون «استثناء» و «اهتراز» باتغییر حروف وحرکات به بیش از هزار نوع امکان قرائت دارد .

در رد این دو دلیل باید گفت اغراق می گویند و غلو می کنند زیرا که :
الف - سه حرف صدادار (ا- و- ی) جزو کتابت است و بسیاری از لغتها به وسیله همین سه حرف بی اشکال خوانده می شود مانند : باد ، بود ، بید ، پار ، پور ، پیر ، سار ، سور ، سیر .

ب- در هر کلمه خواندن تمام حرفها نیازی به گذاشتن حرکت ندارد چنانکه در يك کلمه سه حرفی گاهی يك حرف از حیث حرکت مشتبّه است (اگر از حرفهای

آوایی در کلمه نباشد) مثلاً در لغت «برد» اگر حرکت حرف «ب» معلوم باشد (باضمه: ماضی بردن - بافتحه: سرما، عربی) دو حرف دیگر را اشکالی نیست. در کلمه «سبك» اگر حرکت «ب» مشخص شود (باضمه: سبك مقابل سنگین - باسكون: به معنی شیوه و روش: عربی) دو حرف دیگر معلوم است. گاهی يك واژه سه حرفی (اگر همه حرفهایش بی صدا باشد) احتیاج به تشخیص حرکت دو حرف دارد چون «کرم» (با کسر کاف و سکون راء: کرم خرنده - بافتح کاف و راء: کرم، بزرگی، عربی - باضم کاف و سکون راء: کرم، درخت مو، عربی). و در کلمه‌ای چون «زید» تنها حرف وسط نیاز به تشخیص حرکت دارد (زید از زیستن - زید نام). به طوری که ملاحظه می‌شود این گونه واژه‌های مشابه، که بیشتر مشابهات هم از عربی است، در زبان محاوره زیاد نیست.

ج - این گونه لغتها در جمله معلوم می‌شود و کمتر با سوادی است که از مضمون عبارت تشخیص ندهد که مثلاً «کرم» کدام کلمه و به چه معنی است. با این حال برای مبتدیان می‌توان، همانطور که معمول است، حرف مورد اشکال را اعراب گذاشت تا مشتبه نگردد.

د - در جمله بندی، چون آخر کلمه‌های فارسی (جز در اضافه و عطف) ساکن است، موضوع حرکت در این مورد منتفی است. حالت عطف را با «و» می‌نویسیم و معمولاً ضمه می‌خوانیم (پروین و پرویز) در حالت اضافه هم بیشتر کسره مضاف از سیاق عبارت معلوم است مع هذا اگر در موردی خاص، آن هم برای نوآموزان، لازم باشد کسره اضافه را می‌توان نوشت که این روش امروز هم معمول است. برای هر يك از دو حالت اضافه و عطف در این بیت سعدی دو نمونه دیده می‌شود:

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد و دید

ه - چون تلفظ بعضی از واژه‌ها در گویشهای مختلف فارسی متفاوت است و طبعاً ترجیح یکی برد دیگری بدون مطالعه درست نیست بنابراین اگر روزی لازم باشد که تمام حروف با اعراب نوشته شود قطعاً تعیین اعراب به سلیقه اشخاص نخواهد بود بلکه به عهده يك مرجع صلاحیتدار مانند فرهنگستان زبان می‌باشد. ۳ - برخی کسان وجود نقطه‌ها را در حروف فارسی از عیبهای خطمی دانند و می‌گویند: باکم و زیاد یا جابه‌جا نوشتن نقطه‌ها ممکن است کلمه‌ای به اشتباه خوانده شود.

این ایراد هم صحیح نیست زیرا که:

در هر خطی اگر حرفها کامل نوشته نشود باهم مشتبه می‌گردد چنانکه در خط

کتابی و کتابت لاتین E, F - G, C - l, b مختصری تفاوت دارند، یعنی دندانه‌ای کم یا زیاد است بنابراین عدم دقت نویسندگان نباید نقص خط نامید بعلاوه حرفهای i, j, z در زبان فرانسوی و انگلیسی نقطه‌دار است و آنان این دو حرف را از خط خود طرد نکردند یا در نوشتن آنها تغییری ندادند.

۴ - بعضی گفته‌اند که در خط فارسی اختلاف حروف بزرگ و کوچک تحت قاعده نیست یعنی حرف در اول و وسط و آخر کلمه با قاعده منظمی تغییر نمی‌کند. این هم جز مبالغه و عیب‌جویی چیزی دیگر نیست زیرا که:

به‌طور کلی در آخر کلمه حرفها تقریباً کامل نوشته می‌شود مانند «ب» در «شکیب» و «گ» در «شرنگ» و «خ» و «ل» در «شوخ» و «دل». لیکن در اول و وسط کلمه حرفها را کوتاه‌تر و کوچک‌تر می‌نویسند: چون «ب» در «خوب» و «لب» و «بار» و «دلبر» همچنین «ن» در «برون» و «تن» و «نهاد» و «شبنم».

تنها در مورد دو حرف «ه» و «ی» کمی اختلاف و تغییر وجود دارد که این تفاوت اولاً قابل اعتنا نیست ثانیاً اگر تغییری لازم باشد جزو اصلاح خط باید پیشنهاد شود.

۵ - برخی کسان بودن واو معدوله را درباره‌ی ازواژه‌ها و هاء غیر ملفوظ را بر آخر بعضی لغتها نقص خط می‌شمارند و حال آنکه این هر دو علامت برای بیان حرکت است. راجع به «و» معدوله چون این تلفظ امروز در لهجه تهران از بین رفته است حرف «و» را زاید می‌دانند ولی در بعضی گویشها هنوز باقی است و کلمه‌ای مانند «خواهر» چنان تلفظ می‌شود که وجود حرف «و» در آن ظاهر است. «ه» مختلفی هم حرکت حرف ماقبل را می‌رساند (فتحه یا کسره بنا به اختلاف گویشها) و یکی از همان چیزهایی است که طرفداران تغییر خط می‌خواهند یعنی آمدن حرکت همراه حرف.

۶ - گفته‌اند چرا بعضی از حروف پیوند پذیر است مانند ج، س، ل و بعض دیگر قابل اتصال نیست چون د، ر، و.

این ایراد هم اگر وارد باشد عیبی نیست که به جهت آن تغییر خط لازم آید. ۷ - بعضی تصور کرده‌اند که نوشتن خط با قلمها و شیوه‌های مختلف مثل شکسته، نستعلیق، نسخ و غیره از معایب خط است و حال آنکه آن شیوه‌ها جزو هنر و هنرنمایی ایرانی است. اما خط معمولی ما نسخ یا نستعلیق است که نسخ بیشتر در چاپ و ماشین‌نویسی به کار می‌رود و حروف را کاملتر نشان می‌دهد و نستعلیق در نوشتن عادی یا احیاناً برای نشان دادن هنر خط در چاپ. اصولاً خط کتاب و کتابت در بیشتر زبانها متفاوت است.

۸ - گروهی پنداشته‌اند که به کارنبردن علامه نقطه‌گذاری Punctuation

از طرف نویسندگان جزو نقصهای خط فارسی است. پاسخ این است که :
الف - نقطه‌گذاری از قدیم در زبانهای اوستایی و فارسی باستان معمول بوده است (البته نه به شکل امروزی) و از مخترعات خارجیان نیست بلکه نقطه‌گذاری در خط لاتین تکمیل شده است. ترك نقطه‌گذاری هم در اثر اقتباس خط فعلی فارسی بی‌مورد بوده است.

ب - امروز عموماً و تاحدی رعایت نقطه‌گذاری می‌شود : جمله‌ها و قسمتهای مختلف عبارت و مطلب در نوشته و گفتار از هم جدا می‌گردد. غالباً نشانه‌های استفهام و تعجب و نقطه آخر جمله و دو نقطه توضیح و تشریح را به کار می‌برند. به هر حال عدم رعایت نشانه‌های نقطه‌گذاری به هیچ وجه جزو عیوب خط نیست رعایت آن هم لازم است و فهم مطلب را تسهیل می‌کند.

۹ - گروهی از راست نوشتن را از نواقص خط فارسی می‌دانند. این هم نه ایراد اصولی است و نه آنقدر اهمیت دارد که برای آن خط را عوض کنند. به طور معترضه گفته می‌شود که شاید از راست نوشتن ما و از چپ نوشتن غربیان بستگی به وضع جغرافیایی داشته است زیرا که از قدیم خطوط فارسی از راست به چپ نوشته می‌شد همچنین سانسکریت و گویا خط چینی.

۱۰ - راجع به تغییر خط در ترکیه - اگرچه ترکیه ادبیاتی چون ادبیات ایران با این وسعت و قدمت ندارد که با تغییر خط از این حیث مواجه با خطری شده باشد با این حال ادیبان ترك از تغییر خط ناراضیند و معتقدند که با تغییر خط رابطه نسل جوان با آثار گذشته قطع شده است به علاوه خط لاتین سبب شده است که هجوم لغتهای غربی به زبان ترکی بیشتر گردد چنانکه قبلاً لغات عربی و فارسی به زبان ترکی وارد می‌شد.

۱۱ - گفته‌اند که بعض آواها را در خط فارسی نمیتوان نشان داد مثل o, u, v, w که ناچاریم همه را به ضمه یا «و» بنویسیم.

جواب این است که میتوان قرار گذاشت که روی «و» برای حالات دیگر تلفظ يك یا دو نقطه گذاشت. مثلاً «و» بجای «u»، «و» بجای «w». یا یکی را نقطه و دیگری را «آکسان» بدین گونه «و» .

این بود خلاصه‌ای از ایرادات و مختصری از جوابها که به هر يك داده شده است و ما معتقدیم که در قبال محاسن خط فارسی که گفته خواهد شد این خرده گیرها را باید ناچیز و نادیده پنداشت.

اما در مقابل این مشکلات که برای خط فارسی بر شمرده‌اند و چنانکه گفتیم نه زیاد مهم است و نه رفع آنها زیاد دشوار، سه راه حل پیشنهاد کرده‌اند :

۱- برخی گفته‌اند که برای آوردن حرکت (شکل) جزو کلمه از حروف اوستایی استفاده شود.

۲- گروهی پیشنهاد می‌کنند که باطرد حروف مشابه و مشترك (در تلفظ فارسی) از خط فارسی، بعضی از آنها را به جای حرکت قرار دهیم مثلاً کلمه‌هایی را که با ذ، ز، ض، ظ نوشته می‌شود، چه فارسی و چه عربی و غیر از آن همه را با «ز» بنویسیم و از سه حرف دیگر یعنی «ذ، ض، ظ» یا حروف مطرود دیگر مانند: ط، ص، ح یکی را به جای فتحه، دیگری را به جای ضمه و سومی را عوض کسره به کار ببریم.

۳- عده‌ای تصور می‌کنند که برای رفع همه این مشکلات الفبای لاتین به کار برده شود. درباره این پیشنهادها و اظهار نظرها باید گفت:

الف- استفاده از حرفهای اوستایی برای کامل کردن حروف فارسی به لحاظ این که هردو مربوط به خودمان و زبان ماست شاید زیاد بیراه نباشد، اما چنانکه گفته شد هنوز ضرورتی برای این اقدام وجود ندارد مگر این که مقام صالحی چون فرهنگستان زبان آنرا لازم بداند.

ب- به کار بردن چند حرف طرد شده به جای حرکات، اگر طرد آن حرفها را جایز بدانند، شاید عیبی نداشته باشد ولی ما معتقدیم که آن هم زحمتی ایجاد می‌کند و نوعی تغییر خط است و بدین جهت باید املاهای واژه‌ها با همین حروف حفظ شود- دلایل خود را در همین گفتار خواهیم آورد.

ج- به کار بردن حروف لاتین چند اشکال و يك عیب مهم دارد بدین شرح:

۱- برای حرفهایی نظیر (ذ، ز، ض، ظ) آیا باید حرفی چون Z را انتخاب

کرد یا چند حرف؟

هرگاه در برابر چند حرف فارسی چند حرف لاتین بگذاریم که نتیجه همین است و اگر در برابر چند حرف تنها يك علامت قرار دهیم تفاوت ذل، زل، ضل، ظل از کجا فهمیده می‌شود؟

اگر از معنی شناخته شود همان است که امروز در لغتهایی چون «خوار» و «خار» (کلمات متشابه) از معایب خط می‌دانند. شکل امروزی این واژه‌ها ما را به ریشه و اشتقاقهای آنها متوجه می‌کند، چنانکه می‌فهمیم ذلت، ذلیل، مذلت که هر سه را عموماً در محاوره فارسی به کار می‌برند از يك ریشه است و به معنی آنها پی می‌بریم. همچنین است «الم» و «علم» «امارت» و «عمارت» و مانند‌های آنها.

اما اگر همه حروف متشابه و مشترك (در تلفظ فارسی) با يك حرف نشان داده شود دیگر این رابطه و استنباط را از دست خواهیم داد.

در اینجا دو نکته قابل بحث است :

الف - چنانچه در برخی کلمه‌های جامد و اسمهای علم با مطالعه کافی این کار انجام شود ضرری متصور نیست. چنانکه تازیان چنین کرده‌اند و کلمه‌های دخیل را به شکلی مناسب زبان عربی درآورده‌اند. مثلاً از این که تهران را با «ت» نوشته‌اند یا «اصفهان» را «اسفهان یا اسپهان» بنویسند اشکالی به وجود نیامده و نخواهد آمد. اما بازم با اجازهٔ يك مرجع صلاحیتدار مثل فرهنگستان زبان نه به دلخواه این و آن که نتیجه‌اش هرج و مرج در زبان باشد.

ب - طبعاً از نوشتن کلمات فارسی با املاي عربی باید پرهیز کرد مثلاً : «غلتیدن» و «تپیدن» و «شست» و «سد» را نباید با حروف عربی «ط - ص» نوشت چنانکه بیشتر استادان همین کار را کرده‌اند و می‌کنند.

ج - واژه‌هایی که با تغییر شکل یا بدون تغییر از زبانهای دیگر بیگانه (غیر از عربی) گرفته‌ایم آنها را هم باید با حروف فارسی نوشت مانند : شترنج ، استرلاب ، متر ، اتو ، بتری ، سندلی و مانند‌های آنها .

در این بحث جمعی گفته‌اند که واژه‌های عربی را از زبان فارسی بیرون می‌ریزیم تا مشکلات املا رفع شود . باید گفت :

۱ - اولاً این فکر هرگز عملی نیست . چون کلمه‌هایی که بنا به احتیاج وارد زبان شده است بیرون کردن آنها میسر نمی‌شود مگر هنگامی که همان نیاز رفع گردد (اگر بشود) .

۲ - ثانیاً کلمه‌های عربی که به ضرورت وارد زبان فارسی شده‌است و بزرگان ادب فارسی آنها را به کار برده‌اند جزو زبان است نظیر تمام زبانهای زندهٔ دنیا که از زبانهای دیگر لغتهایی گرفته‌اند و با تغییری مناسب زبان خود هنوز آنها را به کار می‌برند (البته لغت نه قاعده‌های صرف و نحو که متأسفانه ماکاهی مرتکب این خطاهم می‌شویم) .

مثال این گونه واژه‌ها در زبان ملی مثل بیگانه‌ای است که در تابعیت کشور دیگری درآید و شناسنامهٔ آن کشور را بگیرد و جزو مردم کشور و تابع قانون و مقررات کشور بشود .

اما اگر ما خیلی برای زبان دلسوزی داریم باید سعی کنیم که تا ممکن است دروازهٔ زبان فارسی را بروی هرگونه واژهٔ غربی «اروپایی» باز نگذاریم نه چون امروز که نه فقط لغات بلکه قاعده‌های جمله‌بندی و ترکیبات را هم تقلید می‌کنیم . به کار بردن واژه‌های غربی را در محاوره یا گذاشتن اسم خارجی را بر مغازه و مؤسسه نوعی پیشرفت و ترقی می‌دانیم .

فعلاً راه صحیح برای رفع این مشکلات همانطور که در گفتارهای دیگر

از جمله گفتار سال پیش گفته‌ایم این است که از لغت‌های بیگانه چه عربی و چه غربی فقط تا حد ضرورت استفاده کنیم :

وقتی لغت خارجی به کار ببریم که معادلی برای آن در فارسی نباشد یا شناسیم. به کاربردن لغت‌ها جنبه تفنن و فضل‌فروشی نداشته باشد. اگر رفتار ما بر این روش باشد بسیاری از مشکلات املای کلمه‌های عربی خود به خود از بین خواهد رفت. به هر حال در سواد معمولی و زبان دانستن عادی شاید بحثی نباشد ولی بی‌گمان در هر موقع برای یک ادیب فارسی‌زبان دانستن عربی ضروری است و از اینجاست که می‌گوییم که حفظ پیوستگی کلمات عربی باریشه و اشتقاق آنها برای ما از لحاظ زبان فارسی لازم و واجب است.

۲- مگر اشکال خواندن کلمات مخصوص زبان فارسی است و در زبان‌های دیگر چنین مشکلی نیست. به طوری که می‌دانیم در زبان فرانسوی گاهی چند حرف معرف یک صدا است مثل : o=au, eu و حرف G گاهی صدای «س» و زمانی صدای «ك» دارد (بنابراین که بعد از آن حرف صدادار باشد یا بی‌صدا) حرف‌های q, k را هر دو صدای «ك» است. حرف G گاهی معادل «ژ» و زمانی برابر «گ» است (به اقتضای این که بعد از G حرف صدادار باشد یا بی‌صدا). حرف‌های y, i هر دو نماینده «ی» است (البته به اختلاف در شدت و ضعف تلفظ) حروفی مانند i, e, a با گذاشتن Accent روی آنها تغییر تلفظ می‌دهد. حرف T در کلماتی نظیر operation, dictionnaire, tradition (اسم‌های مصدر) در فرانسوی صدای «س» و در انگلیسی صدای «ش» دارد. در انگلیسی بسیاری از حروف نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود. مانند :

Night (نایت - شب), Know (نو - دانستن) Light (لایت - روشن)
Bought (بوت - خرید) Although (آلذو - اگرچه) Could (کود - توانست)
Sight (سایت - منظره) و بسیاری کلمات در تلفظ مشابه و در کتابت مختلف است. مثل : Night (نایت - شب) و Knight (نایت - سلحشور).

در کلمه‌های But (بات - ولی) و Not (نات - حرف نفی فعل) دو حرف آوایی دارای یک صداست و این مشکلاتی است که خود انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از آنها عاجزند ولی عدول از آنها را به صلاح زبان و ملیت خود نمی‌دانند.

در فرانسوی ch و در انگلیسی sh نماینده «ش» است یعنی دو حرف به جای یک حرف، اصولاً در این زبان‌ها یک حرف تنها که نماینده «ش» باشد ندارند (مثل چ و خ و ق که آنها را هم با دو حرف نشان می‌دهند) و در زبان‌شناسی حرف «s» را با علامتی به جای «ش» به کار می‌برند. همین‌طور است ph که در فرانسوی

و انگلیسی گاهی به جای «ف» به کار برده می شود مثل Phonétique و بسیاری از مسایل و مشکلات دیگر که توضیح آنها مستلزم شرح و بسط مقال می شود و در اینجا مورد ندارد. پژوهندگان می توانند به گرامر و دیکسیونر زبانهای انگلیسی و فرانسوی مراجعه کنند.

به طور کلی می توان گفت که هیچ زبانی نیست که همه آواها را نشان دهد. در زبان شناسی برای نشان دادن آواهای مختلف با تصرفاتی در حروف لاتین علامتی به کار می برند که آن هم زبان علمی Phonétique و مخصوص زبان شناسان است و بین هیچ قوم و ملتی معمول نیست.

۳- اساسی ترین و مهمترین مسأله ای که ما را بیشتر موظف به نگاهداری (یا احیاناً تکمیل) همین خط می کند این است که خط با ملیت ما ارتباط دارد: چند چیز معرف و مشخص ملیت است مانند نژاد، زبان، خط، آداب، سنن و جزاینها. خط فارسی یکی از این ارکان است. این خط با زبان و هنر ایرانی به هم آمیخته است و آثار قومی و نژادی ما را دربر دارد از اینجا اهمیت نگاهداری آن بیشتر می شود.

مردم ایران برای حفظ ملیت خود تلاشهای فراوان کرده اند. سیطره اسکندر و یونان را درهم شکستیم و در آداب یونانی غرقه و محو نشدیم. در دوره اسلامی، با این که دیانت اسلام را، که تحولات عمده در تمام شئون ایران وارد می ساخت و شاید آن تحولات برای بقای ایران لازم بود پذیرفتیم ولی عرب نشدیم و نخواستیم که نژاد و قومیت ما در ملیت عرب مستهلک شود. به همین جهت از آغاز اسلام با جانبداری به حق از خاندان علی (ع) و پیروی مذهب شیعه حساب خود را از حساب سایر ملل مسلمان جدا کردیم، با توسل به تشیع با حکومت خلفای اموی و عباسی مخالفت کردیم و در حقیقت شکست حکومت عرب را پایه نهادیم تا استقلال خود را بازیابیم.

در دوره صفوی که دولت عثمانی خیال خلافت اسلامی را در دماغ می پرورانید پادشاهان بزرگ صفوی با تحکیم مبانی تشیع و رسمیت دادن آن بکلی خرج ما را از ممالک اسلامی جدا کردند.

اینها تلاشهایی بود که در لباس مذهب جلوه کرد اما از لحاظ نژادی هم از همان اوایل حکومت عرب، ایرانیان زیر پرچم بزرگمردان دلاوری چون ابومسلم خراسانی و یعقوب لیث صفاری و پادشاهان بزرگوار چون سامانیان و آل بویه بکلی نژاد ایرانی را از زیر سلطه قوم عرب بیرون کشیدند و ایران باقی ماند (که پایدار بماناد).

ما فتنه مغول را تحمل کردیم و رجال و وزرای ایرانی چنان آن قوم وحشی

را تربیت کردند که طرفدار ملیت و زبان ما شدند و این آثار هنوز پایدار است .
ما باقی ماندیم و مغولان در ایران مستهلك شدند . این خاصیت ملت ایران است که
گاهی مغلوب می شود ولی هرگز مضمحل نمی گردد و از بین نمی رود .

در تمام این احوال زبان و ملیت از ارکان حفاظت ایران بود و زبان و خامه
شاعران و نویسندگان بزرگ در قرون اول اسلام چون رودکی و فردوسی و ابوریحان
و ابن سینا خیلی بهتر یا اقلاً همانند بازوی شهریاران و رادمردان در بقای ایران
و ایرانی کوشید .

امروز چنین موقعیتی را مفت و مسلم از دست نخواهیم داد .

۴ - بایشرفتهای شگرفی که در کار چاپ شده است هنوز عشری از کتابهای
خطی ما به چاپ نرسیده و در دسترس همگان قرار نگرفته است .

چه بسیار است کتابهای خطی فارسی در گنجینه ها و کتابخانه های عمومی
و خصوصی جهان که بی اغراق گاهی استادان اهل فن هم اسمی از آنها نشنیده اند
یا اقلاً از محتوای آنها بی خبرند . اکنون در انتظاریم که به مرور از آن گنجینه های
گران بها بهره بگیریم ولی اگر خط فارسی عوض شود چه چیز ضامن استفاده
از آن مأخذ پرارج خواهد بود ؟ آیا در صورت تغییر خط چه مقدار از همین
کتابهای چاپ شده امروز به خط « جانشین خط فعلی » بر می گردد ؟

چند کتاب معروف ممکن است به آن خط گردانیده شود ولی مسلماً سالها
طول می کشد و عشری از اعشار همین کتابهای چاپی موجود به آن خط خیالی
در نمی آید .

می دانید نتیجه تغییر خط چه خواهد بود ؟ بیم آن است که در اثر تغییر
احتمالی خط ما بکلی از آثار ادبی و فرهنگ و تمدن پدران خود بی بهره و بی خبر
بمانیم . همان طور که سنگ نبشته های دوره هخامنشی و ساسانی به وسیله مستشرقان
بیگانه قرائت و ترجمه شد از این پس برای خواندن آثار بزرگانی چون سعدی
و حافظ (یا لا اقل شاعرانی متوسط چون هاتف و خواجو و وحشی) محتاج
به مستشرق خارجی شویم و این همان چیزی است که بیگانگان خواسته اند و می خواهند
و متأسفانه گروهی از جوانان ما هم دانسته یا ندانسته آن را پیروی می کنند .

۵ - مسایل دیگری هم مانند زیبایی خط ، جنبه هنری آن (به راستی کوشش
هنرمندان ایرانی در این راه خود داستانی حیرت انگیز است و سزاوار است که
تحقیقاتی عمیق در این باره به عمل آید و کتابهایی پرداخته گردد) . کوتاهی کلمات ،
سهولت خط برای خواندن و نوشتن خاصه تند نویسی و این که خط فارسی با خط
قرآن (تنها کتاب آسمانی که تقریباً به خط اصلی باقی مانده است) از محسنات خط
کنونی است که هر يك از این موضوعها مستلزم گفتاری دیگر است و درباره این

مطالب بسیار بحث کرده اند و تکرار آنها ضرورت ندارد و مقام هم مقتضی نیست . این نکته قابل توجه است که نباید تصور شود که خط فارسی از عرب است و کسانی آن را بهانه تغییر خط بدانند . هر چند اساس این خط سامی است ولی هنرمندی ایرانیان تغییراتی در آن داده است که در اینجا مجال بحث آن نیست و به هر حال خط امروزی ما (با اقلام مختلف آن) ثمره زحمت و هنر ایرانیان است نه تژاد سامی . چنانکه کوشش و مجاهدت ایرانیان در معارف اسلامی حتی صرف و نحو و لغت عربی مورد قبول جهانیان و خود ملتهای عرب می باشد .

با این مقدمه آیا سزاوار است که ما نسبت به آنچه داریم بی اعتنا باشیم ولی در بررگداشت بیگانگان و آنچه مربوط به آنان است مبالغه و پافشاری کنیم . بی گمان امروز که وضع کشور ما از هر جهت مساعد و مهیاست موقع آن هم رسیده که تحقیر مفاخر و سنن ملی و تعظیم آثار اجنبی به کلی از میان برود .

۶ - گفته اند که اگر فارسی با حروف لاتین نوشته شود خواندن زبانهای دیگر برای ما آسان خواهد شد . مغالطه عجیبی است : امروز که خط فارسی و عربی یکی است مگر فارسی زبان با سوادی که عربی بخواند معنی آن را هم می فهمد و عربی دان است . غالب ما امروز حروف لاتین را می دانیم ولی آیا با شناختن این الفباء می توانیم از متون انگلیسی و فرانسوی بهره ببریم . در اینجا باید گفت که این ادعاها جز ظواهر فریبنده چیزی نیست .

۷ - می گویند آموختن خط فارسی مشکل است : اولاً یاد گرفتن این خط مشکل تر از خط و زبان انگلیسی نیست . ثانیاً به فرض این که مشکل باشد مگر خط چینی و ژاپنی مشکل نیست ؟ آیا ژاپنیها با آن خط از ما بیسواد ترند ؟ و آیا آن خط مشکل جلو سیر ترقی و تعالی ژاپنیها را گرفته است ؟ اگر بنا باشد اشکال فرضی خط موجب برای عوض کردن آن باشد بگذارید اول ژاپنیها و امریکائیها نسبت به خط ژاپنی و انگلیسی این کار را بکنند آنوقت ما هم چنانکه شما می خواهید تقلید می کنیم !

در همین زمینه می گویند خط کنونی مانع باسواد شدن است و مبالغه می کنند و آسمان و ریسمان به هم می بافند . می گوییم برای رفع بیسوادی مانند هر کار دیگر باید زحمت کشید و بهانه جویی نکرد . مگر با همین خط و همین زبان نبوده که بزرگانی چون ابوعلی سینا ، زکریای رازی ، ابوریحان بیرونی ، فردوسی و خیام تربیت شدند و هنوز مایه افتخار جهان و جهانیان هستند ؟

پس خط مانع پیشرفت دانش نیست ، آنچه مانع این امر است کم کاری و پرتوقعی است که مسلماً باید برای جبران آن ها همت برگماشت .

مسلم بدانید که اغلب فرانسویان و انگلیسیهای باسوادم درامالای پاره ای

از کلمات زبان خود دچار اشکال می‌شوند. پس چرا آنان نمی‌خواهند یا نمی‌توانند مشکلات املائی کلمات را در زبان خود حل کنند؟ میدانید چرا؟ برای این که زبان و خط با آثار فرهنگ و تمدن آنان بستگی کامل دارد و در آنجا مردمی نیست که به‌خاطر هوسی بخوانند یا روی افتخارات ملی و باستانی خود بگذارند.

درجایی خواندم که يك نفر دانشجوی فرانسوی رسالهٔ دکتری در رشتهٔ علمی (فیزیک یا شیمی) تهیه کرده بود که از نظر علمی بسیار جالب بود ولی از حیث انشای فرانسوی ضعیف. رسالهٔ او را قبول نکردند و ماجرای برپا شد اما بالاخره به این نتیجه رسیدند که شرط اول دکتری برای فرانسویان دانستن زبان فرانسوی است.

اصولاً ملیت و قومیت بستگی به همین ممیزات قومی دارد. اگر آنها را بردارند، قومیتی باقی نمی‌ماند و باقی ماندن آنها هم مانع پیشرفت فکر و علم و صنعت و غیره نیست.

ما چطور می‌توانیم خطی را که چهارده قرن آثار ادبی و فرهنگ و تمدن ایرانی بلکه مدنیت جهان به آن خط درآمده است، دانش ابن سینا، عرفان مولانا جلال‌الدین، شعر فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ به آن خط است مفت و مسلم از دست بدهیم و معلوم نیست چه چیزی به جای آن بگیریم؟

اگر روزی زبان آسانتر، خط ساده‌ای برای روابط بین‌المللی انتخاب شد ما هم برای روابط خارجی خود از آن زبان و آن خط استفاده می‌کنیم اما در داخل مرزهای کشور همین زبان و همین خط را با جان و دل حفظ خواهیم کرد. حالا هم که برای ارتباط با خارجی‌ان از زبانهای انگلیسی و فرانسوی استفاده می‌شود اشکالی پیش نیامده است.

خلاصه ما تغییر خط را نه تنها از جهات فنی و منطقی لازم نمی‌دانیم بلکه این تغییر را خیالاتی به زبان و ادب فارسی بلکه لطمه‌ای جبران‌ناپذیر برای بقای ملیت و استقلال ایران می‌دانیم ولی راجع به تعیین شیوهٔ معین و مشخص برای خط کنونی یعنی شیوه‌ای که برای همگان متبع باشد و هر کس به سلیقه خود تغییراتی در خط مخصوصاً اتصال و انفصال حروف و کلمات ندهد همانطور که در مقدمهٔ کتابهای «شاهنامه و دستور» و «دانش و خرد فردوسی» هم نوشتیم معتقدیم که باید يك مرکز علمی مانند فرهنگستان ایران برای اصلاح پاره‌ای از نواقص همین خط و تعیین شیوهٔ واحدی همت بر گمارد که به وسیلهٔ دولت به مرحلهٔ اجرا درآید و برای عموم متبع باشد.

ما در صورت لزوم نظر خود را دربارهٔ اصلاح خط (همین خط کنونی) و شیوهٔ آن به فرهنگستان زبان خواهیم نوشت.

ما جدا معتقدیم که شیوه خط فارسی احتیاج به اصلاح دارد ولی بانظر اهل فن و مردم صلاحیتدار و مصرأ می گوییم که خط و زبان از مسایل اجتماعی است و هر فردی حق ندارد به سلیقه خود در آنها تغییر دهد ولو این که صاحب نظر و اهل فن باشد بلکه همین صاحب نظران هم باید نظر خود را به مرجع صلاحیتدار که در این مورد فرهنگستان زبان است پیشنهاد کنند .

مگر در يك پارک عمومی ، يك خیابان ، کسی حق دارد به میل خود تغییر بدهد و ولو این که مهندس و صاحب نظر باشد و خود را ذیحق بداند . آری مسایل اجتماعی را هرگز حق نداریم به طور انفرادی حل کنیم و هر عملی در این قبیل موارد از نظر ملت محکوم به بطلان است .

در این گفتار اصول مطالب همان است که از ده سال پیش تا کنون این بنده در مجله های پیک ایران ، خواندنیها و روزنامه اطلاعات نوشته ام لیکن در تنظیم مجدد آن از مقالات آقایان استاد محیط طباطبائی ، دکتر فرشیدورد و حبیب الله آموزگار استفاده کرده ام .

بحثی دربارهٔ صفت مرکب

سال گذشته در همین محفل شریف مطالبی دربارهٔ صفت مرکب به عرض حضار محترم رسید و با استقصائی که در این باره بعمل آمده بود صفت‌های مرکب و مشتق را به ۱۲۹ قسم تقسیم کرده بودیم و این تقسیم برحسب نوع اجزای ترکیبی هر صفت مرکب یا مشتقی بود که در متون فارسی و کتب لغت به آنها دست یافته بودیم و آن صفتها و اجزاء مشخص آنها از نظر حضار محترم آن محفل شریف گذشت . اکنون دربارهٔ همان صفتها بحثی مستوفی به عرض حضار محترم میرساند و تا آنجا که وقت اجازه دهد این بحث را ادامه خواهد داد .

آنچه در این جا مورد بحث قرار می‌گیرد انواع صفت مرکب یا مشتق است که از جهت جزء اول آنها دسته‌بندی شده است و از نظر معنی بررسی می‌شود .

اول : صفتی که از دو اسم ذات تشکیل شده باشد مانند :

آهن تن - ابرو کمان - آهو پا - اختر باره - پدر سگ

در این صفتها اگر دقت کنیم ، می‌بینیم که با وجود آنکه شکل آنها یکسان است

از نظر معنی با هم تفاوت‌هایی دارند . مثلاً :

آهن تن = کسیکه تن او از آهن است

ابرو کمان = کسیکه ابروی او مانند کمان است

آهو پا = کسیکه پای او مانند پای آهو تندرو است

اختر باره = کسیکه نشستگاه او دل ستاره است

پدر سگ = کسیکه پدر او سگ است

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در بعضی از این ترکیبات علاقهٔ تشبیه وجود

دارد و در بعضی چنین نیست. و در آنها که علاقه تشبیه وجود دارد گاهی مشبه مقدم بر مشبه به است مانند ابرو کمان و گاهی مشبه به بر مشبه پیشی گرفته است مانند آهن تن.

اما گاهی تشبیه نسبت جزء و کل دارد مانند آهو پا که در این ترکیب پا، به پای آهو تشبیه شده است که نمونه‌ای است در دوندگی.

در امثال اخترباره و پدر سگ این علاقه تشبیه وجود ندارد بلکه نسبت آنها به یکدیگر نسبت مسند به مسندالیه یا گزاره به نهاد است مانند اخترباره و یا نسبت مسند الیه به مسند یا نهاد به گزاره است مثل پدر سگ. پس می‌توانیم این چند مثال را به این طریق بررسی کنیم:

آهن تن = تنش چون آهن است (تشبیه)

ابرو کمان = ابرویش چون کمان است (تشبیه)

آهو پا = پایش چون پای آهو است (تشبیه با اندک اختصاص)

اخترباره = باره اش اختر است (مسند و مسندالیه)

پدر سگ = پدرش سگ است (مسند الیه و مسند)

دوم: صفتی که از يك اسم ذات و يك اسم معنی تشکیل شده باشد مانند:

آهو تنك، اشترخوی، بلبل مزاج، بهشت آیین، پیروزه رنگ، پیل زور، آتش رنگ، پر نیان خوی.

که اگر این مثالها را هم تجزیه و تحلیل کنیم بیشتر به تشبیه برمی‌خوریم.

آهو تنك = دوندگی او چون دوندگی آهو است (تشبیه)

اشترخوی = خوی او چون خوی اشتر است (تشبیه)

بلبل مزاج = مزاجش چون مزاج بلبل است (تشبیه)

بهشت آیین = زیب و زینت او چون زیب و زینت بهشت است (تشبیه)

اما گاهی هم حالت تشبیه در آنها وجود ندارد مانند انگشت نشان یعنی کسیکه با انگشت او را نشان می‌دهند.

سوم - صفتی که از يك اسم ذات و يك صفت تشکیل شده باشد مانند:

اجاق کور - اختربار - انسان دوست - بازو دراز - پرسفید - پشت گرم - جهان پهلوان - خون گرم.

این نوع صفتها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ - صفت‌هایی که می‌توانیم قبل از آنها کلمه «دارای» بیفزاییم و آخر اسم را کسر دهیم:

بازو دراز = دارای بازوی دراز.

پر سفید = دارای پر سفید .
 خونگرم = دارای خون گرم .
 ۲ - صفت‌هایی که قسمت اول آنها مسند الیه و قسمت دوم مسند است :
 اختر یار = اختر یار اوست .
 اجاق کور = اجاق او کور است .
 ۳ - صفت‌هایی که قسمت اول آنها مضاف الیه و قسمت دوم آنها مضاف است
 و مجموعاً مسند جمله‌ای قرار می‌گیرد که مسند الیه آن موصوف آن است .
 انسان دوست = او دوست انسان است .
 جهان پهلوان = او پهلوان جهان است .
 چهارم - صفتی که از یک اسم ذات و یک صفت بجای اسم تشکیل شده باشد ،
 مانند :
 اشتر سوار - چرخ سوار - خانه شاگرد - خوارزم شاه - آخر سالار -
 خوان سالار که در تمام این صفتها قسمت دوم مضاف و قسمت اول مضاف الیه است
 و مجموعاً مسند برای موصوف خود .
 اشتر سوار = کسیکه سوار اشتر است .
 خانه شاگرد = کسیکه شاگرد خانه است .
 خوارزم شاه = کسیکه شاه خوارزم است .
 پنجم - صفتی که از یک اسم ذات و ماده مضارع فعل تشکیل شده و صفت
 مرکب مشتق فاعلی تشکیل داده باشد :
 آذین بند - آهک پز - آهن پوش - آهو دو - اختر شمار - ابریشم تاب -
 انگشت پیچ - باجستان - پای بند - تاج دار - خاکستر نشین - خانه دار .
 این نوع صفتها به سه دسته تقسیم می‌شوند :
 ۱ - جزء اول مضاف الیه است برای جزء دوم که بصورت کامل درآید
 مانند :

آهک پز = پزنده آهک .
 آهن پوش = پوشنده آهن .
 اختر شمار = شمارنده اختر .
 ابریشم تاب = تابنده ابریشم .
 باجستان = ستاننده باج .
 تاج دار = دارنده تاج .
 خانه دار = دارنده خانه .
 همچنین است آذین بند به معنی کسیکه آذین بندی می‌کند و پای بند یعنی چیزی

که به پای بسته می شود .

۲ - جزء اول مفعول بواسطه جزء دوم می شود مانند :

انگشت پیچ = پیچنده به انگشت .

خاکستر نشین = نشیننده به خاکستر .

۳ - از نظر معنوی میان جزء اول و دوم علاقه تشبیه وجود دارد . مانند :

آهو دو که به معنی دونده چون آهو است .

ششم - صفتی که از يك اسم ذات و ماده مضارع فعلی تشکیل شده و صفت مرکب مشتق مفعولی ساخته است مانند :

آب پز - احرام بند - انگشت نما - پشت خم - تخته بند .

این نوع صفتها به دو دسته تقسیم می شوند :

۱ - صفت‌هایی که کافی است بجای ریشه فعل در آنها صفت مفعولی قرارداده

شود مانند :

احرام بند = احرام بسته .

پشت خم = پشت خم شده یا پشت خمیده .

۲ - صفت‌هایی که جزء اول آنها مفعول بواسطه است برای جزء دوم در صورتیکه

بجای ریشه فعل صفت مفعولی قرارداده شود مانند :

آب پز = با آب پخته شده .

انگشت نما = با انگشت نموده شده .

تخته بند = با تخته بسته شده .

هفتم - صفتی که از اسم ذات و مصدر مرخم فعل متعدی و حرف هاء غیر ملفوظ

درست شده باشد و در معنی مفعولی بکار رود مانند :

آبدیده - ابر آلوده - پاشکسته - پدر خوانده - پر بسته - چشم دریده .

این نوع صفتها به چهار دسته تقسیم می شوند :

۱ - قسمت اول مفعول بیواسطه است برای قسمت‌های دوم و سوم مثل :

آبدیده = چیزی که آب دیده است .

۲ - قسمت اول مفعول بواسطه است برای قسمت‌های دوم و سوم مانند :

ابر آلوده = آلوده به ابر است .

۳ - قسمت اول مسندالیه یا نهاد است برای قسمت‌های دوم و سوم مثل :

پا شکسته = پایش شکسته است .

پر بسته = پرش بسته است .

چشم دریده = چشمش دریده است .

۴ - قسمت اول متمم فعلی است برای قسمت‌های دوم و سوم مانند :

پدرخوانده = اورا پدر خوانده است .
این چند قسمت به اختصار دربارهٔ صفت‌هایی گفته شد که قسمت اول آنها اسم ذات است . اما صفت‌هایی که قسمت اول آنها اسم معنی است به چند بخش تقسیم می‌شود :

اول : صفت‌هایی که از دو اسم معنی ساخته شده‌اند مانند :
آزپیشه - احتیاط‌کار - ارادت‌شعار - تقصیر‌کار - جادو سخن . این نوع صفتها به دو دسته تقسیم می‌شوند :
۱ - صفت‌هایی که قسمت دوم آنها مسندالیه یا نهاد است برای قسمت اول مانند :
آزپیشه = پیشه‌اش آزا است .
ارادت شعار = شعارش ارادت است .
جادو سخن = سخنش جادو است .
۲ - صفت‌هایی که قسمت اول آنها مفعول بواسطه است و قسمت دوم مسندالیه یا نهاد مانند :

احتیاط‌کار = کارش توأم با احتیاط است .
تقصیر‌کار = کارش توأم با تقصیر است .
دوم : صفت‌هایی که از یک اسم معنی و یک صفت ساخته شده‌اند مانند :
جان سخت - دلخوش - کارآگاه .
این نوع صفتها هم به دو دسته تقسیم می‌شوند :
۱ - صفت‌هایی که قسمت اول آنها مسندالیه یا نهاد است برای قسمت دوم مانند :
جان سخت = جانش سخت است .
دلخوش = دلش خوش است .
۲ - صفت‌هایی که قسمت اول آنها مفعول بواسطه است و قسمت دوم مسند ، مانند :

کارآگاه = در کارش آگاه است .
سوم : صفت‌هایی که قسمت اول آنها اسم معنی و قسمت دوم ریشهٔ فعل است مانند :

آورد جوی - آهنگساز - میهن‌پرست - اثربخش - پاسخ‌نیوش - اجاره نشین - جادوبند - حکم‌انداز - خبرنگار .
این نوع صفتها به دو دسته تقسیم می‌شوند :
۱ - صفت‌هایی که قسمت دوم آنها بصورت صفت کامل مسند و مضاف است نسبت به قسمت اول مانند :
آوردجوی = جویندهٔ آورد است .

آهنگساز = سازنده آهنگ است .

میهن پرست = پرستنده میهن است .

۲ - صفت‌هایی که قسمت اول آنها مفعول بواسطه و قسمت دوم بعنوان صفت و مسند بکار می‌رود مانند :

اجاره‌نشین = نشسته است به عنوان اجاره .

جادوبند = بسته به جادو است .

حکم‌انداز = اندازه تیر به حکم است (یعنی به هر جا حکم کنند تیر می‌اندازد) .
بقیه صفت‌هایی که با اسم معنی آغاز شده‌اند همچون صفت‌هایی هستند که با اسم ذات شروع شده‌اند . اما صفت‌های مرکبی که قسمت اول آنها صفت باشد نیز به چند دسته تقسیم می‌شوند .

اول - صفت‌هایی که جزء اول آنها صفت و جزء دوم اسم ذات باشد مانند :
آزادمرد - ابلق چشم - سفیدپوست - اندک مایه - باریک‌میان - بداختر -
بلند آشیان - بیوه‌زن - پاک تن - تنگ آب - جوانمرد .

این صفت‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند :

۱ - قسمت اول مسند است و قسمت دوم مسند الیه یا نهاد :

آزاد مرد = مردی که آزاد است .

بیوه زن = زنی که بیوه است .

تنگ آب = آبی که تنگ است .

جوانمرد = مردی که جوان است (باتغییری در معنی) .

۲ - صفت‌هایی که می‌توانیم در آغاز قسمت دوم آنها کلمه «دارای» را اضافه کنیم و آنرا موصوف کسره‌داری برای قسمت اول قرار دهیم :

ابلق چشم = کسیکه دارای چشم ابلق است .

سفید پوست = کسیکه دارای پوست سفید است .

اندک مایه = کسیکه دارای مایه اندک است .

دوم : صفت‌هایی که جزء اول آنها صفت و جزء دوم اسم معنی است مانند :

آگاه دل - آهسته کار - بدبوی - بدنهاد - پیروز جنگ - تلخ کام -

حاضر جواب .

این صفت‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند :

۱ - قسمت اول مسند است برای قسمت دوم :

تلخ کام = کامش تلخ است .

بد نهاد = نهادش بد است .

صفت‌هایی که می‌توانیم در آغاز قسمت دوم آنها کلمه «دارای» را اضافه کنیم

و آنرا موصوف کسره داری برای قسمت اول قرار دهیم :

آزاد دل = دارای دل آزاد است .

بد بوی = دارای بوی بد است .

حاضر جواب = دارای جواب حاضر است .

پاکیزه دین = دارای دین پاکیزه است .

۳ - صفت‌هایی که قسمت دوم مفعول بواسطه است و قسمت اول مسند :

پیروز جنگ = درجنگ پیروز است .

آهسته کار = درکارش آهسته است .

تبصره : می‌توان مثال اخیر را به این نحو توجیه کرد که قسمت دوم مفعول
بیواسطه و قسمت اول صفتی است که بجای فعل استعمال شده است یعنی :

آهسته کار = کارش را به آهستگی انجام می‌دهد .

که البته این تعبیر کمی دور از ذهن است .

سوم - صفت‌هایی که از دو صفت بوجود آمده‌اند مانند :

بد مست ، تازه جوان ، گنده پیر ، پیر دهقان ، چابک سوار .

در این نوع صفتها غالباً قسمت دوم مسندالیه است و قسمت اول مسند و ممکن
است از دو صفت یکسان بوجود آمده باشد مانند :

پاره پاره ، جاف جاف ، چاك چاك .

چهارم - صفت‌هایی که از يك صفت و يك ماده مضارع فعل بوجود آمده‌اند

و معنی فاعلی می‌دهند مانند :

بدبین ، بدگوی ، پاك‌بین ، پاکیزه گوی ، خوش اندام ، خوش پوش .

این نوع صفتها به دودسته تقسیم می‌شوند .

۱ - قسمت اول قید است برای قسمت دوم مانند :

بدبین = کسیکه همه چیز را بد می‌بیند .

پاکیزه گوی = کسیکه پاکیزه سخن می‌گوید .

خوش خرام = کسیکه خوب راه می‌رود .

پاك‌بین = کسیکه همه چیز را پاك می‌بیند .

۲ - قسمت اول صفت است برای مفعول بیواسطه قسمت دوم مانند :

بدگوی = کسیکه سخن بد می‌گوید .

خوش پوش = کسیکه لباس خوب می‌پوشد .

پنجم - صفت‌هایی که از يك صفت و يك ماده مضارع تشکیل شده‌اند ولی معنی

مفعولی می‌دهند مانند :

آسان گوار - بدنما - پر آزار - پر آشوب .

این نوع صفتها نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند :

۱ - قسمت اول قید است برای قسمت دوم که فعل جملهٔ وصفی است مانند :

آسان گوار = چیزی که آسان هضم می‌شود .

بدنما = چیزی که بد جلوه می‌کند .

۲ - قسمت اول مسند و قسمت دوم مفعول بواسطه است مانند :

پر آزار = پر از آزار است .

پر آشوب = پر از آشوب است .

همچنین است نوع ششم این صفتها که از يك صفت و دومادهٔ مضارع فعل درست شده‌اند مانند :

پریچ وخم - پرتاب و توان - پرجنب وجوش - پرسوز و گداز .

هفتم - صفت‌هایی که از يك صفت و يك ماده ماضی درست شده‌اند مانند :

بد ساخت - بد سرشت ، بد نمود ، پاکیزه سرشت .

این نوع صفتها به دو دسته تقسیم می‌شوند .

۱ - قسمت اول مسند است برای قسمت دوم مانند :

بد ساخت = ساختش بد است .

بد سرشت = سرشتش بد است .

پاکیزه سرشت = سرشتش پاکیزه است .

۲ - قسمت اول قید است برای قسمت دوم مانند :

بد نمود = بطور بد جلوه کرده است .

بحث دربارهٔ بقیهٔ صفت‌های مرکب را بوقت دیگری موکول میکنم .

تأثیر و نفوذ فارسی در زبان مراہتی

قلمرو فارسی امروز ہم بسیار وسیع است و سرزمین‌هایی را کہ از تاجیکستان و ازبکستان گرفته تا جزایر بیشمار اندونزی امتداد دارد، در موازین مختلف کمیت و کیفیت تأثیر خویش دربر میگیرد و در بین کلیہ کشورهایی کہ فارسی، زبانهای آنها را تحت تأثیر قرار داده، سرزمین ہند و پاکستان دارای وضع خاصی میباشد. تمام زبانهای محلی شبہ قارہ پھناور ہند و پاکستان کہ شمارہ آنها بچندین صد میرسد در قرون و اعصاریکہ فارسی زبانان زمام حکومت را در آن سرزمین وسیع در دست داشتند دستخوش نفوذ عمیق و تأثیر فراوان زبان و ادبیات ایران گشتہ و بخصوص زبانهای بزرگ و برجستہ آن دو مملکت مانند اردو، بنگالی، پنجابی، سندھی، کشمیری، پشتو، ہندی، گجراتی، دکنی، اودی، بہاری، مراہتی، تیلگو، تامل، کناری، مالایالم و امثال آنها از قرن‌ها پیش مدیون زبان فارسی بودہ و در سیر تکاملی و پیشرفت خود بہرہ‌های وافری از آن بردہ‌اند. ہمہ زبانهای مزبور فوق‌العادہ تحت تأثیر فارسی واقع شدہ و آن زبان مانند نغ درتسبیحی، در بین کلیہ آنها ارتباط و ہم‌آہنگی خاصی بوجود آوردہ است. تعدادی از زبانہائی از گروہ زبانهای دراویدی مانند تامل، تیلگو، کناری و مالایالم کہ از زبانهای رسمی ہندوستان محسوب میشوند و بہر کدما از آنها دہہا میلیون نفر جمعیت در جنوب ہند سروکار دارد ظاہراً ربطی بہ زبانهای آریائی از جملہ فارسی ندارند ولی فارسی بطور شگفت‌انگیزی در آنها رخنہ کردہ و اثراتی از خود در آنها بجای گذاشتہ است. مطالعہ در این موضوع برای جمیع علاقمندان بفارسی بسیار جالب و ضروریست. در این مقالہ زبان مراہتی یکی از

زبانهای برجسته هندوستان و نفوذ فارسی در آن مورد بحث ما قرار میگیرد.



در بین اقوامیکه در جنوب هند بسر میبرند قوم مراهما قوم بزرگست و آن در تاریخ سیاسی آنکشور بیشتر در قرن هیجدهم میلادی مقام ارجمندی بدست آورده و شیواجی و دنباله روان او بتاج و تخت رسیدند. مراهما پیش از برقراری تسلط کامل انگلیسیها در شبه قاره در حدود يك قرن در آنکشور صاحب نیروی عظیم نظامی گشته و در واقع شمال هندوستان را از دست مسلمانان گرفته و در تسلط خویش درآوردند. در نهضت استقلال طلبی هند نیز افراد متعددی از قوم مراهما مانند گنگادهر تلک و گوپال کرشنا گوکله و غیره منشاء خدمات ارزنده واقع شده و بدرجات عالی سیاسی واجتماعی رسیدند.

استانی که در آن مراهماها زندگی می کنند «مهاراشترا» نام دارد و شهر مرکزی آن بمبئی بندر معروف هند است. زبان مراهمتی منسوب به همین قوم میباشد و اکنون بالغ بر سی میلیون نفر جمعیت در ایالت مهاراشترا بدان صحبت میکنند. زبان مراهمتی که یکی از زبانهای بزرگ و رسمی هندوستان بشمار میرود بدسته زبانهای هند و اروپائی مربوط است و به خط هندی دیوناگری از چپ براست نوشته میشود. این زبان هم مانند سایر زبانهای دنیا شامل لهجه های متعددیست و لهجه ای که در شهر پونا و حوالی آن بدان تکلم میکنند معیاری ترین لهجه زبان مزبور محسوب میگردد^۱. ادبیات مراهمتی هشت صد سال قدمت دارد و بیشتر آن در رشته دینی و مذهبی بوجود آمده است^۲ ولی در دو سده آخر شعر آن زبان غالباً در زمینه های اجتماعی و سیاسی نگارش یافته است^۳.

رسم الخط زبان مراهمتی چنانکه قبلاً اشاره شد خط هندی دیوناگری، استخراج شده از خط سانسکریت است و از دست چپ براست نوشته میشود ولی در گذشته موقعی که زبان فارسی زبان رسمی دربار آن دیارها بود مراهمتی نیز مانند تعدادی از زبانهای محلی هندوستان از جمله زبانهای از دسته زبانهای دراویدی در جنوب هند به الفبای فارسی نوشته میشد. هنوز هم لهجه ای از زبان مراهمتی که بنام کونکنی معروف است و بیشتر مسلمانان با آن سروکار دارند بخط فارسی نگارش می یابد^۴.

سرزمین مهاراشترا (در جنوب هند) هزاران کیلومتر از ایران فاصله دارد

۱ و ۲ - دائرة المعارف بین المللی (انگلیسی) چاپ امریکا جلد ۱۱ صفحه ۳۳۸.

۳ - مجله آجکل (اردو) چاپ دهلی شماره اگست سال ۱۹۶۹ م صفحه ۷۸.

۴ - روابط هندو ایران (به انگلیسی) از گوریکار چاپ بمبئی در سال ۱۹۷۱ م صفحه ۶۰.

اما بعد جغرافیائی مانعی در راه رخنه کردن زبان این کشور در زبان آن سرزمین ایجاد ننموده و فارسی توانسته است نفوذ قابل ملاحظه‌ای در زبان مراهرتی از خود بجاگذارد و زبان و ادبیات مهارشترارا تحت تأثیرش قرار دهد.

در اوایل قرن چهاردهم میلادی علاءالدین خلجی پادشاه دهلی با حمله پیروزمندانه به جنوب هند که در سال ۱۳۱۸ م صورت گرفت قسمتی از استان مهارشترارا جزو سلطنت مسلمانان فارسی‌زبان قرارداد و از همان موقع تماس مراهرتی زبانان با فارسی‌زبانان آغاز گردید و بعضی از کلمات اداری فارسی در زبان مراهرتی راه یافت.

پادشاه دیگر دهلی بنام محمد تغلق دولت آباد، شهر مرکزی آنوقت مهارشترارا بجای دهلی بعنوان پایتخت سلطنت خویش برگزید و تمام ادارات دولتی و دفاتر سلطنتی را از شمال به جنوب هند منتقل ساخت اما بعلت جریاناتی که در نبال چنین اقدامش رخداد سلطنت وسیع او به چندین قسمت تجزیه شد و در سال ۱۳۴۷ میلادی در جنوب هند، سلطنت جدیدی بدست حسن گنگو بهمنی تأسیس یافت. سلطنت بهمنی در حدود دویست سال ادامه داشت و در این مدت تعداد زیادی از دانشمندان و عارفان ایرانی از طرف سلاطین بهمنی برای مسافرت به دکن دعوت شدند و گلبرگه، پایتخت سلطنت بهمنیان در آن زمان یکی از مراکز مهم فارسی و فرهنگ اسلام و ایران بشمار میرفت.

پس از انقراض سلطنت بهمنیان جنوب هند به پنج کشور منقسم گردید. در بین آنها سه خانواده سلطنتی بنامهای نظام شاهیان، قطب شاهیان و عادل شاهیان که بترتیب در شهرهای احمدنگر، گولکنده و بیجاپور لوای حکومت برافراشتند در راه سرپرستی و حمایت از زبان و فرهنگ و هنر و مذهب ایران خدمات شایانی انجام دادند. توجه مفرط آنان بفارسی، شاعران و نویسندگان بارز آن زمان از جمله ظهوری ترشیزی، محمد حسین تبریزی مؤلف لغتنامه برهان قاطع و ابوالقاسم هندوشاه مؤلف تاریخ فرشته و امثال آنها را در جنوب هندوستان گرد آورد و موجب گسترش فوق‌العاده فارسی در آن دیارها گشت. حکومت سه خانواده مذکور تا اواخر قرن هفدهم میلادی طول کشید و بدین ترتیب اقتدار درباری فارسی در قلمرو زبان مراهرتی در حدود ۳۵۰ سال ادامه داشت و چنین مدت درازی کافی بود که فارسی عمیقاً زبان مراهرتی را تحت تأثیر قرار دهد و زیاد در آن رخنه کند.

علاوه بر آنکه فارسی از راه غلبه سیاسی فارسی‌زبانان تأثیر فراوانی در زبان مراهرتی از خود بجای گذاشت و کلمات زیادی در زمینه‌های اداری و کشورداری از آن به زبان مراهرتی وارد شد از دریچه‌های علوم و فنون و تبلیغ اسلامی نیز در زبان مزبور رخنه کرد و مقدار زیادی از کلماتی که به تمدن و معارف جدید مسلمانان

فاتح مربوط بود بزبان مراهرتی راه یافت. زیبایی و خوش آهنگی لغات فارسی و عربی نیز باعث شد مراهرتی زبانان آنها را بادل و جان بپذیرند و از بکار بردن کلمات ناخوش آهنگ سانسکریت و مراهرتی اجتناب ورزند.

شاعران مراهرتی زبان از ابتدا بیش از همه به موضوعات تصوف و عرفان و الهیات می پرداختند و سخن سرائی آنان اغلب به تفسیر و توضیح مطالب دینی که به متون کتب مقدسه هندوان مانند مهابهاراتا، رامایانا، پورانها و ویدانت ارتباط داشت محدود بود و بنابراین آنها نیازی به زبان سیاسی و درباری نداشتند و لذا اعتنای خاصی به فارسی و عربی نکردند. توجهی که از طرف مراهرتی زبانان بفارسی و زبان رسمی مملکت بعمل آمد بیشتر در زمینه های کشورداری و امور سیاسی و قضائی و فرهنگی بود. به همین علت نثر زبان مراهرتی خیلی بیشتر از نظم آن زبان تحت تأثیر فارسی قرار گرفته است.

بنابر ارتباط دائمی و سروکار همیشگی که توده مردم در جنوب هندوستان در مدت ۳۵۰ سال حکومت فارسی زبانان با ادارات دولتی امثال دادگستری و ادارات ارتشی و مالیاتی و بازرگانی و غیره داشتند کلمات فارسی بکثرت در زبان مراهرتی جلب و جذب می شد و به همین جهت شامل بودن هزاران واژه فارسی در مراهرتی بعنوان يك امر طبیعی جلوه میکند و باعث ایجاد شگفتی خاصی نمیشود ولی مراهرتی از نظر اثرپذیری قدم فراتر نهاد و مقدار کافی از اصطلاحات و ترکیب های فارسی و حروف اضافه و عطف و اصوات و پیشوند و پسوندها و ضمائر و کلمات و قید و مصادر مرکب آن زبان را با غشوش باز پذیرفت و حتی تراجم ضرب الامثال فارسی را هم در حریم خود جای داد و بقدری نفوذ فارسی را قبول کرد که تندبادهای مخالف سیاست قرون اخیر نیز نتوانست صدمه ای به آن برساند و ریشه محکم تأثیر فارسی را در مراهرتی از جای بر کند.

مولانا عبدالحق مرحوم ملقب به «بابای اردو» در کتاب ارزنده اش بعنوان «مراهرتی زبان پر فارسی کاتر» (باردو) چاپ اورنگ آباد بسال ۱۹۳۳ میلادی به منظور نشان دادن میزان و مقدار واژه های فارسی که در مراهرتی وارد شده تعدادی از نمونه های نثر و نظم مراهرتی را به رد و خط فارسی و مراهرتی مرقوم داشته است و ما در اینجا با استفاده از نگارشات شادروان اشاره ای به مشخصات یکی از آثار «ایکنااته» شاعری معروف مراهرتی (در گذشته در آغاز سده هفدهم میلادی) میکنیم. او نامه ای از طرف روح بشری بدرگاه خداوندی نوشته و در آن مصایبی را که روح بشری در جهان متحمل آن گشته بیان نموده است. ایکنااته برای آن نامه کلمه فارسی «عرضداشت» را بطور عنوان انتخاب کرده و آغازش را با کلمات فارسی و عربی «عرضداشت عرض دار بندگی بنده نواز» بعمل آورده است. در آن نامه که شامل

۲۸ سطر (کوتاه و بزرگ) میباشد چهل واژه فارسی و عربی به چشم میخورد. نامه دیگری که مجموعاً در چهارده سطر نوشته شده در حدود پنجاه کلمه فارسی و عربی را داراست. این نامه از طرف زاجا انگوش راؤ در سال ۱۵۷۶ میلادی به زیر دستش نوشته شده است و جز مقدار بسیار کمی از کلمات مراہتی در آن تماماً واژه های فارسی و عربی دیده میشود.

نامه دیگری که اهمیت تاریخی نیز دارد از طرف ملك قنبر برای شاه جی پدر شیواجی قهرمان ملی هندوان و سردار بزرگ قوم مراہته در سال ۱۶۱۸ م نوشته شده و در ۱۸ سطر بخط دیوناگری نگارش یافته است. این نامه از آغاز تا انجام پراز کلمات فارسیست. در آن نامه مجموعاً ۱۶۵ کلمه استعمال شده و در بین آنها فقط ۳۸ کلمه از مراہتی و بقیه ۱۲۷ واژه فارسیست. از آن هم شگفت انگیزتر اینکه شیواجی قهرمان داستانی هندوان که با او امر اکید درباره اجتناب از استعمال کلمات خارجی (فارسی و عربی) میخواست مراہتی را از هر گونه اثرات غیر مهاراشتری پاک سازد در نامه ای که در ۲۶ ژوئیه سال ۱۶۷۷ میلادی بنام سردار الی شونت راو شاهجی در چهار سطر نوشته هفده کلمه از فارسی را بکار برده است. اکنون با استفاده کامل از تحقیقات و اطلاعات پرارزشی که در مورد تأثیر فارسی در زبان مراہتی بوسیله شادروان مولانا عبدالحق در کتاب اشاره شده درج گردیده است مطالب زیر پیرامون تأثیر فارسی در صرف و نحو و لغات مراہتی نگاشته میشود:

۱- اصولاً در کلیه زبانهای هندوستان از جمله مراہتی در ترکیب توصیفی کلمه صفت پیش از کلمه موصوف می آید مانند بلند درخت، وسیع میدان، مهربان دوست و غیره اما در پیروی از دستور فارسی در تعدادی از ترکیبهای توصیفی مراہتی موصوف مقدم بر کلمه صفت دیده میشود. مثال: اسم مجکور (مذکور) پندت مشارنوله (مشارالیه) راؤ آجم (اعظم) سال گودست (گذشته) و غیره.

۲- در هیچیک از زبانهای هندوستان از جمله زبان مراہتی اضافتی که در فارسی معمول است وجود ندارد و این در نتیجه نفوذ فارسی است که در جاهای مختلف در مراہتی اضافت نیز به چشم میخورد. مثال: الاکها بمبئی (علاقه بمبئی) شهر پونا جلاکلا به (ضلع قلابه) سوبها گلبرگه (صوبه گلبرگه) کله رای گره (قلعه رای گره) و غیره.

۳- علامت مفعول در مراہتی «لا» میباشد مانند رامالا یعنی رام را. این علامت مفعول از فارسی گرفته شده منتهی حرف «ر» به حرف «ل» مبدل گشته است. دلیل صحت این موضوع اینکه در مراہتی پیش از برقراری تسلط فارسی زبانان در جنوب هند این کلمه دو حرفی بمعنای رای فارسی یافت نمیشود.

۴ - تعدادی از حروف اضافه فارسی مانند از ، در ، تا ، نچیک (تردیک) بدل ایوجی (بجای) بروبر (برابر) سوای ، مایهک (موافق) بابت ، تحت (بمعنای تا) و غیره درمراهتی بکار برده میشود. کلمه دکهیل (دخیل) بمعنای نیز و هم درمراهتی مورد استعمال میباشد.

۵ - برخی از حروف عطف فارسی مانند و ، مگر ، اگر ، بلکه ، یا ، چنانچه ، لیکن و غیره در زبان مراہتی جای یافته‌اند. کافیا «که» بشکل کین نیز درمراهتی از فارسی گرفته شده است.

۶ - کلمات زیر فارسی که بیشتر اصوات‌اند درمراهتی راه یافته و مورد استعمال قرار گرفته‌اند:

واه‌واه بمعنی به‌به ، های یا های‌های بمعنای وای ، خبردار بمعنای آگاه باش ، شاباش بمعنای شادباش و آفرین همچنین البت (البته) بس ، هان ، کهوب (خوب) بیشک ، افسوس و غیره هم درمراهتی مستعمل‌اند.

۷ - بعضی از کلمات قید فارسی درمراهتی دیده میشود. مثال: همیشه یا هرهمیش (برای تأکید بیشتر) بمعنای همیشه بالکل (بکلی) ، وارم‌وار (باربار) ، ایک‌وار بمعنای یکمرتبه ، بهتر ، جهان (بمعنای شان) جلد بمعنای زود مشکل ، علیحده ، بیشتر ، واپس (پس یا برگشت) تمام ، گدستا (گذشته) کل (همه) ، یندا (آینده) ، اول ، دویم ، سیوم (سوم) ، ایکتا بمعنای تنها.

۸ - برخی از ضمائر یا صفات ضمیری فارسی درمراهتی بکار برده میشود مثال کهد (خود) ضمیر مشترک فلانا (فلان) هر ، هرایک (هریک) و غیره.

۹ - بعضی از وندها (پیش‌وند و پس‌وند) از فارسی جهت تشکیل واژه‌های مراہتی مورد استفاده واقع شده است:

مثال از پیش‌وندها: بی = بیتال (خارج از آهنگ) بیدول (بد قواره) بیدهب (بی‌اصول) بی‌ایمان ، بیدر (دلیر) بی‌سمجه (بی‌عقل) بیدهرک (بدون تأمل) بیدرکار (بی‌سود غیر لازم) و غیره.

نا = ناسمجه (نادان) ناپت ناکرته ناپیک نالایق و غیره.

غیر = غیر سمجهوت (لاینحل) غیر منش (غیر انسانی) غیرریت (خلاف رواج) غیر واجبی و غیره.

کم = کم کوت (کم قوت) کم اکل (کم عقل) کم بختی.

مثال از پس‌وندها: دار ، باز ، خور ، کار ، گری ، جی‌یاجی ، دان یادانی ، خانه ، باد ، وار و امثال اینها در آخر تعدادی از واژه‌های مراہتی اضافه و کلمات نوینی ساخته شده است بطور مثال:

گهريال جی (ساعت ساز) دیپدان (شمعدان) مچھردان (پشه بند) هتی کھانا (فیل خانه) رته کھانا (محل کالسه اعیانی) مهینه وار (ماهوار یا ماهیانه) پگاردار (حقوق بگیر) کائیده باج (قاعده بازکسیکه با اصول باشد تقریباً ملا نقطه ای) نکته جالب اینکه اکل بند (ظاهراً عقلمند بمعنای کم عقل است) .

۱۰ - درمراہتی تعدادی از کلمات مرکب که ازدو کلمه فارسی درست شده بمعنای خاصی بکار برده میشود معنائیکه برای فارسی زبانان کاملاً نامأنوس است . مثال : زمین سر رشته (مالیات زمین) قرض بازاری (کسیکه در بازار زیاد بدهکار باشد) کلم کسائی (قلم قصائی یا قصاب قلم و آن کسیست که بوسیله قلم بر دیگران ظلم بکند) کلم بهادر (لاغر) خریدی خط (سند خرید) زمین کتبه (مدرک خریداری زمین) سرکار جمع (ضبط شده از طرف دولت) غیر مرجی (برخلاف رضا) کجه دلال (دلال قضیه کسیکه جنگجو و تند خو و اهل جنجال باشد) وغیره .

۱۱ - تعدادی از کلمات مرکب در زبان مراہتی باکمک واژه های مترادف از فارسی و مراہتی درست شده است . یعنی هر دو کلمه از دو زبان مترادف یکدیگر است . مثال : گلی کوچا ، کهیل تماشا ، دهن دولت (بمعنای مال و ثروت) دهندا روزگار (بمعنای کسب و کار) بل زور ، بازارها ، بهیت ملاکھت (ملاقات) مرد مانوس (آدم دلیر) ریت رواج ، وچارمسلت (مصلحت) سنھنی سوپتی (صحبتی) کات کسر ، کوت کلا (قلعه) خط پتر (نامه) توند زبانی (شفاهی) نیای انصاف (عدالت) پرانت ملک (کشور) وغیره .

۱۲ - مقدار زیادی از مصادر مرکب زبان مراہتی باکمک واژه های فارسی درست شده است و بعضی از آنها ترجمه تحت اللفظی مصادر مرکب فارسیست . بطور نمونه برخی از آنها در زیر نوشته میشود :

کھالی کرنه (خالی کردن) ماپه کرنه (معاف کردن) رد کرنه (رد کردن) باجو گھینه (بازو گرفتن) دوستی تهیونه (دوستی داشتن) تھمت گھینه (تھمت زدن) صحبت تهیونه (صحبت داشتن) منا کرنه (منع کردن) میدانات آننه (بمیدان آوردن) کمر باندھنه (کمر بستن) وغیره .

۱۳ - تعدادی از اصطلاحات اداری و قانونی در زبان مراہتی یا از فارسی و عربی اخذ شده یا باکمک واژه های این دو زبان ساخته شده است . بطور مثال مقداری از آنها عبارتند از : کائیده شیر (قاعده شیر بمعنای مطابق قانون) عمل بجاونی (تعمیل وصیت) سند شیر (قانونی یا از روی قانون) آپ مطلب (خود غرض) انعام خط (سند جایزه) کائیده پندت (وکیل دانا و حقوقدان) کائیده باز

(قانون دوست) جامین (ضامن) جامن کتبه (ضمانت نامه) راج کارستان (سیاسیات) جلمی (ظلمی بمعنی مطلق العنان) ناهک (بدون علت، ناحق) بی زوایدار (غیر مسئول) زوایداری (جوابداری یعنی مسئولیت) سرکاری کائیده (قانون کشور) راجیه کاروبهار (انتظام سلطنت) وغیره.

۱۴ - تعدادی از کلمات فارسی و عربی درمراهتی باتغییر لهجه و معنا بکار برده میشود مثال: اگر (بمعنای یا) آمدانی (بمعنای عهد یا زمان) اتراجی (اعتراضی بمعنای ناخوشی) املا (بمعنای عمارت) عبرت (بمعنای اثر و اعتبار) عبرت دار (بمعنای صاحب اثر) ارسال (بمعنای بهترین نفیس) امیدوار (بمعنای نوجوان) کهلبت (خلوت بمعنای صحبت محرمانه) کارستان (منصوبه پروژه) کفایت (بمعنای فائده) خاص (بمعنای یقیناً) کهالسا (خلاصه بمعنای تشریح و توضیح) گپ (بمعنای خاموشی) چمن (بمعنای عیش و راحت) جالم (ظالم بمعنای تیز گلسوز این کلمه اغلب برای دواى تلخ بکار برده می شود) جهان باز (یعنی جان باز بمعنای سرکش و سرزور) تجویر (تزویر بمعنای تدبیر انتظام و مداوا) تماشا (رقص پسر) دردی (بمعنای ماهر فن) دستک (دستخط بمعنای پروانه راهداری و حکم معافی عوارض گمرکی) نکهالس (بخالص بمعنای خالص) مجلس (بمعنای محفل رقص و سرود) مطلب بمعنای غرض مسکین (بمعنای بدکاری و شرارت) رد بدلی (بمعنای سفارش و شفاعت) شکست (بمعنای منتهای کوشش) حیوان (بمعنای ضعیف و کم قوه) هلاک (خیلی ضعیف) پراگندا (پراکنده بمعنای تارک و وطن) نامدار (جناب عضو مجلس) مکادم (مقدم رهبر جمعیت کارگران) ماینه (بمعنای القاب و احوالپرسی - شاید اصل این کلمه عنوان باشد) همی (بمعنای مسئولیت شاید از کلمه اهمیت باشد) یادی (یادداشت فهرست) ینده (آینده بمعنای سال جاری) وغیره.

۱۵ - در ضرب الامثال مراہتی نیز کلمات قابل توجهی از فارسی دیده میشود مثال: مان ساچی همت کهداچی مدت (همت مردان مرد خدا) جشی نیت تشی برکت (برکت مطابق نیت است) میایی بی راجی کای کریل کاجی (اگر زن وشوهر راضی باشند قاضی چه میتواند بکند) گهورامیدان جول آهی (ترجمه ضرب المثل فارسی هندی همین میدان و همین گوی) وغیره.

هندوان خطاباتى که به سرداران و امیران خویش در جنوب هند در اوقات مختلف میدادند نمایشگر نفوذ مفرط فارسی درمراهتی میباشد. راجه رام پسر شیواجی در اواخر قرن هفدهم میلادی به وزیر براهمن خود خطاب «حکومت پناه» داده بود. راجه رام به سردار دیگرش باعطای خطابها «همت بهادر» و «مملکت

مدار» سرفراز ساخت. خطاب‌های دیگری که بوسیله راجگان مراسته بوزیران و درباریان داده شد عبارت بوده‌اند از: ضبط‌الملک، شرف‌الملک، شمشیر بهادر، هم‌تراو، هیبت راو، سرلشکر، سینا خاص خیل و غیره. شیواجی به سپهسالارش باعطای سرلشکر مفتخر گردانید و بوزیرش خطاب پیشو داد. این خطاب تادیر زمانی باقی ماند.

درنامه‌های تاریخی مراستی و مهرهای راجگان مراستی نیز کلمات فارسی زیاد به چشم می‌خورد و این موضوع نیز بجای خود دارای اهمیت بسزائی میباشد.

ترجمه سخنرانی پیر لکوک (بازیك)

گوش ابوزیدآباد

همانگونه که پرفسور G. Morgenstierne در مقاله خود در Handbuch der Orientalistik نوشته گویش‌شناسی گویشهای مرکزی ایرانی هنوز مسائل حل‌نشده متعددی دارد.

مسئله پس از انتشار Greiger از Grundriss der Iranischen Philologie اطلاعات ما از اینگونه گویشها زیاده‌تر شده است. با این همه هنوز چنان کافی نیست که بتوانیم از آن يك نظر کلی استنتاج کنیم و به‌دسته‌بندی دقیقی نائل آئیم. دسته‌بندی‌ای را که H. W. Bailey در طبع نخستین دائرةالمعارف اسلامی مطرح و پیشنهاد کرده است باید موقتی تلقی کرد. مجموعه نوشته‌هایی که در اختیار ماست ناقص و متفرق و از شیوه‌های گوناگون الهام یافته‌اند. از طرف دیگر بررسی‌های قدیمی نظیر تحقیقات ژوکوفسکی Zhukovski توانائی برآوردن نیازهای زبان‌شناسائی نوین را ندارند.

به‌همین سبب است که ما به تحقیقی اصولی در گویشهای رایج در منطقه‌ای که تقریباً محدود به کاشان، محلات، گلپایگان، اصفهان، شهرضا، اردکان، نائین، انارک و نطنز می‌شود، مبادرت ورزیده‌ایم. ما یزد و کرمان را که گویشهای آنها نسبتاً معروف است، کنار نهاده‌ایم.

نتیجه این پژوهشها زیر عنوان «موادی برای مطالعه گویشهای مرکزی ایران» به چاپ خواهد رسید.

گوش سیوند که هم‌اکنون مورد مطالعه ما است، موضوع نشریه جداگانه‌ای خواهد بود.

شیوه کار ما عبارت خواهد بود از به دست دادن واژگانی گرانبار، روشن کردن دستگاه فعلی و ضبط متنهای اصلی روی نوار ضبط صوت که باید بعداً به یآوری گویشوران آوانویسی و شرح شوند.

تهیه این مواد در خود محل بما اجازه میدهد که ساختمان زبانی این گویشهارا توصیف کنیم و همین امر نقطه اساسی و عمده روش ما را تشکیل می دهد. بعلمت درست نداشتن معیار و ملاکی برای تحقیق خود ناچاریم در پژوهش خویش ترتیبی جغرافیائی و نتیجه از نظر زبانشناسی ترتیبی من درآوردی را دنبال کنیم.

مبدأ حرکت ما نواحی کاشان و نظنز است. برای ناحیه کاشان و قهرود قبلاً اطلاعاتی از ژوگوفسکی و درباره جوشقان قالی و میمه از لمبتون "Lambton" در اختیار داشته ایم. پژوهش ما وجود گویشهای دیگری را در کامو، جونیان، آران (و چند نقطه دیگر در آن حدود) خالد آباد، آبیانه و ابو زید آباد آشکار کرده است. امکان دارد که گروه گویشهای مزبور بازبان پهلوی اشکانی ارتباط تاریخی داشته باشد. گویش دهکده اخیر است که موضوع سخنرانی ما قرار گرفته. در اینجا تنها يك گزارش مقدماتی از آن خواهیم داد. جزئیات و تفصیلات عمداً کنار گذاشته شده تا بعداً مورد رسیدگی های مجدد قرار گیرد. بعلاوه منظور ما فعلاً تحقیق تاریخی درباره مواد گردآوری شده نیست و تقریباً میتوان گفت که بررسی کنونی ما جنبه توصیفی دارد. ابو زید آباد دهکده کوچکی است که در سی کیلومتری شرق کاشان واقع شده. نام دهکده در گویش محلی "Bīzōvōy" و ساکنان آن Bīzōvōyja نامیده می شوند. خود گویش نام محل مشخصی ندارد. ویژگیهای عمده گویش مزبور به شرح زیر است: در واج شناسی دستگاه مصوتی به اندازه کافی متنوع است. این گویش دارای تکیه ای است که به سختی میتوان آن را شنید. تفاوت مذکر و مؤنث در میان صفات و پاره ای از ضمیرها و صیغه های فعلی ملاحظه میشود. تقابل فعلهای متعدی و لازم در صرف و نحو (ساخت کنانمائی در فعلهای ماضی متعدی) نشانه های شخصی فعلهای متعدی گاهی به خود فعلها پیوسته می شوند و گاهی به واژه ای که پیش از آنها می آید.

(۱) دستگاه واج شناسی ۳۹ واج دارد: ۲۵ صامت و ۱۴ مصوت. این مصوت ها، بجز ۲ مصوت تقابل بلندی و کوتاهی دارند. مصوت های بلند معمولاً بسته تر از مصوت های کوتاه برابر خود هستند:

پسین	میانین	پیشین	
u ū	ü ū	i ī	مصوت های بسته
o ō	ö	e ē	مصوت های میانی
ā	ä	a	مصوت های باز

(۲) ۲۵ واج دستگاه صامتی به ترتیب زیر تقسیم میشوند:

خیشوی	آوائی	بی آوا		
m	b	p	Bilabiales	دولبی
	w		Labio - vélaire	لب و کامی
	v	f	Labio - dentales	لب و دندان
n	d	t	Apicales	سرزبانی
	l		Latérale	کناری
	r		Vibrante	تکریری
	z	s	Sifflantes	صفیری
	y		Fricative palatale	سایشی کامی
	j	č	Dorsales affriquées	تفشی مرکب
	ž	š	Chuintates	تفشی
	g	k	Dorso - vélaire	پسکامی
	ǰ	x	Spirante vélaire	سایشی ملازی
		q	Uvalaire	ملازی
	h		Glottales	گلوئی

(۳) درواپسین جای مخرج خود تلفظ صامت پسکامی آوائی /g/ نزدیک به تلفظ صامت ملازی [G] می شود، در برابر صامت ملازی بی آوائی /q/ :

(۴) صامت های بی آوا ^{reg}/t/, /p/ ^{reg} در صورتی که پیش از آنها /s/ یا /s/ بیاید تلفظی آزادتر خواهند داشت که آنها را به صامت های آوائی برابر خود نزدیک میکند:

espida	[esbi: da]
büsto	[büsdo:]

(۵) هنگامی که محیط آوائی تغییر می یابد تغییرات مصوتی متعددی روی می دهد. این تغییرات را مخصوصاً در صیغه های فعلی که در آنها مصوت پیشوندها به علت متمایل شدن تکیه بسوی هجای پایانی به ویژه ناپایدار است، می توان مشاهده کرد.

بدل شدن ā به ō پیش از w همیشگی است :

pā پا : pōwe: پایش .

hāmōgra گرفتیم hōwamgra گرفتیم .

هم آهنگی مصوت‌ها باعث عده زیادی ازین تغییرات است . ازاین‌رو درپیشوندهای افعال مصوت ā غالباً با ō ازجای بعدی هم آهنگی پیدا میکند :

banka من کردم bomōka ما کردیم :

asō من میروم > asō* : otō من می‌آیم > atō* همان مصوت

a < e پیش از ē, e یا i ازجای بعدی :

akerē می‌کند > akari* ; akariyā* می‌کنید ، از ریشه *kar ešē

می‌رود > asē* : ete می‌آید > atē*

و همین‌طور در اسم‌هایی که پیش از ضمیر شخصی پیوسته e- قرار گرفته‌اند :

xar خر : xere خرش sar i سر sere سرش . تغییرات دیگری را نیز درمثنی

که پس ازین گزارش می‌آید ، می‌توان دید . پدیده‌ای جالب آشکارشدن n اصلی پیش ازپسوند است :

östōxō استخوان östōxon-am استخوانم . آسیابان ösiōwō آسیابانه

ösiōwōn-a . این پدیده در نشانه جمع ō به‌ندرت دیده شده : valg برگ :

valgō برگها : valgōn-e برگهایش .

(۷) تکیه دراین زبان ضعیف است و اگر هجای پایانی اسمها ، ادات‌پسوندی

و هجای ماقبل آخر صفت‌های مختوم به -a / -e- تکیه‌دار باشد تکیه به‌زحمت شنیده

میشود . بااین‌همه این تکیه است که باعث حذف مصوت‌های هجای نخستین همه

صیغه‌های فعلی ، بجز دوتای آنها ، می‌گردد . و بدین ترتیب باعث همگونگی آوایی

صامت‌هایی که پهلوی هم قرار می‌گیرند ، می‌شود . صیغه‌هایی که به‌آهستگی ادا

میشوند مانند :

bāsā , baka , bösöt بادای تند به [psöt] , [pka] و [psā] تبدیل

می‌گردند . تنها هجاهای پایانی ، یعنی شناسه صیغه‌هایی که بیش از دو هجا دارند

زنگی آشکار ، به‌زیان مصوت‌های پیش از خود ، دارد . اکنون نوسان‌هایی را که

هنگام معین کردن تکیه پیشوندها دربرخی از صیغه‌های فعلی دیده می‌شود ، بهتر

می‌فهمیم . درمقابل ، دو زمان حکائی (نک بند ۲۶) هجای آغازی معینی دارند

و همین امر مانع هرگونه هم آهنگی مصوتی شده است .

(۸) پسوند ē- (پس از مصوت ē-) به‌اسم معنی تنکسیری می‌بخشد .

این معنی امکان دارد با حرف نکره‌ای تأکید شود: pūr-e : پسری یا i pūr-e یك پسری .

(۹) برای معرفه کردن نام پسوند a - (ya - پس از مصوت) را بکار می‌برند: šū-ya شوهره . پسوند مزبور را بصورت زائد با صفت اشاره میتوان یافت : nēšūya: در حالت غیر فاعلی ، پسوند مزبور e - می‌شود . جزء پیوسته ey که با کلمه ham فارسی برابر است بسیار بکار می‌رود . غیر از معنی‌های معمولی ham ، این جزء غالباً بمنزله حرف تعریف بکار می‌رود : xer-ey «خر» (ی که از آن سخن رفته است) . این جزء گاهی زائد است بویژه همراه با پسوندهای دیگری که قبلاً اسم را معرفه کرده‌اند bār-e-ey-e بارش .

(۱۰) اسم با تذکیر و تأنیث مشخص میشود اما این تشخیص در ساخت واژه دیده نمیشود : از مطابقه صفت ، و یا صیغه فعل ، با است که جنس نام تشخیص داده میشود . بعلاوه تشخیص تذکیر و تأنیث منحصر به جاندارهاست . تنها استثنائی که دیده شده واژه ow «آب» است که مؤنث بشمار آمده . تذکیر و تأنیث اغلب با دو واژه مختلف مشخص می‌گردد :

pe «پدر»	möy «مادر»
pūr «پسر»	döt «دختر»
esba «سگ»	lāse «ماده سگ»

پاره‌ای از نامهای حیوانات که جنس آنها تصریح نشده ، همیشه مؤنث‌اند : mōlji «گره» böz «بز» qālā «کلاغ» .

(۱۱) چنین بنظر می‌آید که جمع مقوله‌ای دستوری است که در حال ناپدید شدن است . در بسیاری از موارد بنظر میرسد که صورت مفرد رجحان داده شده بویژه هنگامی که مفهوم جمع به اندازه کافی به وسیله واژه‌های دیگر روشن شده باشد: ma pōwam tar ān من پاهایم خیس است (واژه به‌واژه ، من پاهایم خیس‌اند) . bōz xodō šaxyō jāng akerān بزها باشاخیایشان می‌جنگند .

هنگامی که بخواهند مفهوم جمع را تأکید کنند واژه pāk پاک (= همه) را که پیش از اسم می‌آید بکار می‌برند pākreg رگها pāk mū موها . تنها اسمهای مختوم به a - صورت جمع خود را با نشانه e - به خوبی حفظ کرده‌اند : lūwa روده : lūwe روده‌ها که ممکن است با واژه pāk مفهوم جمعش تأکید شود . به ندرت جمع با نشانه o - (ōn - پیش از پیشوند نك بند ۶)

دیده می‌شود. باید توجه داشت که نمونه‌های گردآوری شده لزوماً تنها نامهای جانداران نیستند:

valgō برگها pōwōn-e پاهایش.

(۱۲) معرفه‌کننده اسم خواه خود نام باشد خواه صفت، خواه ضمیر، بلافاصله پس از معرفه، می‌آید بدون اینکه جزئی شبیه به کسره اضافه فارسی، میان آندو واسطه شود:

rūj ayd روز عید das rāšta دست راست zōmād ma داماد من. اسم‌های مختوم به a - وضعی خاص دارند، خواه عامل باشند خواه معمول، بوسیله صفت یا ضمیری معرفه شده باشند یا بایشواژه بکاررفته باشند یا پسواژه، مصوت پایان‌شان به e - بدل می‌شود:

körre asp	کره اسپ	körra	کره
kare taza	کره تازه	kara	کره
bar kēye	درخانه	kēya	خانه
kēye ma	خانه من		
ta yörte	کف اتاق	yörta	اتاق
var pānjere dā	تزدیک پنجره	pānjara	پنجره

با اینکه قاعده مزبور قاعده‌ای مطلق است، با این حال گاهی آنرا فراموش می‌کنند بویژه گویشوران جوان که پس از توجه به اشتباه خود بدون تأمل آنرا تصحیح می‌کنند.

(۱۳) صفت، صورت مذکر و مؤنث و جمع خود را به خوبی حفظ کرده است. به علاوه هنگامیکه مستقلاً بکار برده می‌شود دارای صورتی خنثی است و جزء صرفی آن صفر است:

مفرد	جمع
مذکر - a	{
مؤنث - e	
خنثی -	-e

تطابق صفت و موصوف قاعدهٔ مطرّد است ، خواه صفت در جمله صفت باشد خواه مسند . به علاوه اغلب از روی صفت جمع درمی یابیم که اسم موصوف هم جمع است :

na merda nača ha	این مرد خوب است
nön zänge nače ya	این زن خوب است
nönü nače yän	آنها خوب هستند
i merde xōša	یک مرد زیبا
i zänge xōše	یک زن زیبا
nön gīs sōxe dārē	او گیسوان زیبایی دارد
šorōw espīda	شراب سفید
šorōw espīde	شراب های سفید

(۱۴) صفت دارای درجه ای تفضیلی است که با -tar ساخته می شود ، این پسوند بصورت مرخم که تغییراتی واجی - به علت هم گون شدن واجها بر اثر در تماس آمدن آنها - بر آن واقع می شود ، پیوسته می گردد :

کوچک vejīja , ,görtar بزرگ ، gōrda خوب vejīstar; nača; naštār

صفت عالی ساخته شده با -terin بسیار کم استعمال است ، ساخت این دو ، صفت تفضیلی و عالی ، مانند فارسی است .

(۱۵) صفات مشتق از اسامی را با پسوند -ina/ayne - می سازند :

چوب čū - ayna - چوبین ، چوبینه

میان mī - ayna - میانه ، میانین .

(۱۶) صفت های اشاره که به عنوان صفت یاضمیر بکار برده می شوند ، تنها در حال افراد ، مؤنث و مذکر بودن خود را حفظ کرده اند :

آن			این		
جمع	مفرد		جمع	مفرد	
nönü	ha nön مذکر مؤنث		nömü	nē mēn مذکر مؤنث	

هر گاه جزء پیوسته ای به ne , na افزوده شود به ترتیب به صورت -nem , -nam درمی آیند .

(۱۷) در ضمائر شخصی گسسته برای سوم شخص صورت جداگانه‌ای وجود ندارد. وظیفه آنها را ضمائر اشاره انجام میدهند. آنها در حالت فاعلی و مفعولی و مضاف الیهی به کار برده می‌شوند.

مفرد	جمع	
ma	hama	۱ -
te	sama	۲ -

تبصره - در صورتی که پس از ma جزئی پیوسته بیاید - man (با هم آهنگی آوایی men) می‌شود. ضمائر شخصی متصل همان وظیفه را انجام می‌دهند که برابرشان در فارسی انجام می‌دهند. به علاوه آنها نایب فاعل فعلهای متعدی ماضی هستند، خواه به‌واژه‌ای از جمله پیوسته شده باشند، خواه چون میانوند داخل در صیغه فعلی شده باشند. آنها تنها به دو فعل پیوسته می‌شوند (نک، بند ۳۸)

مفرد	جمع	
- am, - m	- mō	۱ -
- a, - ya, - d	- dō	۲ -
- c, we	- yō	۳ -

نوع سومی را نیز از ضمائر شخصی می‌توان مورد ملاحظه قرارداد که بصورت پیشوند به ماضی استمراری فعلهای متعدی می‌پیوندند و برکننده فعل دلالت میکنند. هرگاه ضمائر مزبور به صیغه‌های فعلی که خود نشانه‌های شخصی دارند، پیوسته شوند، دارای معنی مفعول له یا مفعول می‌گردند.

مفرد	جمع	
m -	mōn -	۱ -
d -	dōn -	۲ -
y -	yōn -	۳ -

(۱۸) ضمیر مشترك از ماده xōw به اضافه ضمائر شخصی پیوسته ساخته می‌شود:

xōwe xōwa xōwam

و جز آنها.

(۱۹) مهمترین ضمیرهای پرسشی، موصولها، مبهمات و جز آنها را در متن می‌توان دید. تنها یادآوری می‌کنیم که موصول می‌تواند بوسیله ē -، که به مرجعی که آنرا تعریف می‌کند پیوسته می‌شود، بیان کرد.

(۲۰) مهمترین اعداد اصلی عبارتند از :

sizze	۱۳ -	i	۱ -
pönze	۱۵ -	dö	۲ -
vis	۲۰ -	pay	۳ -
bänjä	۵۰ -	Šös ^v	۶ -
Šas ^v	۶۰ -	yāzze	۱۱ -
		davāzze	۱۲ -

بجز avval ، اعداد ترتیبی به یاری پسوند -ma - (مؤنث - me) ساخته می شوند:

dömma, semma, čarma و جز آنها .

(۲۱) فعل دارای صورت معلوم و صورت مجهول و سه وجه : اخباری (مضارع ، ماضی ساده ، ماضی استمراری ، ماضی نقلی ، ماضی بعید ، آینده و شرطی) ، التزامی (مضارع) و وجه امری ؛ مصدر کامل ، مصدر مرخم و صفت فعلی است . به اینها باید دو صیغه حکائی : ماضی ساده و ماضی استمراری و امر آینده را که از برخی از فعلها دیده شده افزود .

(۲۲) ساخت صیغه های مختلف فعل به سه وسیله انجام می پذیرد :
ماده ؛ پیشوندهای زمانی و وجهی ؛ شناسه های پسوندی ، میانوندی یا پیشوندی . تقابل میان فعلهای متعدی و لازم در زمان گذشته درهمه جا به چشم می خورد . در فعلهای لازم صورتهای مذکر و مؤنث ماضی ساده سوم شخص مفرد و صورتهای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع صفت فعلی از هم متمایز می گردد .

۱ - ماده :

دستگاه مضارع : مضارع ، التزامی ، امر ، مجهول ، حکائی .
دستگاه ماضی : ماضی ساده ، ماضی استمراری ، مصدر مرخم ، ماضی نقلی
ماضی بعید .

۲ - پیشوندها :

- ba - (بی تکیه) : ماضی ساده ، ماضی نقلی ، ماضی بعید .
 (باتکیه) : ماضی ساده حکائی .
 a - (بی تکیه) : مضارع ، ماضی استمراری .
 (باتکیه) : ماضی استمراری حکائی .
 be - /ba - : التزامی ، امری .

۳ - شناسه ها :

درواقع تنها يك نوع شناسه واقعی وجود دارد که آنها را میتوان در مضارع ، التزامی (متعدی و لازم) ؛ در مجهول (متعدی) ؛ در ماضی ساده و استمراری (لازم ، باصورت مرخم شخص سوم مفرد) دید :

مفرد	جمع
۱ - $\bar{o}$	$\bar{e}m$ (- $\bar{a}$)
۲ - $\bar{e}$	$iy\bar{a}$
۳ - $\bar{e}$	$\bar{a}n$

زمانهای دیگر شناسه‌هایی دارند که ضمیراند (رك : بند ۱۷) که یا بر فعل درمی‌آیند (ماضی استمراری متعدی) یا در میان آن (ماضی ساده ، ماضی نقلی و ماضی بعید متعدی) .

در سه زمان اخیر شناسه a - از دوم شخص مفرد در پیشوند ba - چنان ادغام شده که گوئی این شناسه بدل به صفر گردیده است .

(۲۳) پیش از ذکر صرف باقاعده ، در زیر فعلهای «بودن» و «شدن» را صرف می‌کنیم :

صیغه‌های فعل «بودن» از دو ماده ساخته میشود : مضارع h - و ماضی $b\ddot{o}d$ - ؛ صورت‌های پیوسته با شناسه‌های بند ۲۲۳ به استثنای سوم شخص مفرد ، یکی هستند .

به نظر می‌آید که فعل «شدن» از ماده b - / bod - از فعل بودن ، با پیشوند (مضاعف کردن ؟) در ماضی ساده ، گرفته شده باشد .

بودن

مضارع	صورت منفی	صورت پیوسته	ماضی ساده	الترامی	امر
— ۱	hō	nohō	-ō/-yō	bödō	bō
— ۲	hē	nehē	-ē/-yē	bödē	bē
— ۳ (مذکر)	ha	naha	-a/-ya	bā	bē
— ۳ (مؤنث)	hasä			bädä	
— ۱	hēm	nehēm	-ēm/-yēm	bödēm	bēm
— ۲	hiya	nehiya	-iyä/-yiyä	bödiyä	biyā
— ۳	hän	nehän	-än/-yän	bödän	bän

تبصره — ممکن است هریک از صیغه‌های مضارع با ä/-ä nä مؤکد شوند.
صورت مؤنث hasä کم بکار می‌رود.

شدن

ماضی ساده	ماضی نقلی	مضارع	الترامی	امر
— ۱	bäbödō	bäbōda yō	obo	bobō
— ۲	bäbödē	bäbōda yē	ebe	bebē
— ۳ (مذکر)	bābā	bäbōda	ebe	bebē
— ۳ (مؤنث)	bäbödä	bäbōde ya		
— ۱	bäbödēm	bäbōde yēm	ebēm	bebēm
— ۲	bäbōdiyä	bäbōde yiyä	ebiyä	bebiyā
— ۳	bäbödän	bäbōde yän	ebän	bebän

(۲۴) از مصدر مرخم میتوان ماضی ساده و ماضی استمراری ساخت. فعلهای متعدی و لازم بنابر قاعده‌هایی که در بالا یاد شد (بند ۲۲) کاملاً از یکدیگر متمایز می‌گردند. در سوم شخص مفرد مذکر فعلهای لازم صورتی بی‌شناسه دارند؛ سوم شخص مفرد مؤنث در پایان ä- دارد.

مصدر	ماضی ساده	ماضی استمراری
متعدی ka (اول شخص مفرد)	کردن	bamka maka
گرامر gra	گرفتن	bamgra imagra
لازم kat (اول شخص مفرد)	افتادن	katō akatō
(مفرد مذکر سوم شخص)		kat akat
(مفرد مؤنث)		katä akatä

فعلهای «رفتن» و «آمدن» صورت مصدری مرخم را تنها در صورت شخص مفرد مذکر دارند (بند ۳۱ و ۳۲).
تبصره: در کنار اینگونه صورت‌های ماضی ساده پاره‌ای از فعلها، سوم شخص خود را از ماده ساده، که پس از آن شناسه می‌آید، می‌سازند:

dide = bedid; didyō - boyōdid

(۲۵) صفت فعلی ممکن است از ماده ماضی به کمک پسوندهای ta - (پس ازصامت بی‌آوا)، da - (پس از مصوت یا صامت آوایی) a - (پس از صامت دندانی). تنها صفت فعلی گذشته است که به ما کمک می‌کند تا حذف ۲ پایانی ماده ماضی را ببینیم: ka kardā: ba bardā: و جز آنها (نک، بند ۳۳ با موارد استثنائی آن).
تبصره ۱ - بررسی تاریخی به ما امکان می‌دهد تا ساخت صفت فعلی را تنها از یک پسوند ta - بدانیم.

تبصره ۲ - فعل «رفتن» صفت مفعولی ای sēda دارد که از آن تنها در ترکیب استفاده می‌شود. صفت فعلی مانند هر صفت دیگر و تذکیر و تأنیث و افراد و جمع دارد:

bamda مذکر آمده مؤنث bamde جمع ماضی نقلی فعلهای متعددی مانند ماضی ساده ساخته می‌شود و ماضی بعید با افزودن bā سوم شخص مفرد به تمام اشخاص، درست می‌گردد:

bamkardā ; bamkardābā

ماضی نقلی فعلهای لازم از صفت فعلی و مضارع پیوسته فعل بودن ساخته

می‌شود و ماضی بعید آن از صفت فعلی و ماضی بودن درست می‌شود. در بسیاری ازگویش‌ها یافتن مصدر، غالباً دشوار است. صورت‌هائی را که ما بدست آورده‌ایم از نظر صرفی باماضی نقلی دوم شخص مفرد مشتبه می‌گردد:

bakarda bagrata و جز آنها.

این مصدر چون اسم صرف‌پذیر: *baxmarde i guhūz* شکستن يك گردو و یا چون متمم پاره‌ای از فعلها مانند *hānōwe ka* «او شروع کرد به» (مثالهای دیگر در متن آمده است) بکار می‌رود.

(۲۶) از مادهٔ مضارع صیغه‌های مضارع اخباری و مضارع التزامی و امر ساخته می‌شود. وجه اخیر غالباً صورت‌های کوتاهی را در دوم شخص مفرد ارائه می‌دهد که در اینجا ممکن نیست به جزئیات آن پرداخت (نک، جدولهای بندهای ۳۳ و ۳۴) از همین مادهٔ مضارع است که دو زمان حکائی ساخته شود. آنها عملاً در داستان‌ها بکار می‌روند و ما آنها را به علت صورت ظاهری‌شان ماضی نقلی و ماضی استمراری می‌نامیم:

پیشوند -ba برای نخستین و -a برای دومی بکار برده می‌شود. در اینجا تکیه‌گذاری بسیار مهم است، چون تکیه‌گذاری از هم‌آهنگی آوایی که ممکن بود این صورت‌ها را بامضارع اخباری و التزامی مشتبه سازد پیشگیری کرده است:

ašō ماضی استمراری حکائی *ošō* مضارع اخباری

bašō ماضی ساده حکائی *bošō* مضارع التزامی

(۲۷) آینده و شرطی ترکیبی هستند، آینده از *komō* و مصدر مرخم که پس از آن می‌آید ساخته می‌شود، شرطی لازم ساخته می‌شود از *komō* و فعل ماضی، شرطی متعدی از *komo(n)* باشناسه و مصدر مرخم که پس از آن می‌آید، ساخته می‌شود: *komonam ka* و جز آن.

در صورت‌های فعل آینده شناسه‌های *komō* همان شناسه‌های مضارع‌اند، باستثنای دوم شخص جمع: *-ēd* و اول شخص مفرد *-ōn* - پیش از مصوت (نک بند ۶). در صورت‌های فعل شرطی *komō* برای تمام اشخاص تغییرناپذیر است و فعل صرف می‌شود. این زمان تنها در آغاز جمله‌های شرطی مشاهده شده است.

(۲۸) امر آینده‌ای نیز وجود دارد که کم بکار برده میشود: دوم شخص مفرد ā - دوم شخص جمع iya -

مفرد	امر مضارع	امر آینده	
dam nadä	حرف ترن	dam nadä	
dam nadiyā	حرف ترنید	dam nadiyā	

(۲۹) فعل مجهول به کمک پسوند -iv - برای ماضی و صفت مفعولی و به کمک پسوند -icy - برای مضارع و ماضی استمراری، از ماده مضارع ساخته میشود.

ساخت همه زمان‌ها به اساس همان قواعدی است که در بالا ذکر شده است، اما در اینجا ماضی استمراری و آینده داخل در دستگاه مضارع میشوند، چنان که در جدول‌های زیر می‌بینیم:

(۳۰) «کردن»

ماضی ساده	ماضی استمراری	ماضی نقلی	مضارع	الترامی	امر	آینده
bamka	maka	bamkarda	akorō	bokorō		komō ka
baka	daka	bakarda	akerē	bekerē		kemē ka bekä
beka	yaka	bekarda	akerē	bekerē		kemē ka
bomōka	mōnaka	bomōkarda	akerēm	bekerēm		kemē ka
bodōka	dōnaka	bodōkarda	akeriyä	bekeriya		kemēd ka bekeriyä
boyōka	yōnaka	boyōkarda	akerän	bekerän		kemän ka

«مجهول»

ماضی ساده	bakarivo	ماضی نقلی	akariyō
ماضی نقلی	bakariva yō	ماضی استمراری	makariyō
ماضی بعید	bakarive bādō	آینده	komō kariyō

(۳۱)

ماضی استمراری	ماضی بعید	امر	الترامی	مضارع	ماضی استمراری	ماضی ساده
حکائی						
aso	baso		boso	oso	üstō	büsto
aše	beše	bešä	beše	eše	üste	büste
aše	baše		beše	eše	äsa	bäsa مذكر
aše	baše		beše	eše	üstä	büstä مؤنث
ašem	basem		besem	ešem	üstem	büstem
asiyä	basiye	bešiyä	bešiyä	ešiyä	üštiyä	büštiyä
asän	basän		besän	esän	üstän	büstän

مؤنث	ماضی بعید مذكر	مؤنث ماضی نقلی	مذكر
büste bödō وغيره	büšta bödō	büste yō büšte yē büšte ya büšte yēm büsle yiyä büšte yän	büšta yō büšta yē büšta
آینده komō sā وغيره			

(۳۲)

ماضی استمراری	ماضی بعید	امر	الترامی	مضارع	ماضی استمراری	ماضی ساده
حکائی						
atō	batō		begō	otō	atamdō	bandō
atē	batē	burä	begē	etē	atamdē	bandē
atē	batē		begē	etē	atama	bama مذكر
atē	batē		begē	etē	atamdä	bandä مؤنث
atēm	batēm		begēm	etēm	atamdēm	bandēm
atiyā	batiyā	buriyā	begiyā	etiyā	atamdiyā	bandiyā
atän	batän		begän	etän	atamdän	bandän

آینده Komōn ama وغيره

تبصره ۱ :

پیشوند فعلی at ماضی استمراری تنها در يك فعل آن هم وجه اخباری مضارع یافته می شود : atārō از var « آوردن » .

شکل ساده آن نیز وجود دارد ولی کاربرد کمتری دارد : amdō

تبصره ۲ :

بی قاعدگی در وجه التزامی و امر مشهود است .

(۳۳) دو فهرستی که در زیر می آید صیغه های عمده فعلهائی را که با اوصافی

که باز نمودیم تطبیق میکنند نشان می دهد .

صیغه های مضارع که پیش از آنها علامت ستاره * گذاشته شده است از هم آهنگی صوتی متابعت می کنند .

ماضی ساده	صفت فاعلی	مصدر مرخم	مضارع (مفرد و جمع)	امر
bamka	karda	ka	* kar	ka, * kar
bamgra	grata	gra	gēr	gē, gēr
bamvar	varda	var	(at)ār	ā, ār
bamvūnīd	vūnīda	vūnīd	vōn	ayō(n)
bamba	barda	ba	* bar	ba, * bar
bamvā	vāta	vā	vāj	vā, vāj
bamdīd	dīda	did	vin	ay, ayn (التزامی)
- ves	vesta	ves	vēs	vēs
bamzat	zata	zat	zen	zen
bamyös	yösta	yös	yüz	yüz
bamxa	xarda	xa	xor	xo, xor
bamrīd	rīda	rīd	rēn	ri, rēn
bamxan	xānda	xan	xōn	xōn
- amdaš	dasta	daš	derz	derz
- amdöt	döta	döt	dūš	dūš
bamrit	rita	rit	rej	- rej
bamsāt	sāta	sāt	sāj	sāj
bamxmar	xmarda	xmar	xmar	xmar
bamsös	sösta	sös	sūr	sūr
bamrūt	ruta	rūt	rūs	rūs

(۳۴) فعلهای لازم (درماضی ساده : ماده وسوم شخص مفرد مذکر)

ماضی ساده	مصدر	صفت فعلی	مضارع امر	
شدن (= رفتن) büst -, bäsā	šā	büsta	š -	šā, š
آمدن bamd -, bama	ama	bamda	t -	rā, r
افتادن - kat	kat	kata	k -	ke, k
خواهیدن xāt	xat	xāta	xās	xās
دویدن batat	tat	tata	tej	tay, tij
سوختن bösöt	söt	söta		sūj
مردن bamard bamar	mar	marda	mēr	mēr
نشستن čest -, čes	čes	česta	čin	ci, cīn

و جز آنها .

(۳۵) پاره‌ای از فعلها - که همگی لازم‌اند - ماده ماضی ساده (و در نتیجه استمراری) خود را بایوستن پسوند -ov- می‌سازند، در سوم شخص مفرد این پسوند جای خود را به -ā- می‌دهد که بدین ترتیب با مصدر مرخم یکی می‌شود. صفت فعلی در اینجا مختوم به -owa- است .

ماضی ساده (اول شخص وسوم شخص مفرد)	صفت فعلی	مضارع
ایستادن hōweštovō, hōweštā	- eštowa	hōwayešto
برگشتن hāgelovō, hāgelā	- gelowa	hōwagelō
ترسیدن batarovō, batarsā	- tarsowa	atarso
رسیدن barasovō, barsā	- rasowa	arasō
گریه کردن bābörömovō, - mā	- bōrōmowa	öbörömo

و جز آنها .

(۳۶) پاره‌ای از فعلها - که همگی متعدی‌اند - ماده ماضی ساده (و در نتیجه استمراری) خود را بایوستن پسوند -ā- می‌سازند که بدین ترتیب با مصدر مرخم یکی می‌شود، صفت فعلی مختوم به -owa- می‌گردد. این نوع فعل بانوع پیشین، که در آن پسوند -ov- بنا بر صرف فعلهای مورد لزوم شناسه قرار گرفته است، در حقیقت همانند است .

(۳۷) سه فعل ناقص مفهومی نتیجه‌ای همانند ماضی نقلی یونانی دارند. شناسه‌ها، در مضارع و ماضی، شناسه‌های معمولی فعلهای لازم‌اند. همه آنها را میتوان به‌بودن باندک اختلافی در معنی، به‌ترتیب: افتاده، نشسته، ایستاده ترجمه کرد.

و جز آنها .

۲۴۲

ماضی ساده	مضارع	التزامی	مصدر
داشتن	dardam	dārobō	da.
	darda	dārebē	.
	darde	dārebē	.

و جز آنها .

ماضی ساده	مضارع	التزامی	مصدر
دانستن	zōnowam	zōnobō	zōnā
	zōnōwa	zōnebē	
	zōnōwe		
	zōnāmo		

و جز آنها .

(۳۹) فعلهای واداری از مادهٔ مضارع فعل ساده و پسوند -ōn ساخته می‌شوند. برخی از فعلهای واداری به گروه فعلهای بند ۳۶ ملحق می‌گردند :

فعل ساده	واداری ماضی	صفت فعلی	مضارع
پختن	pač -	bampočōnā	opočōnō - ōnowa
پوشیدن	pūš -	- pūšōnā	opūšōnō - ōnowa
ترسیدن	tars -	bamtarsōnā	ataršōnō - ōnowa
رسیدن	ras -	bamrasōnā	arasōnō - ōnowa

(۴۰) پیشوندهای فعلی را بطور خلاصه یاد میکنیم . برخی از فعلها تنها بایک پیشوند فعلی به کار برده می‌شوند و همین امر باعث تضعیف معنوی پیشوندهای فعلی گردیده است . پیشوند فعلی -ba حذف می‌گردد . در فعل آینده ، فعل کمکی Komō در میان پیشوند فعلی و فعل قرار می‌گیرد .

(۱) hā- (پیش از مصوت hōw ، نك بند ۵) هر چند بسیار به کار می‌رود، اما معنی زیادی را القاء نمی‌کند . در فعلهای مرکب مضاعف -hā بدل به -ā می‌گردد و به واژه‌ای که پیش از فعل می‌آید پیوسته می‌شود (نك . بند ۴۱) .

ماضی ساده	مضارع	الترامی
hōwamgra گرفتن	hōwagērō	hāgerō
hōwamda دادن	hōwadō	hādō
hōwešto ایستادن	hōwayešto	hōwešto
hāgelovō برگشتن	hōwagelō	hāgelō
hāxātō خوابیدن	hōwaxasō	hāxasō
hōwamna گذاشتن	hōwanō	hāne
hācešto نشستن	hōwacino	hācino

(۲) pē (به ، بسوی) اغلب در ترکیب باضمیر پیوسته و حتی بدون آن دلالت می‌کند که کار به‌سوی کسی انجام گرفته است . بدین ترتیب pey-avā «وی به‌او گفت» pē-yavā; «وی به‌او می‌گفت» pēy-e-vā «به‌او بگو» و جز آنها .

pēvajo گفتن به کسی	pēyavajo	pēvamvā
زدن کسی را	pēyavesō	pēyamves
رو کردن به کسی	pēyakorō	pēyamka

(۳) dar اندرون ، در ، بر .

dar kō دریافتن	dar akō	dar katō
بر بستن	dar abāndō	daram bas

(۴) āre فرو .

āreūānō فرو انداختن	āreyavānō	āreyam vān
---------------------	-----------	------------

(۵) ār بر ، بالا .

āram gra برداشتن	ār agērō	ār gērō
بر جستن	ār aderezō	ār derezō

(۴۱) فعلهایی نیز یافت می‌شوند که از اسم ، صفت و جز آنها ترکیب شده‌اند و با فعل واحدی معنوی تشکیل می‌دهند . همچنان که در فعلهای پیشین پیشوند

فعلی - ba حذف می‌شد ، در اینجا هم حذف می‌شود . فعلهائی که پیشوندی بر آنها درآمده در اینگونه ترکیب فعل مرکب مضاعف می‌سازند .

ماضی ساده	مضارع	التزامی
geram vanid بدست آوردن	ger avonō	ger vonō
bānōwam ka شروع کردن به	bānowakoro	bānō koro
dāgam nā باز کردن	dāg anō	dāg nō
pākōwam ka پاک کردن	pākōwakoro	pākā koro
sāragam ar gra پرسیدن	sārag ar agērō	s. ar gevō

(۴۲) اغلب دیده می‌شود که بر برخی از فعلهائی که خود شناسه دارند ضمیر درآمده است . این پیشوندها معنی مفعول له یا مفعولی دارند . کاربرد این پیشوندها برای همه صیغه‌های فعلی ممکن است ، اما مورد استعمال وامکانات آوائی و معنی ، کاربرد آن را عملاً محدود کرده‌اند . بدین ترتیب در صورت‌هائی که در زیر می‌دهیم ممکن است برخی تا اندازه‌ای ساختگی باشند . در متن مثال‌های متعددی خواهیم یافت .

می‌آید	atē	می‌آمد	atama
می‌آید	matē	به سوی من	matame
می‌آید	datē	به سوی تو	datama
می‌آید	yatē	به سوی او	yatama
می‌آید	mōnatē	و جز آنها	mōnatame
می‌آید	dōnatē		dōnatama
می‌آید	yōnatē		yōnatama

(۴۳) دادن فهرستی از قیدها و حرف‌های ربط و پیشواژه‌ها و جز آنها که در متن خواهیم دید ، زائد بنظر می‌رسد . توجه خواهیم کرد که dā به عنوان پیشواژه و پسواژه (تنها ، یا برای تأکید پیشواژه‌ای) به کار برده می‌شود .

(۴۴) چند کلمه‌ای درباره ساخت کنا نمائی : ساخت فعل ماضی متعدی . اکنون نمی‌توانیم به این کار دشوار - که کار جامعی که شامل همه دانسته‌ها در همه زبان‌های ایرانی و آریائی هند باشد بدان اختصاص خواهیم داد - پردازیم . درگوش مطرح بررسی فعل درجنس و شمار با اسم معمول خود که دستوری آن نیز به شمار می‌آید مطابقه می‌کند . مثالهایی که در زیر می‌آید ، این مطلب را به خوبی نشان می‌دهد :

gōyo hādōte (مؤنث) « گاورا دوشیده‌اند » . فعل درجنس و عدد با *gā* (مفرد مؤنث) مطابقه می‌کند . *gōwe hādōte* (ایضاً) « گاورا دوشیده است » *i kaftaram gēr vūnīde* (مؤنث) کبوتری گرفته‌ام . *dō esbe ... āre gratōn bovūnīdōn* (جمع) دو سگ ... او (مفرد - e) گرفت (جمع) ، او (مفرد - e) آورد .

تهران ، نوامبر ۱۹۷۲
پیر لوکوک

Pierre Lecoq
Aspirant au Fonds National
belge de la Recherche
Scientifique

پیوست*

(۱) زنی بود شویش اورا بس ناپسند بود. باری، این شوهر هیچگاه ازخانه بیرون نمی‌رفت، تا اینکه روزی آن [زن] به شوهرش گفت: «خوب است بروی آسیاب، آرد نداریم».

(۲) [شوهر] پاسخ داد: «بسیار خوب». او خرش را بارکرد و به او گفت: «برو آسیاب، به آسیابان مثلاً بگو که فلانی گفت این دانه را آرد کن (تحت اللفظی: بارکن)، بار (آرد) را پس بگیر و برگرد».

(۳) خر که هرگز چندان هوشمند نبوده روانه شد. شخصی این خر را گرفت و بارش را بروی زمین نهاد (پس او را باخود برد). این [قضیه] دو یا سه روز طول کشید و خر بازنیامد.

(۴) زن دید که شوهرش همواره بیرون نمی‌رود، (وی) به او گفت: «چرا بیرون نرفته‌ای؟» ای رفیق این چه کاری است؟ چرا به آسیاب فلانی نرفتی؟ او به وی جواب داد: «من خرم را فرستاده‌ام، هنوز آخر بازنگشته‌ام».

(۵) او باز افزود: «خوب، حالا من پی او دوباره رهسپار می‌شوم» وی برخاست و خوش خوش (= با گام‌های آهسته) پیش آسیابان رفت. او به وی گفت: «خرم را که من اینجا فرستاده‌ام که تو دانه [اش] را آسیاب (= آرد) کنی چرا کارش را نکردی تا (بتواند) برگردد؟»

(۶) آسیابان دانست که این (مرد) چندان هوشمند نیست، وی به او گفت: «آها، آها! فراموش کردم! امشب اینجا بخواب، امشب دانه‌ات را آرد می‌کنم (سپس) پاشو (و) برو!»

صبح وی اورا صدا کرد، به او گفت: «خرت، برایش دانه را آرد کردم، او رفت پاشو اورا گیر بیاور!».

(۷) (آن مرد) دید که در آسیاب خوابش برده، سرش از آرد سفید شده،

* این متن توسط خود سخنران گردآمده است که عیناً به چاپ می‌رسد.

و بدین گونه او از آسیاب ناحیه بیرون آمد و (رهسپار) مزرعه نو شد.

(۸) صبح بسیار زود بود (وقتی که) به کنار جویبار رسید تادست و صورتش را بشوید. (در آب) او (پنداشت) که آسیابان را می بیند! او به (خود) گفت: «آه! بجای اینکه مرا بیدار کند او خودش را بیدار کرده! من که خودم نیستم!»

(۹) او نیم چرخ زده (و) بآنجا (به آسیاب) برگشت. او گفت: «رفیق خوب، تو بجای اینکه مرا بیدار کنی، خودت را بیدار کردی!» (آن دیگر) باو گفت: «آه! من اشتباه کردم!»

(۱۰) این کار را بکن، برو، اینجا بخواب صبح ترا صدامی زنم، روانه شو! صبح وی او را بیدار کرد، و او برخاست رهسپار خانه اش شد و به زنش گفت: «آیا خر اینجا رسیده؟» زنش باو جواب داد: رفیق! خر چطور (تحت اللفظی از کجا) آمده، چرا تو اینقدر هوشمند (= ناقل) هستی؟ خری را که تو گذاشتی برود آیا سر کارش می رود؟ (اگر تو بگذاری)، یکی آنرا می گیرد (و) بارش را خالی می کند!»

(۱۲) این قضیه بهمین جا منتهی شد. این (زن) فهمید که هیچ وسیله ای دیگر نمانده تا با شوهرش برآید و وادارش کند که بیرون برود.

(۱۳) روزی، او به خانه همسایه رفت (و) به او گفت: «چه باید کرد؟ راهی برای بیرون کردن او از اینجا نیست!» (همسایه) به او جواب داد: «برو به او بگو که به اصفهان برود و یک دیزی (= دیگ) بخرد (و) برگردد» او پاسخ داد «خوب».

(۱۴) او به خانه (اش) آمد و به (شوهرش) گفت: «برو به اصفهان، ما دیگ نداریم یکی از آن بگیر و برگرد» (شوهر) رهسپار اصفهان شد. در ظرف دو روز، چون او می خواست زود برگردد، او این دیگ را خرید و برگشت.

(۱۵) او در حقیقت فهمید (ه بود) که این زن می خواست که این [مسافرت] يك ماه طول بکشد. (زن) پیش همسایه رفت. او به وی گفت: «این دو روز کشید، او رفت (اینك او) برگشته! دیگر من چه میتوانم بکنم؟»

(۱۶) (همسایه) به او جواب داد: «برو پیش او به او بگو: آیا تو برای نمك دیگ خود پرسیدی که ببینی چقدر نمك (لازم) می شود؟ اگر نپرسیدی، باز برو، برای نمك سؤال کن، زیرا کسی که نمی داند چه اندازه نمك دیگش (می تواند) گنجایش داشته باشد) آن (دیگ) به کار او نمی خورد!»

(۱۷) او به خانه (اش) رفت به او گفت: «راستی تو نپرسیده ای این دیگ چقدر نمك می خواهد! کسی که نمی داند دیگش چقدر نمك می خواهد آن (دیگ) به کار او نمی خورد!» (شوهر) باز براه افتاد (و) به اصفهان رفت.

۱۸) او به نژد تاجر (تحت اللفظی: آن مرد) رسید، به او گفت: «رفیق عزیز! تو يك ديگ می دهی (و) تو نمی گوئی که آن چقدر نمک میخواهد!» (آن دیگر) به او جواب داد: «اوه! اوه! فراموش کرده بودم! حالا به تو می گویم (چقدر) نمک آن (میتواند) بگیرد».

۱۹) (آن مرد) جواب داد «بگو آن را» (تاجر=فروشنده) به او گفت: نه کم، نه زیاد، يك مشت، يك مشت و نیم، این مقدار نمک این ديك است». این (مرد) از ترس اینکه فراموش کند پیوسته تکرار و تکرار می کرد (تحت اللفظی: می گفت و می آمد): «نه کم، نه زیاد، يك مشت، يك مشت و نیم».

۲۰) او به محلی رسید که (در آنجا) دانه کوبیده بودند. همان روزی بود که (ابزارها) و غیره را پاك می کردند. او دائماً تکرار می کرد: «نه کم، نه زیاد، يك مشت، يك مشت و نیم».

۲۱) آنهائی که دانه (=غله) را کوبیده بودند سخت ناراحت شدند. آنها او را گرفتند و کمی با او بد رفتاری کردند. آنها به او گفتند: این چه چیزی است که تو حکایت می کنی؟

۲۲) (آن مرد) گفت: «پس چگونه باید بگویم؟» (و) آنها [گفتند] هر جاکه تو می روی، بگو: «یکی هزارتا شود (تحت اللفظی: که يك دانه کاشته هزار شود...)، نباید گفت: يك مشت، يك مشت و نیم، این بد است» او گفت: «خیلی خوب، مرا دیگر كنك نزنید همین را خواهم گفت».

۲۳) او به راه افتاد، در حین راه باز او می گفت: «یکی هزارتا شود». او به محلی رسید که (آنجا) وی يك مرده را دید (که مردم) روی شانه می بردند و (دیگران) که مشایعت و گریه می کردند و زاری کنان می رفتند.

۲۴) او (تنها) این سخنان را می گفت: «یکی هزارتا شود!» مردم داغ دیده (=عزادار) رسیدند و بر سرش ریختند و شروع به تادیب او کردند.

۲۵) آنها به او گفتند: «پسر لعنتی (=لعون) یکی از ما مرده، ما عزاداریم و اینقدر غمگینیم و تو آرزو می کنی (تحت اللفظی: می گوئی) که یکی هزارتا شود!» (آن مرد) پرسید: «پس چه باید بگویم؟»

۲۶) (و) آنها [گفتند] هر جاکه تو می روی بگو: «خدا رحم کند، فاتحه بخوانید، آدم خوبی بود!» (مرد) جواب داد «خیلی خوب». او می رفت (پس) و هر جاکه آنجا او می رسید وی می گفت: «خدا رحم کند، فاتحه بخوانید، آدم خوبی بود».

۲۷) او رسید به جائی (که آنجا) عروسی بود، دست می زدند شیپور و طبل (می زدند)، واو، همواره، همان نغمه (را سرمی داد): «خدا رحم کند، فاتحه

بخوانید، آدم خوبی بود!

۲۸) خدایا (تحت اللفظی، آقا) اینجا هم او را گرفتند و با او کمی بد رفتاری کردند. او فریاد کرد: «آخر من چه باید بکنم؟ بالاخره من چگونه باید رفتار کنم؟» آنها به او گفتند: «هر جاکه تو بدانجا می روی، کلاهی را به هوا بینداز، برقص، فریادهای شادی سریده، جیغ بکش، پرجنب و جوش باش!»

۲۹) «بسیار خوب»، او جواب داد. او باز به راه افتاد و شروع کرد کلاهی را به هوا انداختن و به رقصیدن و جنجالی به راه انداختن. باری، او به محلی رسید که آنجا یک شکارچی کمین کرده بود.

۳۰) مثلاً، فرض کنیم که او در حین (تحت اللفظی: او خود را آماده کرده بود) به تیرانداختن به (طرف) یک بلدرچین یا یک کبوتر وحشی بود درحالی که قراول رفته بود، وقتی که (مرد)، کلاهی را به هوا انداخت و شروع به جیغ کشیدن و فریادهای شادی سردادن کرد.

۳۱) (شکار) پرواز کرد (= فرار) و رفت و ناپدید شد (تحت اللفظی: رفت). یارو رسید و قنداق تفنگش را گرفت و شروع کرد به زدن به پشت (آن دیگری) درحالی که می گفت «آدم حسابی (= خوب) این جور رفتار کند! من از صبح به خودم این همه زحمت داده ام تا یک بلدرچین یا یک کبوتر وحشی گیر بیاورم!

۳۲) (و) تو داری کلاهی را به هوا می اندازی» (مرد ما) به او گفت: «پس من چه باید بکنم؟» (شکارچی) به او گفت: «هر جاکه تو می روی خمیده راه برو، از راه جویبارها و آبهای دیگر عبور کن، از پشت دیوارها و پرچین رد شو (= محوطه های زمین بگذر)، پاشو و سرت را دائماً خم کن». «بسیار خوب» (آن دیگری) جواب داد.

۳۳) (پس) او شروع کرد به عبور کردن از راه جویبارها، و دائماً سر را بالا بردن و پائین آوردن. باری، او به محلی رسید که آنجا یک کاروان آرمیده و بار انداخته بود (= بارهای حیوانات از هم گشوده شده بود). چون (مرد ما) دائماً پا میشد و دولا می شد شترها (تحت اللفظی: کاروان) را ترس برداشت و بلند شدند و فرار کردند و تمام امتعه (در حال افتادن) از هم شکستند (= خرد شدند). ۳۴) راهنما (= دلیل) و رئیس کاروان (= قافله سالار) رسیدند و بر سرش تاختند و کمی او را زدند. او، اینقدر، کتک نوش جان کرد که اسمش را هم فراموش کرد.

۳۵) او بالاخره به درخانه (اش) رسید، در نیمه شب و در زد. زنش با اینکه خوب فهمید که خود اوست چون از او به تنگ آمده بود خواست که او بیرون بماند. (او) می گفت «بیا در را برویم باز کن».

(۳۶) او جواب می‌داد: «تو که هستی؟» او نام خود را فراموش کرده بود (و) او تکرار می‌کرد: «من شوهر توام». او باز جواب می‌داد: «اگر تو شوهر منی اسم ترا بگو». او تکرار می‌کرد: «من شوهر توام، بیا پشت در» او (=زن) اصرار می‌ورزید: «اگر تو شوهر من بودی اسم خودت را می‌دانستی...»

(۳۷) شوهر من به اصفهان رفته که درباره نمک دیگ کسب اطلاع کند، حالا هنوز صحبت از برگشتن او نیست. هر چه او زاری کرد، او در را باز نکرد بطوری که مایوس او به راه افتاد.

(۳۸) او داخل يك مسجد شد (و) آنجا خوابید. چون چیزی نبود که زیر سر خود بگذارد او يك قرآن (زیر سرش) گذاشت و بخواب رفت، باری يك سردمدار مسجد (رکن مسجد) (تحت اللفظی آقا محمد)، (يك) جانماز آب‌کش صبح رسید و دید شخصی روی قرآن خوابیده.

(۳۹) او بیدارش کرد و او را دعوی کرد و غیره (سپس) او گفت «يك مرد شایسته که يك برگ کاغذ (روی زمین) می‌بیند او آنرا در سوراخ يك دیوار می‌گذارد!» (آن دیگر) جواب داد: «بسیار خوب. ازین ببعد همین کار را می‌کنم».

(۴۰) پس از آن او رهسپار شد و در کوچه ناگاه چشمش به يك تکه کاغذ که افتاده بود، افتاد. چون آن (آدم پرهیزکار) باو گفته بود باید آنرا در سوراخ يك دیوار گذاشت، او جلو رفت، هرجا که او گشت سوراخی نیافت تا کاغذ را آنجا بگذارد.

(۴۱) او به حمام عمومی رفت و درست همان سلمانی که معمولاً سروریش او را می‌تراشید خم شده بود در حالیکه [به او] پشت کرده بود. او فکر کرد: «چه خوبه این را بگذاریم لای قلیفه (لنگ) اش».

(۴۲) چون سوراخی پیدا نکرده بود رفت که (کاغذ را) لای کمر بند او بگذارد. سلمانی برگشت و گفت: «یار قلی، داری چه کار میکنی؟» و (بدین طریق) نامش به یادش افتاد و شروع کرد به دویدن (در حالی که می‌گفت) «حافظه‌ام سرجا آمد!»

(۴۳) او به درخانه [اش] رسید (و) گفت: «بیا در را باز کن، من شوهر توام و اسم من یارقلی است. زن آمد در را باز کرد. با اینکه شوهرش صحیح و سالم رفته بود با حال خراب و کوفته (او) برگشته بود».

شناسائی تمدن‌ها از راه فرهنگ نامه‌ها

فهرست مندرجات مقاله :

ارزیابی تمدن‌ها از راه‌های گوناگون - ارزیابی از راه فرهنگ‌نامه‌ها - سرعت پیشرفت دانش و ارتباط آن با واژه‌ها - دانش‌های هر عصر و ارتباط آن با واژه‌ها - لغت و ملازمت آن با معنی - راه‌های تحقیق و واری در لغت - رجوع به نظرهای زبان‌شناسان - زندگی جوامع ابتدایی و ساده و تمدن - زبان کودکان و بزرگسالان و تشابه آنان با جوامع کوچک و بزرگ - اهمیت واژه - رکود واژه به علامت ضعف تمدن و پیشرفت - زبان در مفهوم وسیع خود - ساختن واژه‌های نو و ارتباط آن با تمدن - تکنیک‌های ممتاز یا سبک و روش‌ها و آفرینش واژه‌ها - شناسایی تمدن‌ها از راه کیفی واژه‌ها - سیری در یک کتاب لغت از نظر بالا - تجسم دو تابلو ذهنی از برابری واژه‌های بالا - لزوم دقت در قضاوت - نظری به فرهنگ‌نامه‌های فارسی : کمی لغات در مفاهیم مذموم - وسعت کلمات و تعبیرات و اصطلاحات زبان فارسی از نظر چگونگی و شمارش - مثال از کلمه هنر در شاهنامه فردوسی - ادامه روش بالا و سیری در یک فرهنگ‌نامه پارسی - فقط کلمه آب و ترکیبات آن - آمارگیری و توجه به واژه‌های یک قصیده یا یک غزل - زبان شعری شاعر - نقش ایران در اختلاط فلسفه‌ها و تمدن‌ها - سیری در فرهنگ‌نامه سوم و تجسم تابلو ذهنی دیگر - سیری مختصر در تاریخ ادبیات ایران از اول تا امروز - خصوصیات سده‌ها و دوره‌های مختلف ادبی از نظر واژه - شناسایی تمدن‌ها از راه ترجمه آثار - فرهنگ‌نویسی و گردآوری واژه‌ها - لغتها و کتابهای از دست رفته - چاپ و احیاء

کتاب و لغت نامه‌های خطی - تهیه يك فرهنگنامه بزرگ نهایی - فرهنگنامه‌های اختصاصی رشته‌ها و اصطلاحات فنی - نمونه‌یی از این فرهنگها - لزوم گسترش این قبیل فرهنگنامه‌ها - فرهنگنامه‌های کوچکتر اختصاصی در امور بسیار محدود: فرهنگ هزارشاهای پهلوی - فرهنگ‌های اختصاصی کتاب - چند فرهنگنامه از این قبیل - فرهنگ زبانهای باستانی و نمونه‌های آن - فرهنگ عامه و فولکلور - فرهنگهای گویش‌های محلی: واژه‌نامه طبری و بیرجندی و امثال آن - اشاره به گویشهای ازبین‌رفته - اشاره به گویشهای باقیمانده کنونی - فرهنگ اسامی جغرافیایی و نامهای خاص: مرحله جمع‌آوری - مرحله پی‌جویی و جست‌وجوی معانی - مروری به فرهنگنامه‌ها و لغت‌های سده‌های پیشین، به منظور مقایسه واژه‌ها و سطح تمدن‌ها - زبان فارسی و آثار تمدن ایران در زبانهای دیگر - شبه قاره هند - کلمات معرب - واژه‌های ایران در زبانهای اروپایی - برخی مقالات - فرهنگنامه نهایی و داوری نهایی:



تمدن اقوام و ملت‌ها را به راه‌های گوناگون می‌توان شناخت و ارزیابی کرد. مطالعه کتابها، سیری در موزه‌ها، نگاهی به تاریخها، ملاحظه آثار و بناهای تاریخی، توجهی به صنعت و فرآورده‌ها، حفاری در مکانها، ملاحظه افسانه‌ها و داستانها و میتولوژیها و به اصطلاح علم الاساطیر، خواندن تاریخ تمدنها، نگاهی به موجودیت و چگونگی تمدن فعلی و مقایسه آن با تمدنهای دیگر، و امثال آن از جمله راه‌های شناسایی تمدنها است.

اما به غیر از راه‌هایی که به‌شبه‌یی از آنها اشاره شد يك راه دیگر هم هست و آن شناسایی از راه واژه‌ها و واژه‌نامه‌ها و فرهنگنامه‌هاست. ملل متمدن کتاب زیاد دارند که در میان آنها مثنی کتاب به نام فرهنگنامه‌ها، دایرة المعارفها (انسیکلوپدیهای کوچک و متوسط و بزرگ) دیده می‌شود. در این گفتار منظور توجه به این دسته از کتابها نه از نظر رفع نیاز معنی لغوی و موضوعی کلمه، بلکه از دیدر شناسایی تمدنهاست.

بنده از نظر تاریخ، تاریخ تمدن، حقوق، باستان‌شناسی، تاریخ زبان، زبان‌شناسی یا واژه‌شناسی و امثال آن موضوع را مورد بحث و تحلیل قرار نمی‌دهد، چه این مباحث جزء کار و تخصص من نیست، آنچه در این گفتار به‌عرض می‌رسد سیری در تاریخ و زبان و ادبیات فارسی و برخی فرهنگها برای رسیدگی به این موضوع است.

یکی از خصایص عصر ما سرعت زیاد پیشرفت دانش و تکنولوژی است،

امروز دانشها و زندگی بشر مفهوم نوی پیدا کرده است. تغییرات سریعی که هر آن در این عصر صورت می گیرد، در میراث فرهنگی بشر اثرهای فوق العاده بی خواهد داشت، هنر هر زمان تغییر شکل می دهد، فرهنگ و ادب وضع دیگری پیدامی کند، شکل فلسفه و عرفان عوض می شود، علوم سیر تطور و تکامل و تحول و پیشروی شگرفی دارد و تمام اینها خود به خود پدیده های جدید و تازه بی با خود دارند اگر مربوط به صنعت است محصول مادی جدید به علاوه واژه ها و مفاهیم و اگر علوم نقلی و انسانی و هنر است مفاهیم و فصول و آثار تازه به علاوه واژه های تازه؛ دانشها همیشه متغیر بوده و هستند و هر چند گاهی یکی از آنها دانش روز شمرده می شود، زمانی علم حدیث و فلسفه و کلام و تفسیر و زمانی روانشناسی و روزی اتم و روزی علوم فضایی مورد توجه قرار می گیرد، هر کدام در اوج شهرت خود می رسند و افکار انسان را به خود معطوف می دارند و بالاخره برای سکونت و شناساندن خود خانه هایی به نام لغت می سازند و در شهرهایی به نام لغت نامه ها گردمی آیند و در کشوری به نام دایرة المعارف انباشته می شوند. مثلاً وقتی موضوع ماهواره و پرتاب موشک به فضا به مرحله اجرا درآمد، ظاهراً چند هزار واژه هم با خود آورد یا بر مفاهیم گذشته، مفاهیم تازه بی افزود و حتی در زبان فارسی واژه هایی از قبیل ماهواره، مهواره، ماهسان (قمر مصنوعی) سپر جو^۱ شکن، فضا نورد، و غیره به وجود آمد. پس آیا یکی از راههای شناسایی تمدن ها واژه نامه ها نیست؟ البته منظور ما از کلمه واژه در این گفتار معنی وسیع تری است و شامل تشبیهات، ترکیبات، استعارات، کنایات، شبه جمله ها، اصطلاحات، اختصارها و امثال آنهم ناگزیر می شود.

پس این حکم مسلم است که لغت ملازم معنی است و نمودار معنویت و هستی، تکلم است.

و قالبهای لفظی برای معانی حکم اهمیت حیاتی است یعنی به انتفاء یکی، دیگری هم از بین می رود «هستم اگر می روم و رنروم نیستم».

در این گفتار می خواهیم لغتهای فارسی را از نظر شناسایی يك تمدن اصیل و وسیع بنگریم و راههای واری و تحقیق در آنرا اشاره کنیم و به اصطلاح اروپاییان (میکروآنالیز^۱ یا ریزینی) کنیم.

از زبان و واژه های بشرهای نخستین بحثی نداریم اما روزی که بشر نیاز شدیدتری به تفهیم و تفهم مکنونات خود پیدا کرد نیاز به زبان هم روز به روز شدیدتر شد، بشر اولیه یا انسانهای بعدی چگونه سخن گفته اند مورد بحث ما نیست.

1 - Microanalyze.

قطعاً بسیار ساده و ابتدایی و ناقص و شاید تاحدی شبیه صداهای حیوانات بوده اما تردید نداریم که هر قدر مفاهیم و موضوعات مادی و معنوی به مناسبت ترقی و تکامل بشر بیشتر شده دامنه زبان هم وسیع تر گردیده . یعنی اجزای ترکیبی زبان هم که منظور ما واژه است وسیع تر گردیده است . مقصود ما این است که لفظ همیشه همراه بامعنی است و باتولد معنی یعنی برابر خارجی ، آن متولد می گردد .

در ابتدای گفتار عرض کردم که از نظر زبانشناسی ما وارد موضوع نمی شویم والا اینجا باید نظر دانشمندانی مانند دُبنالد^۲ حکیم فرانسوی سده نوزدهم که سخن را الهام می داند و آدام اسمیت^۳ عالم اقتصاد که به وضع و قرارداد معتقد است و یا ماکس مولر^۴ زبانشناس آلمانی سده نوزدهم که معتقد به غریزه هست مطرح می ساختیم و یا نظر زبان شناسان دیگری را بیان می کردیم . به هر حال ، لفظ و معنی لازم و ملزوم یکدیگرند و هر قدر تمدنی پیشرفته تر و وسیع تر باشد لغتش وسیع تر و غنی تر و کاملتر است و از راه واژه نامه ها می توان ، پی به چگونگی تمدن او برد . افراد تاموقعی که یک زندگی ساده و ابتدایی و محدود دارند نیازمندیهای آنها هم محدود و بالنتیجه واژه های آنها هم محدود است . شاید در ابتدا این دسته از مردم با فریادها و حرکات سرودست و اعضاء بدن بتوانند مقاصد خود را تا حدی بیان کنند ، اگرچه شناختن تعبیرات و اسامی معنی و مفاهیم کلی و معتولات بدین وسیله میسر نیست .

از این جاست که هر چه بشر متمدن تر شود مسأله واژه و واژه نامه نیز بیشتر و پیچیده تر می شود و بودجه های خوبی در کشورهای متمدن و بزرگ صرف امور لغت و واژه نامه ها می شود ، زیرا هر چه صنایع بیشتر شود کلمه بیشتر لازم است . هر چه علم پیشرفت کند لغت بیشتر مورد نیاز می شود و این جاست که لزوم قالبهای لفظی برای استفاده از معانی بیشتر می گردد و سرانجام از راه این مجموعه ها می توان به کیفیت و کمیت تمدنی پی برد ، زیرا این قالبهای لفظی و معانی آنها در واقع عیناً مانند روح و جسم هستند که حیات یکی بدون دیگری میسر نیست . مقصود این که افکار و احساسات و تصورها و ساخته ها در قالب لفظ در می آیند و این لفظ است که به آنها روشنی و درخشندگی می دهد .

پس شناسایی موجودیت علمی و فرهنگی و صنعتی و خلاصه تمدن ها از روی

2 - De Bonald.

3 - Adam Smith.

4 - Max Müller.

۵ - رجوع شود به مقدمه لغت نامه دهخدا ، مقاله استاد دکتر علی اکبر سیاسی.

این قالبها و نامها شناخته می‌شود، مثال می‌آوریم: زبان کودکان خردسال اگرچه شیرین است ولی بسیار محدود و ساده است. برای مفاهیم عالی هنوز گنجایشی نیافته و نمی‌توانند به متفرعات پیردازند و مفاهیم کلی از قبیل انسان، حیوان، وسیله، هوش، عقل و غیره را بشناسند. اما درسین بالاتر بخصوص وقتی که ذهن آدمی از چشمه جاویدان دانش سیراب شد هزاران هزار، واژه در مفاهیم عقلی و کلی در آن نقش می‌بندد یعنی مجموعه لغت (به اصطلاح و کابولر^۶) او تقویت می‌شود. این قانون نسبت به جوامع و ملت‌ها نیز صادق است یعنی هر قدر تمدنی ساده‌تر و کوچک‌تر وضعیف‌تر باشد لغت او نیز محدودتر وضعیف‌تر است و تمدنها ارتباط مستقیم با واژه‌ها و واژه‌نامه‌ها دارد. زیرا واژه‌ها محبس و زندان معانی هستند یعنی درست مثل دامی است که شکارچی برای شکار تعبیه کند. پس لغت ذخیره و بازمانده فکر آدمی است که دست به دست می‌گردد. فی‌المثل همان‌طور که بنزین سبب حرکت هواپیما و اتومبیل است و همان‌طور که پشتوانه، سبب رواج و حرکت پول است الفاظ نیز سبب حرکت و سهولت کار قدرتهای ذهنی است. در منطق صوری با الفاظ سروکار داریم، در عرصه شطرنج زندگی و در گفتار روزانه و در گفتارهای علمی هم جز بازی با الفاظ کاری نداریم اما این الفاظ خود به خود ارزشی ندارند بلکه معنی و مفهوم خارجی آن است که ارزش الفاظ را تثبیت کرده است. اجازه بفرمایید چند سطر زیر را عیناً از مقدمه لغت‌نامه دهخدا برای این گفتار شاهد بگیریم:^۷

«هر قدر ذهن توسعه و رشدش بیشتر باشد و معانی زیادتری درک کند، به همان نسبت حاجتش به الفاظی که بتواند آن معانی را برساند بیشتر خواهد بود. و از آنجاکه رشد ذهن بسته به درجه تمدن و فرهنگ است نتیجه این می‌شود که هرگاه بگوییم فلان قوم به مقام شامخی از مدنیت رسیده معنیش این است که دارای افکار فراوان و دقیق و عواطف پیچیده و رقیق شده و لغتش که با آن معانی و حالات نفسانی ملازم است دارد و به کار تعبیر آنها می‌رود نیز به همان نسبت غنی گردیده است. زبان فارسی که لغت قومی است که از لحاظ فرهنگ و تمدن سابقه تاریخی بس دراز و درخشان دارند و همچنین زبانهای بزرگ اروپایی که اکتشافات و اختراعات هر روز برونسختشان می‌افزاید و تعداد الفاظی را که برای رساندن معانی جدید باید به کار روند زیادتر می‌کند، مؤید این مطلب است، بنابراین از مطالعه لغت یک قوم می‌توان بر پایه فرهنگ و تمدن آن قوم پی برد.»

6. Vocabulaire.

۷ - گزینه سخن پارسی دکتر خطیب رهبر، مقاله آقای دکتر علی اکبر سیاسی.

و اگر مثلاً به فرض لغت ملتی به حال رکود باقی بود علامت ضعف و انحطاط و یا حد اقل توقف تمدن آن ملت است، زیرا واژه‌ها خود به خود هر روز مقداری از آن از بین می‌روند و از گردونه حیات خارج می‌شوند و عمر طبیعی آنها همراه با اصل خارجی آن طبق قوانین معینی سپری می‌گردد.

در تعریف زبان، گاه، زبان به مفهوم وسیع‌تری در نظر گرفته می‌شود. ولی غالباً وقتی زبان به طریق مطلق گفته شود مراد همان زبان وضعی است که اجزاء آن در فرهنگنامه‌ها منعکس می‌گردد و الا در موضوع زبان طبیعی پای بسیاری از مسایل از قبیل صوت، فریاد، تقلید طبیعت و غیره به میان می‌آید که موضوع کارما نیست و شناسایی زبان در علوم زبان‌شناسی، علم اشتقاق، لغت تاریخ زبان و غیره مورد بحث قرار می‌گیرد و بحث آن خارج از گفتار ماست.

اشاره کردیم که با آمدن صناعات و محصولات جدید واژه‌های جدیدی نیز مورد نیاز اجتماع قرار می‌گیرد. معمولاً سازنده اولیه محصول، نامی بر فرآورده خویش می‌گذارد و در دنیای عرضه و تقاضای امروز، به سرعت این محصولهای مادی یا فکری و علمی به کشورهای دیگر عرضه می‌شود و غالباً با همان نام اول که تولیدکننده بر روی محصول نهاده در کشورهای دیگر هم رواج می‌یابد. در اینجا دو نکته مورد نظر است: اول آنکه هر چه تولید جدید زیاد شد واژه جدید هم زیاد می‌شود. پس شناسایی تمدنها از راه واژه‌ها یا مجتمع آنها به نام فرهنگنامه به خوبی میسر است، دوم این که کشورهای گیرنده محصول، اگر توانستند عین واژه خارج را در زبان خود نپذیرند و ساختمان اصولی زبان آنها طوری باشد که بتوانند بپیوند یا به طریق قالبی و فرمولی یا آفرینشی واژه‌ی را جایگزین آن واژه بیگانه سازند دارای فرهنگی سازنده هستند و فرهنگستانی به سزا دارند و ساختمان اساسی زبان آنها ثابت و استوار باقی میماند اینهم برمی‌گردد به موضوع گفتار یعنی شناسایی قدرت سازندگی فرهنگی از راه ساختن واژه‌های نو. مثال بیاوریم:

پیش از این در زبان فارسی کلمه‌هایی از قبیل پلوس، یا تاغان، رادیاتور، دلکو، سیلندر، پیستون، شاتن، نداشتیم با اختراع اتومبیل و همراه آن، این واژه‌ها به ما رسید. حال بعضی از آنها را عیناً به کار می‌بریم ولی برای بعضی مثلاً رُل کلمه فرمان (يك واژه آفریده‌ی) و برای بلبرینگ مثلاً می‌توانیم کلمه «روان گرد» يك واژه آفریده‌ی ترکیبی به کار ببریم. یعنی فرهنگنامه ما با ضبط واژه‌های مناسب يك امتیاز نسبی فرهنگی را تصاحب می‌کند.

و می‌توان از راه فرهنگنامه میزان قدرت ساختمانی زبان را هم محاسبه یا استنباط نمود و اینهم با شناسایی تمدنها از راه فرهنگنامه‌ها ارتباط پیدا می‌کند. همپایگی احساس با اندیشه هم نوعی منطق خاصی را سبب می‌شود که در پرتو

آن فعالیتها را به شکل و گروه تازه‌یی یا خاصی منعکس می‌سازد و تکنیک‌های هنری ممتازی به وجود می‌آورد، نظیر هنر برای هنر، یا سمبولیک، و امثال آن که ما در هنرها و ادبیات و علوم آن را سبک و روش یا سیستم می‌نامیم و پیداشدن این سبک‌ها هم یکی از عوامل پیدآمدن مشتق اصطلاحات و واژه‌های نو است و مجموع این سیستمها و واژه‌های زاده آن، دلیل بر قدرت یا تحرك یا قدمت تمدنی محسوب است.



از حجم و شمارش لغت و فرهنگنامه‌ها که بگذریم موضوع کیفیت و چگونگی هم مطرح است و این یکی از نکات مهم در بحث امروز ماست، یعنی صرف نظر از نظر کمی و حجم لغت‌نامه‌ها، از نظر چگونگی و ماهیت و مفاهیم خارجی مادی و ذهنی هم واژه‌ها را باید ارزیابی کنیم و این موضوع بسیار مهم و قابل اعتناست، اگر تمدنها را فقط از دید واژه‌نامه و تعداد واژه و بزرگی و کوچکی حجم کتاب در نظر بگیریم اگرچه يك راه خوب و نسبتاً مهمی است ولی ارزش موضوعی واژه‌ها را به حساب نیاورده‌ایم در حالی که باید آنهم مد نظر قرار گیرد. مثال می‌آوریم، برای این که موضوع انتخاب و گزینش واژه در میان نیاید و این بحث تا حدی منصفانه قضاوت شود فقط ابتدای حرف الف را از يك کتاب لغت نگاه می‌کنیم. در اولین حرف الفباء به این واژه‌ها می‌رسیم: اَبَد، اِبْد، اَبُوداً: حیوان وحشی و بیابانی شد، تَأَبَّد: وحشی شد، اِباض: ریسمانی که شتر را می‌بندند. بعد، کلمه اَبَق: یعنی بنده از ترد آقای خود گریخت. بعد، اِیل: به معنی شتر و اَبَلَه: به معنی قبیله و ایل، اِباله: بارخار و هیزم و گناه و اَبْنُ الْقَم: به معنی میخچه پا و اَثَرَه: یعنی بهترین چیز را به خود اختصاص داد؛ الاثْفیه: سنگ اجاق که دیک روی آن گذارند. بعد اِثم: به معنی گناه و اَجیح: صدایی که از اختلاط جماعت حاصل شود؛ اِحْنه: کینه و حقد. بعد اِخْذ: به معنی درد چشم از کثافت، اخیده: غنیمتی که از جنگ به دست آید.

در همین حرف الف می‌رسیم به لغت اِتاء به معنی ریسمانی که پای حیوان را با آن ببندند. بعد اَثَر یا اَثَر یعنی حدیث را با هم نقل کردند که اجتماع يك قوم را نشان می‌دهد.

اجازه بفرمایید صفحات آخر لغت مثلاً حرف واو را هم بنگریم:

وَعِل، کسی که به دروغ مدعی نسبی باشد. وَعَس: زمین ریگزار که پا در آن فرو رود، وعر و وعیر زمین دشوار. وَعَث: جای نرم که به آسانی از آن بتوان عبور کرد. وطباء: زن بزرگ پستان، که اگر از مجموع این چند واژه در ذهن تصویری رسم کنیم و به صورت يك تابلو نقاشی در آوریم شتر زانو بسته

و شتر وحشی شده در حال فرار و سنگ سیاه اجاق و گروهی که مشغول فریاد کشیدن هستند و نموداری از کینه و کسی که دارای چشمی کثیف و قوی کرده است و مردی که میخچه پا دارد و مشتی خار و هیزم و زمین ریگزار و صعب العبور و گروهی که يك جا اجتماع کرده اند و يك مَشك پراز شیر و يك بنده در حال فرار و بقیه را نشان می دهد. گفتیم کمیّت هم ملاك قضاوت کلی نیست. زیرا در همین حرف واو برای يك کلمه مذموم واژه هایی نظیر وقیح، بی شرم، وقاحت بی شرمی، تواقع خود را به بی شرمی زدن، و ارتقاج کم شرم شدن، به چشم می آید.

کتاب را در همین حرف الف (الف و راء) ورق می زنیم: اَرَجَ: حقرا به باطل آمیخت. اَرَسَجَ: صدرا به گریه و ضجه بلند کردند. اَرَجَ: مرد مرا ضدم برانگیخت اَرَشَ: رشوه - ديه. اَرَسَقَ: اورا در شب بی خواب نمود. اَرُون: شتر قوی. اَرِي صدره: سینه اش پر کینه شد، و قدّه: سخت ترین گرما. و غره: سختی گرما. و عك: سختی گرما و رنجوری: وال: دروغگو. و كع: دروغ. موالسه: یکدیگر را فریب دادن. و كس: نادرستی. و قيع: شمشیر تیز کرده با سنگ. و قس: گناه که از حد در گذرد. موقوذه، گوسفندی که با چوب کشته شده باشد. باز تابلویی را در ذهن مجسم می کنیم: کاری انجام گرفته که حقی باطل شده. صدای ضجه ها بلند است و مردم را برضدم آغالیده اند و خواب مردم حرام شده. سینه یی پر کینه در تابلو به چشم می آید. هوا بی نهایت گرم و شدت گرما غیر قابل تصور است، شتری و دروغگویی و فریبکاری در گوشه یی به چشم می خورند. گناه از حد در گذشته. شخصی با سنگ شمشیر تیز می کند و گوسفندی با چوب کشته شده است.

مختصر کلام این که اقوام را فرهنگهای ویژه تمدن خویش است. مثلاً در لغت عرب هزار واژه برای شتر و شیر و اسب موجود است و برای متفرعات و وابسته های شتر و یا بعضی حیوانات دیگر واژه های فراوانی هست. مثلاً و كَم به معنی رسن و قید شتر، رواء طنابی که بار شتر را می بندند. تو كیف: پالان بستن بر شتر و ركاء: بند سر مشك، و هزاران واژه نظیر آن که از مجموع این واژه های بسیار زیاد، مثلاً به شتر داری و اسب داری و بیابان گردی صاحب واژه پی می بریم، به لغت و کمه می رسیم به معنی زن ستر شکم و درشت اندام که ممکن است فی المثل به شناسایی اندامها و قیافه صاحب فرهنگ (البته پس از بس شماری در آثار) پی برد، حال، يك واژه پر معنی را نگاه می کنیم. مثلاً، طَر: رمه را سخت راند، اشتران را گرد آورد، چیز را برید، جامه را درید، به کسی یا قومی گذشت، کار در را تیز کرد، ساختمان را از نو ساخت، مال را غارت کرد که سایی از کارهای عمومی را نشان می دهد و ادامه این تحقیق از نظرهای گوناگون و مقاصد مختلف ممکن است مثلاً

خوراکها، پوشاکها، نبردها، دانشها و غیره را بررسی کرد، منتها البته باید برای گرفتن آمار و یافتن حقیقت دقت کرد و لغات را به طریق بس آمدی مرتب کرد و در نمونه های مختلف نگریست و آنگاه قضاوت نمود.



اکنون نظری به فرهنگنامه های پارسی می اندازیم: کلماتی که معانی آن دال بر معایب و بدیها باشد در فرهنگهای فارسی بسیار کم است مثلاً ما لغت شرم که مثبت است داریم ولی برای بی شرم که منفی است لغت خاص نداریم بلکه بپیشوند نفی (بی) لغت می سازیم. همینطور برای حیا، بی حیا، دین، بی دین می سازیم ما لغت پاک داریم و از آن ناپاک می سازیم، و انگهی وسعت کلمات، کنایات، تعبیرات اصطلاحات هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت و بلندی احساس و اندیشه بخصوص در اسامی معنا جلب نظر می کند، ما برای يك اندام انسانی ششصد واژه نداریم ولی برای هنر تنها در يك کتاب شاهنامه فردوسی اگر در نظر بگیریم صدها معنی و مفهوم وسیع عالی انسانی به چشم می خورد.

مثلاً باشواهد کافی این مفاهیم و تعبیرات ملاحظه می شود:^۸

«دلیری - مردانگی - آموزش جنگی - ظرفیت و استعداد جنگی - خردمندی به معنی وسیع و فلسفی خود - هوشمندی - آثار حکمت و عظمت - عقل - علم - نبوغ - ارزش انسانی - فضیلت و همه مفاهیم ذهنی مشابه یا نزدیک آن - منش و شخصیت - اهمیت - جلال و بزرگواری - ملکات ذهنی - خصوصیات اخلاقی - تعالیم لازمه سرداری - کمال به معنی مطلق - امتیاز - فداکاری در راه مخدوم - ابراز چالاکی در ورزش و تمرین های رزمی - قابلیت آموزش به معنی اعم - توانایی به معنی اعم و برای هر کار - تجربه - مآل اندیشی - تدبیر - کامیابی و موفقیت - زبان آوری - آیین رزم - مظاهر کمال و زیبایی - ارزش و ارزندگی به معنی اعم (ذی قیمت بودن سیرت انسانی) - نمو و شادابی - نشانه انسانیت - تجلیات ناشی از شخصیت انسان - سرشت و طینت - زیرکی و فطانت - صفت نیک - تجارب پهلوانی و آداب مردانگی - خصوصیات اخلاقی - شایستگی و کفایت - غلبه در جنگ - آثار حیات و نشانه های زندگی - عمل در مقابل حرف - عفت و تقوا و اخلاق - به نقصی و بی عیبی (مقابل کلمه آهو) - بیست و چهار معنی دیگر که جمعاً حدود هفتاد مفهوم و معنی از این کلمه حاصل آمد و برای جلوگیری از طول کلام از ذکر بقیه معانی و شواهد آن چشم پوشی می شود.»

۸ - اولین کنگره تحقیقات ایرانی ص ۴۱۳ یمنی .

همان روشی که در بالا انجام دادیم عیناً یعنی با همان حروف اول کتاب (الف و باء) نسبت به يك فرهنگ فارسی انجام می‌دهیم به کلمه آب می‌رسیم می‌بینیم گذشته از حالت مفرد که دارای معانی وسیعی است به هزارها تعبیر و ترکیب بر می‌خوریم از جمله :

آب آتش رنگ - آب آتش زده - آب آتش نما - آب آذرسا - آب ارغوانی - آب از جگر بخشیدن - آب تلخ - آب حیات - آب حیوان و صدها ترکیبات دیگر که خود همین يك کلمه فرهنگنامه گونه‌یی را تشکیل می‌دهد و قدرت بیان و اندیشه و تفکر و وسعت دانش و ادب و فصاحت و بلندی مقام و ارج صاحب لغت را نشان می‌دهد.

لازم نیست حتماً در يك کتاب لغت به جستجو پردازیم ممکن است حتی از راه شمارش واژه‌های يك غزل یا يك قصیده یا از راه بس آمدی و آمارگیری واژه‌های دیوان يك شاعر به فکر شاعر، درجه ذوق و دانش شاعر و یا سلیقه او پی‌ببریم. مثلاً سعدی با تمام فصاحت و بلاغت به کلمات معینی مأنوس بوده و حافظ اصطلاحات خاص عرفانی مخصوص به خود دارد، منوچهری اسامی آهنگها و پرندگان و نواهای موسیقی را بیش از دیگران اختیار کرده و زبان شعری او با دیگران فرق داشته است.

پس از این قبیل بررسیها آنوقت ملاحظه می‌شود که مهمترین نقش ایران اختلاط و آمیزش فلسفه‌ها و تمدنها و به وجود آوردن يك تمدن معتدل است، چنانکه در شعر و عرفان و آثار عرفانی و فلسفی ایران مشاهده می‌شود. اکنون به سراغ فرهنگنامه دیگری می‌رویم و برای نمونه این دفعه حرف "D" را انتخاب کردیم. این معانی در برابر واژه‌ها به چشم می‌آید: البته ۹ - به شکل انگشت ۱۰ - ماشین نویس ۱۱ - مکالمه با انگشت ۱۲ - اسب ۱۳ - دل خوشی ۱۴ - جوان ساده ۱۵ - شاخ گوزن ۱۶ - عکاسی سابق ۱۷ - گل کوکب ۱۸ - ماده گوزن ۱۹ - سایبان ۲۰ - سنگفرش کردن ۲۱ - نوعی پارچه ۲۲ - طلا کوکب کردن ۲۳ - خانم ۲۴ - مرد خود آرا ۲۵ - سگ دانمارکی ۲۶ - رقص ۲۷ - سیخک گل ۲۸ - سکه داریوش ۲۹ -

9 - Da.	10 - Dactylé.	11 - Dactylographe.
12 - Dactylogie.	13 - Dada.	14 - Dada.
15 - Dadais.	16 - Dague.	17 - Daguerreotypie.
18 - Daffia.	19 - Dame.	20 - Dais.
21 - Daller.	22 - Damas.	23 - Damasquiner.
24 - Dame.	25 - Dameret.	26 - Danois.
27 - Danse.	28 - Dard.	

تاریخ^{۳۰} - خرما^{۳۱} - پسر ارشد پادشاه فرانسه^{۳۲} - نوعی ماهی^{۳۳} - آلت کشیدن دندان^{۳۴} - طاس تخته نرد^{۳۵}؛ حال، لطفاً چهارمین تابلو فرضی ذهنی را مجدداً در ذهن ترسیم و تمدنها و نوع واژه‌ها را باهم مقایسه بفرمایید.

سیری مختصر در تاریخ ادبیات ایران از دید واژه‌ها:

اکنون تنها از نظر لغت، تاریخ ادب ایران را ورق می‌زنیم (البته با شتاب) دربارهٔ قبل از اسلام در ضمن فرهنگ‌نامه‌ها صحبت خواهیم کرد. در سده‌های اولیهٔ اسلامی واژه‌های دینی از قبیل زکات، حج، قصاص، صوم، صلوة و ارد زبان ما می‌شود اما کلمات پرگار (فرجار) هندسه - استوانه - زیج - کدخدا و صدها واژه دیگر به زبان عربی می‌رود (به کیفیت و نوع واژه‌ها توجه میکنیم) ضمناً واژه‌های عربی که به فارسی می‌رسد تغییر شکل می‌دهد و تا امروز هم رنگ ایرانی به خود گرفته و دگرگونی اساسی یافته است - فردوسی قدم به عرصه وجود می‌گذارد و با جمع‌آوری اصیل‌ترین واژه‌های فارسی کاخ عظیم شاهنامه را بنا می‌کند. بعد فرهنگ‌نویسی آغاز می‌گردد. بوعلی سینا به قولی و اسدی طوسی و قطران تبریزی دست به کار لغت‌نویسی می‌شوند - آسایش فکری موجود است. پس لغات عشرت‌طلبی در شعر زیاد دیده می‌شود. اجازه بفرمایید عبارتی از تاریخ ادبیات در ایران از استاد محترم دکتر ذبیح‌الله صفا عیناً نقل کنیم:

«بر روی هم زندگانی مرفه و خوشگذرانیهای شعرای این عهد بیشتر آنان را به طرف لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمهٔ آن باشد کشانیده است از این رو در اشعار شعرای این دوره غالباً به قطعات یا تشبیهاتی که نمایندۀ این فکر باشد بازمی‌خوریم علی‌الخصوص در پارسی از ایات بازماندهٔ رودکی و در اشعار منجیک و فرخی^{۳۶}» کم کم نثر با واژه‌های سنگین‌تری نوشته می‌شود؛ عصر سلجوقی عصر حکمت و وعظ است. لغات وعظ و اندرز در شعر به شدت خودنمایی می‌کند. قرن هفتم و هشتم فرا می‌رسد با آمدن مغولها مثنوی واژه‌ها و القاب ترکی مغولی ایغوری از قبیل چپاول - یاسا - اردو - یورش - ایل - ایلچی - کوچ - قراول به فارسی می‌ریزد (به نوع واژه‌ها از نظر شناسایی تمدن توجه بفرمایید). بعد فساد زیاد می‌شود. شاعران هم دست به دامن کلمات و مضامینی می‌شوند که فساد را مجسم

29 - Daréque.

30 - Date.

31 - Datte.

32 - Dauphin.

33 - Daurade.

34 - Dapier.

35 - Dé.

کند و انتقاد آمیز باشد. اشعار عبید زاکانی - سعدی و حافظ از این قبیل تعبیرات لبریز است. اصطلاح محتسب - منبر سوزاندن - جلوه کردن - طامات بافتن - فقیه - و صدها امثال آن دواوین شاعران این عصر را فرا گرفته است. مخصوصاً عبید زاکانی از هر کسی وضع نامطلوب اخلاقی و اجتماعی عصر را که تحت استیلای تاتار به وجود آمده بود بهتر مجسم ساخته است^{۳۷}. و آثاری چون اخلاق الاشراف و ریش نامه و صد پند را به وجود آورده است. به عهد صفویه می‌رسیم. سیاست - سیاست مذهبی است. آنوقت محتشم و مرثیه‌ها و کتب فقهی و تفسیر و اصطلاحات فقهی سخت جلوه‌گری می‌کند. افکار پریشان است. سبک هندی با خصوصیات لغوی و معنوی فرا می‌رسد. زبان فارسی در هند تعمیم می‌یابد و تعداد زیادی کتاب فرهنگ مثل جهانگیری رشیدی - غیاث اللغات - مؤید الفضلا - برهان قاطع و غیره نوشته می‌شود و به جمع‌آوری و اژه‌های فارسی همت گمارده می‌شود.

برسیم به مشروطیت. عصر، عصر انقلاب است. واژه‌ها و اشعار هم تند و انقلابی است. تحولی در افکار بوجود می‌آید و واژه‌هایی از قبیل مجلس - مجلس شورا - سنا - نماینده مجلس - سناتور - پارلمان و امثال آن را با خود می‌آورد - حق طلبی و وطن پرستی زیاد دیده می‌شود و کسانی مانند ادیب الممالک - بهار - عارف و غیره رنگ میهنی و سیاسی در اشعارشان نمودار می‌شود.

به معاصر می‌رسیم. ادبیاتی مثبت - پرتلاش - متضمن حرکت و زندگی و سازندگی و واقع گرایی پدید می‌آید و ادبیات به افقهای جدیدی راه می‌یابد و روزنه‌ئی به دنیایی تازه و وسیع پیدا می‌کند. القاب و عناوین زاید از بین می‌رود. روح تجدد و تجدد طلبی به تقلید غرب گسترش می‌یابد. به جای مسایل فردی به موضوعهای اجتماعی و اخلاقی و پیشرفته‌ها و انتقاد از امور نادر بایست تمایل حاصل می‌شود توجه به انسان و انسان دوستی و انسانیت گسترش می‌یابد. نوجویی و آفرینش واژه‌ها و ترکیبهای نو، مگد نظرها قرار می‌گیرد. آداب غربی نفوذ می‌یابد از شاعران و نویسندگان غربی الهام گرفته می‌شود و آثار کسانی چون شاتو بریان، موسه، لامارتین، هوگو، آنا تول فرانس، کافکا، دیکتر، کامو، چخوف، همینگوی و صدها شاعر و نویسنده به لغت فارسی برگردانده می‌شود. لغت‌های معمول شاعران چون زاهد و محتسب و پیر مغان و مغبچه و زلفان سیاه از دایره استعمال تاحدی خارج می‌شود و حتی گاه در آفرینش واژه و ترکیب نو ابداعاتی هم به عمل می‌آید و مورد بحث محافل ادبی قرار می‌گیرد. چشم آبی و موی طلایی و امثال آن جای کفر زلف و نرگس چشم و عناب لب و نظایر آن قرار می‌گیرد. سبکها

و فکرها عوض می‌شود. مثنی و اژه‌های علمی اروپایی در قسمتهای علوم صنایع و غیره سیل آسا به فارسی راه می‌یابد. برای نمونه همین چند نکته را که به اختصار کامل اشاره کردیم اگر از دیدگاه واژه و تمدن بنگریم خود مطالعه مختصری از موضوع مورد بحث ما را شامل می‌شود.

بعد به بحث ترجمه می‌رسیم. دردنیای متمدن امروز موضوع ترجمه آثار از زبانی به زبان دیگر يك مسأله اساسی و مهم تلقی می‌شود. از دیدگاه تمدن و واژه‌ها که امروز بحث می‌کنیم باید گفت به هنگام ترجمه مثنی اصطلاحات و واژه‌ها عیناً به زبانی دیگر نقل می‌شود و این واژه‌ها غالباً کلماتی هستند که در زبان دوم مفهوم و مصداقی ندارند و یا مترجم نتوانسته است واژه مناسبی برای آن بیابد و یا لاقلاً موضوع و مفهوم و تعبیر را به زبان دوم منتقل سازد و به این طریق واژه‌هایی به زبان وارد و گسترش می‌یابد. تردیدی نیست که در محاسبه شناسایی تمدن باید این قبیل واژه‌ها را به حساب قدرت زبان نخستین محسوب داشت.

فرهنگ‌نویسی و گردآوری واژه‌ها :

با وجود از دست رفتن هزاران مجلد آثار باستانی — جای بسی خوشوقتی است که در زبان پارسی باز هم هنوز منابع وسیع و سرشاری از واژه‌های باستانی و میانه و پارسی دری در دست داریم و از لحاظ نمودار تمدن باستانی در اوج عظمت و شهرت هستیم. با وجود این که در ایران تا این اواخر به لغت و لغت‌نویسی به استثناء چند فرهنگ توجه شایانی به عمل نیامده بود مع الوصف فرهنگهای فعلی ماهم از نظر محتوا و کیفیت و هم از نظر کمیت نشان‌دهنده يك فرهنگ بزرگ و يك تمدن خیره‌کننده و يك ادبیات بی‌نهایت وسیع است. متأسفیم که بسیاری از کتب و واژه‌نامه‌های ما از دست رفته است و اگر بود باز هم دامنه زبان ما وسیع‌تر و کامل‌تر نشان داده می‌شد.

به هر حال اکنون برای نمودن این عظمت و ادای دینی که به گردن ماست باید به راههای گوناگون در جمع‌آوری و نگهداشت این میراث گرانبها بکوشیم. تصحیح و چاپ کتب خطی و احیای آنها و شناساندن واژه‌ها و استعمالهای ویژه آن از ضرورت است.

هر وقت نسخ خطی و واژه‌نامه‌بی در فهرست‌های کتب خطی دیده شد اگر برای چاپ آنها وسیله سریعی نیست نهایت ضروری است که محتویات آنها لاقلاً فیش شود و در جوف فرهنگنامه بزرگ نهایی ریخته شود و بدین طریق از امحاء یا عدم استفاده از آن جلوگیری به عمل آید — هر دستگاه علمی و فنی را فرهنگنامه وسیع مربوط به خود لازم است که آن را تحویل دستگاه مرکزی تألیف فرهنگها و فرهنگستان

بدهد تا از مجموع آنها زیر نظر تشکیلات صلاحیت‌دار يك فرهنگ بزرگ نهایی که شایسته تمدن واقعی ایران باشد تألیف یابد.

فرهنگ‌نامه‌های اختصاصی :

تردید نیست که امروز دردنیای متمدن يك فرهنگ‌نامه ولو خوب هم باشد رفع نیاز لازم را نمی‌کند به فرض این که از حیث واژه‌هم در سطح عالی باشد - حداقل جستن لغت مستلزم صرف وقت اضافی است بنابراین برای سهولت و برای رفع نیازهای حرفه‌ای - فرهنگ‌های اختصاصی متعددی مورد نیاز جوامع قرار گرفته است - مثلاً فرهنگ اصطلاحات قضایی - فرهنگ اصطلاحات حقوقی - لشکری - جغرافیایی - الکترونیکی مکانیک - اصطلاحات ادبی - فنی و امثال آن - در ایران نیز اخیراً به نوشتن این نوع فرهنگ‌ها توجهی به عمل آمده است و فرهنگ‌هایی از قبیل فرهنگ اصطلاحات صنعت نفت (دکتر جلال‌الدین توانا) فرهنگ ادبیات فارسی (دکتر زهرا خانلری) فرهنگ اصطلاحات حسابداری - فرهنگ اصطلاحات علمی - فرهنگ اصطلاحات حقوقی و قضایی - فرهنگ اصطلاحات پزشکی (آقای محمد طباطبایی) فرهنگ اصطلاحات کشاورزی - فرهنگ تاریخی زبان فارسی نوشته شده است.^{۳۸}

این فرهنگ‌ها در رشته‌های گوناگون علمی - فنی - اجتماعی - ادبی - سیاسی - فلسفی و غیره باید تعمیم یابد. این فرهنگ‌نامه‌های اختصاصی دلیل بارزی بر رشد فرهنگی جوامع نویسنده آن فرهنگ است. مثال عرض می‌کنیم ما فرهنگ اصطلاحات فضایی نداریم، چون فضاوردی نداریم ولی فرهنگ لغات حافظ - سعدی - و خاقانی و دیگران داریم چون صاحب ادبیات وسیعی هستیم. پس هر چه دامنه تمدن و فرهنگی وسیع‌تر گردد فرهنگ‌های اختصاصی برای رشته‌های علمی و ادبی و فنی و سیاسی و اقتصادی و غیره لازم‌تر می‌شود و علامت تکامل و پیشرفتگی آن جامعه محسوب می‌گردد. نوشتن این گونه فرهنگ‌نامه‌های اختصاصی از چندی به این طرف در ایران نیز مورد توجه قرار گرفته و کتبی مانند فرهنگ مصطلحات عرفا و شعرا - فرهنگ علوم عقلی - فرهنگ اصطلاحات حقوقی و نمونه‌هایی که در بالا ذکر شد نوشته شده است. و از این قبیل اخیراً در تلویزیون ملی ایران سلسله بحث‌هایی در باب زبان معیار برای گوینده شروع شده بود یعنی احساس نیاز به يك فرهنگ اختصاصی تلفظی متداول بین مردم یا حداقل مفید برای سهولت گویندگی شده است. این قبیل نیازها در جوامع پیشرفته در تمام شئون

۳۸ - کارنامه بنیاد فرهنگ ایران.

اجتماعی و علمی و ادبی و فرهنگی محسوس بوده است.

و اما موضوع فرهنگ‌نامه بزرگ نهایی - برای زبان وسیعی چون فارسی، نخست بدون داشتن مواد اولیه نمی‌تواند چنین مجموعه‌یی را با زمان کوتاه دارا شود پس باید فرهنگ‌های جزء برای کتابهای مختلف چاپ شده و چاپ نشده تهیه کرد و فرهنگ‌های فعلی را بدان افزود و تهیه فرهنگ‌های اختصاصی نظیر آنچه برخی از نمونه‌های آن ذکر شد وجهه همت قرارداد. فایده این کار این است که گذشته از این که پایه و مایه فرهنگ بزرگ اصلی را فراهم می‌سازد کسانی که با علمی یا هنری یا فنی خاص سروکار دارند می‌توانند در نهایت سهولت از لغت‌نامه مربوط به حرفه خویش استفاده کنند و این قبیل فرهنگ‌های خرد در پیشرفت کار فرهنگستان و مؤسسات تشکیل لغت بزرگ نیز کمک مؤثری محسوب می‌گردد. این قبیل کتب ممکن است در مسایل بسیار محدودی تألیف و گسترش یابد. نظیر فرهنگ هزارشاهای پهلوی و فرهنگ اصطلاحات عرفا که قبلاً ذکر آن به میان آمد.

نوع دیگر فرهنگ‌های اختصاصی کتب است نظیر فرهنگ اصطلاحات دارویی الانبیه و واژه‌نامه مینو خرد و واژه‌نامه بندهشن و واژه‌نامه درخت آسوریک و واژه‌نامه مفتاح المعاملات^{۳۹}. این قبیل را ممکن است منضم به اصل کتاب و یا جداگانه تهیه نمود و هر چه بیشتر تعمیم یابد دامنه کار لغت بهتر و بیشتر می‌شود.

فرهنگ زبانهای باستانی

در کشوری چون ایران فرهنگ زبانهای باستانی و میانه برای شناساندن تمدن دیرین و قدمت زبان نهایت ضرورت دارد نظیر واژه‌نامه پهلوی که به چاپ رسیده و فرهنگ بارتولمه. فرهنگ واژه‌های اوستایی و فارسی باستان نهایت مهم است چهره‌کتیبه‌های ایران باستان واژه‌ها نمودار وسیعی از یک تمدن درخشان و وسیع جهانی است. به هر حال نمونه این فرهنگها - فرهنگ پهلوی (پهلویک) است که به وسیله آقای دکتر فره‌وشی به چاپ رسیده. فرهنگ هزارشاهای پهلوی است که به وسیله آقای دکتر محمد جواد مشکور به چاپ رسیده. زبان آسی است که به وسیله آقای دکتر محسن ابوالقاسمی به چاپ رسیده. این قبیل فرهنگها از نظر شناسایی و ریشه‌کلمات بسیار سودمند هستند.

فرهنگ عامه و فولکلور:

هزاران واژه زنده در حال زندگی است که در کتب لغت ممکن است نباشد

۳۹ - پنج کتاب اخیر به ترتیب تألیف دکتر منوچهر امیری - دکتر احمد تفضلی - مهرداد بهار و استاد محترم دکتر ماهیار نوایی و دکتر امین ریاحی است.

ولی در قراء و قصبات و شهرها در نزد مردم رایج است. در کرمان ویزد و شیراز برای گوسفند و سگ گله از نظر سن و جنس و شکل و کوچکی و بزرگی اعضاء و رنگ نامهایی دارد که تعداد آنها از صدهم بالغ می گردد (نظایر معانی شتر در زبان عربی) - برای حرفه ها و مشاغل، هزاران لغت اختصاصی موجود است که صدها از آن قابل استفاده و تعمیم و ترویج است. حرفه ها و کارهای دستی کوچک و بزرگ مضمحل، و یاد حال اضمحلال صدها واژه مخصوص به خود داشته و دارند. صاحبان حرفه ها از قبیل قالی بافی - گلیم بافی - نساجی دستی - ترمه بافی - نجاری دستی - بنایی دستی و غیره با اصطلاحات خاص خود در هر شهری سرگردمند. مخصوصاً دست افزارهای آنها را نامهایی است که کمتر در کتب لغت یافت می شود. البته استثنائاً گاهی تعدادی از این قبیل اصطلاحات در اشعار و فرهنگها هم دیده می شود. در گلستان سعدی نخلبند به معنی سازنده میوه های مصنوعی و مجسمه ریز آن در این عبارت «نخلبندی دانه ولی نه درستان» به چشم می آید و در این حکایت بوستان سعدی:

چو خوش گفت شاگرد منسوج بافی
چو عنقا بر آورد و پیل و زراف
مرا صورتی بر نیاید ز دست
که نقشش معلم ز بالا نبست

به اصطلاحات شغل منسوج بافی و بافتن نقش حیواناتی چون عنقا و پیل و زرافه و نقش بستن و داشتن معلم نقشند و نقش را از بالا بستن که به اصطلاح امروز بالابند باشد بر می خوریم ولی این قبیل موارد بسیار نادر است و اصل کار آن است که این کلمات و واژه ها از نظر شناسایی تمدن ایران و تحقیقات ایرانی کلاً جمع آوری شود و فرهنگنامه هایی ترتیب یابد - با اختراع تراژیکستور و وسعت پخش امواج رادیویی و تعمیم صنعت مدرن و از بین رفتن صنایع کوچک، و تقلید از زبان مرکزی به سرعت این واژه ها روبه فراموشی می رود و بسیاری از این واژه ها اصطلاحات و ضرب المثلهای و تعبیرات در فرهنگهای ما منعکس نیست. ولی در محل به ویژه اگر کوچک و در حکم ده باشد هنوز موجود است.

به هر حال، آداب و رسوم و عادات و رفتار و عقاید و سنتهای اقوام نموداری از طرز فکر آنان است و به خوبی می توان درجات تمدن هر قومی را بالاخص از این فرهنگ نامه ها دریافت - و فرهنگ لغات عامیانه در شناخت تمدنها، موقع و سهم شایسته تری را دارد و تنظیم و تکمیل این قبیل فرهنگنامه ها هم بسیار سودمند است.

گویشهای محلی :

انسان از ضبط یکنواخت و بی تفاوت صداها استعداد خوبی ندارد و در تلفظها دخالت می کند و به همین مناسبت مسأله اختلاف تلفظها پیش می آید و همین اختلاف تقلید و بازگویی موجب پیدآمدن تلفظهای مختلف (و احیاناً قدری دور از شکل اولیه) می گردد.

کلمه مادر، نزد فرانسویان مر (Mère) و در انگلیسی مذر (Mother) و در آلمانی موتر (Mutter) و در ایتالیایی مادر (Madre) تلفظ می شود. آشکار است که ریشه همه یکی است و اختلاف تلفظ است که این تغییرات را به وجود آورده است. حال اگر این بحث را گسترش دهیم و بخواهیم به دنبال مثالهای بیشتری برویم یک مورد که همه دیده ایم تلفظ افرادی است که زبان بیگانه ای را فرامی گیرند. بارها در نمایشها و یا برخوردهای روزانه این مسأله را ملاحظه کرده ایم. در بسیاری از نقاط این اختلاف تلفظها در میان گویندگان یک زبان هم مشاهده می شود و بالنتیجه زبانها و لهجههای محلی را به وجود می آورد.

ضبط این گویشها و لهجهها و تشکیل فرهنگنامههای آن نیز در شناسایی تمدنها و نگهداری و اژههای کهن بسیار سودمند است و این کاریست که به مقدار کمی انجام شده ولی روزی برای تمام گویشها این اقدام صورت می گیرد و بعد فرهنگنامههای اختصاصی آن تدوین می توان نمود. از نمونه این قبیل، فرهنگ و اژهنامه طبری تألیف استاد محترم آقای دکتر صادق کیا و فرهنگ لهجه بیرجند به تصحیح آقای دکتر جمال رضایی را برای نمونه می توان نام برد.

ولی برای پاسداری و نگهبانی زبان پرمایه پارسی و تحقیق و جمع آوری گویشها امکانات بیشتری لازم است و فعالیت شدیدتری را ایجاب می کند تا مثل برخی گویشهای باستانی نظیر ونجی^{۴۰} گویش پامیر و گویشهای گورانی اورامانی^{۴۱} و یغنوبی بین سلسله کوههای زرفشان و حصار و گویش سنجی پامیری^{۴۲} گویش وخی پامیری^{۴۳} منجی^{۴۴} پامیری و اشکاشمی پامیری^{۴۵} و نظایر آن مضمحل نگردد. بعضی گویشهای دیگر از قبیل سیوندی فارسی و شوشتری، دزفولی، لری و گویشهای کردی که بسیاری از واژههای ایران باستان در آن موجود است و از لحاظ زبان شناسی خیلی مهم است تعداد این قبیل گویشهای پارسی از قبیل گورانی اورامان -

40 - Wanchi.

۴۱ - میراث ایران چاپ تهران.

42 - Sanji.

43 - Ishkishmi.

44 - Manji.

45 - Wakhi.

آذری آذربایجان - تاتی سواحل خزر - طالشی - گیلکی - مازندرانی - سمنانی - سنگسری - شهمیرزادی - نطنزی - کاشانی - جوشقانی - خوانساری - تفرشی - سدهی - نایینی - خوزی و گبری یزدی بسیار زیاد است و در این گفتار جای ذکر همه آنها نیست. ولی جمع‌آوری آنها برای نگهداری زبان و شناسایی تمدن باستانی ایران ضروری است و در برخی از آنها هنوز اوزان مختلف هجایی - مذکر و مؤنث - واژه‌های مادی - شروع ابتدا ساکن - نون غنّه - واو مجهول و یاء مجهول - واو معدوله و صدها واژه اصیل ایرانی با همان کیفیت باستانی در آن حفظ شده است.

فرهنگ نامهای خاص و اسامی جغرافیایی :

موضوع بعدی مسأله تهيئه فرهنگ نامهای خاص و اسامی جغرافیایی است که شامل دو مرحله می‌باشد :

یکی گردآوری اسامی و دیگری تاحد امکان تحقیق و شناسایی معانی واژه‌ها. سابقاً به سبب دشواری این کار با ضرب‌المثل عربی : الاسماء تنزل من السماء ، کار را راحت می‌کردند و به این امر مهم تن می‌زدند. اما قدری حوصله و کار به ما این امکان را می‌دهد که شاید معانی برخی از این واژه‌ها و تلفظ درست آن را بیابیم و ضبط کنیم.

آیا کوه‌های زاگرس از ریشه آگیر به معنی آتش است یا نه ؟ و سبلان و سهند کوه‌های مشهور آذربایجان از سهول به معنی یخ است یا نه ؟
آیا شیز آذربایجان همان جزن و گرن است یا نه و باکنز و گنج و گنجک ارتباطی دارد یا نه و امثال اینها^{۴۶}.

تاریخ تألیف فرهنگ‌نامه‌ها :

راه دیگر شناسایی تمدنها مروری به فرد فرد فرهنگ‌نامه‌های سده‌های پیشین و ادوار گذشته است چون مقداری از واژه‌های محفوظ در آن مربوط به تمدن تازمان معین و مشخصی هستند و این قبیل فرهنگ‌نامه‌های سده‌های پیشین در شناسایی تمدنهای يك عصر و زمان محدود كمك مؤثری محسوب می‌شوند. مثلاً وقتی ما لغت فرس اسدی را با مثلاً فرهنگ اندراج مقایسه کنیم اختلاف سطح و مقدار واژه‌ها و تفاوت نیازها و گسترش واژه‌ها به خوبی مشخص می‌گردد.

۴۶ - اعلام باستانی کردی . نخستین خطابه‌های کنگره تحقیقات ایرانی . ص ۲۵۹ .

زبان فارسی و آثار تمدن ایران در زبانهای دیگر :

تنها راه مطالعه ما در باب تمدن خود فرهنگهای فارسی نیست بلکه از يك سوي ديگر مي توانيم به فرهنگنامه هاي كشورهاي ديگر ازديد ورود واژه ها اعم از تغيير شكل يافته و يا باشكل اصلي نظر بيفكنيم . مثلاً نفوذ ادبي فارسي در شبه قاره هند را اگر مثال بياوريم در اردو مقدار زيادي از واژه ها (حد اقل ۲۵ درصد) فارسي است . تعداد زيادي از تشبيهات واستعارات واعلام فارسي در آنها به چشم مي خورد و مقدار زيادي از اعلام وقوانين عروض واقسام نظم ونثر وقواعد علم بديع وتعداد زيادي ازوندها وضرب المثلها وحتى رسم الخط آن از فارسي گرفته شده است . البته در مقابل مقداري از اسامي داروهاي محلي هند در فارسي نيز راه يافته و اين اثر پذيري كاملاً در فرهنگهاي ما مشهود است .

تعدادي از اين لغتها را مرحوم بهار در مجلد اول سبك شناسي (ص ۲۸۰) فهرست کرده است . و يابرخي كلمات محلي در آثار اشعار شاعراني چون ابوالفرج روني - مسعود سعد سلمان - حكيم سنائي - امير خسرو - كلیم کاشانی وغيره وجود دارد و در كتب نثر از قبيل طبقات ناصري - تاريخ فيروزشاهي - مفرح - القلوب - اکبرنامه آيين اکبري وغيره كلمات محلي وتأثير محيط آن سرزمين به خوبي ديده مي شود^{۴۷} .

اين قبيل واژه ها منحصر به اردو نيست . در فرانسه - انگليسي - روسي - يوناني نيز راه يافته به خصوص در عربي به نام معربات بسيار زياد است . بحث ما شناسايي تمدنهاست . و اگر جاي پاي اين واژه ها را بررسي كنيم مي توانيم ورود وخروج آن را نيز تحت قوانين اصولي در آوريم . مثلاً گفته اند ورود لغت نشانه مغلوبيت يا احتياج است . مثال مي آوريم كلمه ياره به معني دستبند از فارسي به عربي رفته وبه صورت يارج درآمده . اين يك واژه اي است كه دلالت بر تمدن دارد . يا علت دخالت فرمانروايان ايراني در اداره كارها اين بود كه هنوز حكامان تازي با اصول ديواني و اداري آشنائي نيافته بودند و آن چنين تمدني نداشتند .

واژه هاي ديوان - زنجبيل - صفر - مشك - نارنج - كاروان - سماق - الكل - كافور - تنبور نمونه بارز نفوذ تمدن ايران در زبانهاي اروپايي است . بسياري از واژه ها در مورد اغذيه والبسه وغيره نيز شامل همين قاعده هستند . مثلاً : بازار - كاروان - كاروان سرا - ديوان - درويش - شاه وغيره كه تعداد

۴۷ - هلال - فروردين ۵۱ - دكتر نقوي - ص ۸۰ .

آنها زیاد است. ۴۸ و ۴۹

«مسایل ناگفته بسیار داریم. از قبیل بحث فرهنگستان - ادبیات تطبیقی به منظور شناسایی تمدنها - فرهنگ تلفظهای کشورهای همجوار - واژه‌نامه‌های کشورهای دیگر - واژه‌نامه‌های دوزبانی و غیره که به واسطه طول کلام از بحث آن خودداری می‌شود.

آخرین نکته، این که، قضاوت در باب شناسایی تمدنها صرفاً نباید از روی فرهنگ‌های موجود باشد و اگر فرهنگ‌نامه زبانی با مقایسه با زبان دیگر کوچکتر - کم حجم‌تر و شامل لغات و اصطلاحات کمتری بود این ملاک قطعی ضعف فرهنگ و تمدن صاحب آن فرهنگ محسوب نمی‌گردد. بلکه قضاوت باید عام و کلی و جامع باشد.

فرهنگ لغات عامیانه ما هنوز خوب جمع‌آوری نشده. فرهنگ لغات باستانی ما هنوز باید روی آن کار بشود. پس همچنان که عرض شد در قضاوت و شناسایی تمدنها از راه فرهنگ‌نامه‌ها دقت همه‌جانبه‌یی لازم است.»

۴۸ - هلال - دکتر دبیری - ص ۱۲.

۴۹ - رجوع به فهرست هزار مقاله علمی جشنهای شاهنشاهی ایران. از جمله:

بیست و پنج قرن رابطه فرهنگی ایران و پاکستان. تأثیر ایران در فرهنگ باستانی هند (اوپادیا. ب. س. هند). ایباشکو میخاییل رومانی. ایران در ادبیات آلمان. انیال - صائمه (ترکیه): زبان فارسی در اناطولی.

باوسانی. آلساندرو (ایتالیا). واژه‌های پارسی در زبانهای مالزی و اندونزی.

برق. عطا کریم (هند). نظری به نفوذ فرهنگ ایرانی در شئون ادبی و فرهنگی بنگاله.

بریلوی (عبادت) پاکستان: نقش فارسی در گسترش اردو.

تداریون (هند) تأثیر ایران در ادبیات و زبان پنجابی.

جفتای سعادت (ترکیه) واژه‌های پارسی در زبان ترکی.

و صدها مقاله نظیر آن.

نقش زبان فارسی در برتر ساختن نظم از نثر

برای مطالعه وضع زبان فارسی در نظم و نثر نخست باید تفاوت میان نظم و نثر و هدف و منطق هر یک را مورد بررسی قرار داد.

توجه به هدف و تعریف و ساختمان شعر فارسی و مقایسه آن با نثر، تفاوت میان نظم و نثر را تا حد زیادی آشکار می‌سازد.

از میان تعاریفی که در کتابهای قدیم فارسی از شعر کرده‌اند به دو تعریف اشاره می‌کنیم: شمس قیس رازی در کتاب «المعجم» وزن و قافیه را برای کلام منظوم لازم دانسته و گفته است که: شعر کلامی است مرتب اندیشیده و موزون. خواجه نصیرالدین طوسی در کتابهای معیار الاشعار و اساس الاقتباس شعر را کلامی معنوی، مخیل و موزون بشمار آورده است. با تعریف اخیر شعر به نظر این دانشمند و بنابه قول او «به نظر منطقیان» کلامی موزون و معنوی است یعنی خیال و وزن برای شعر لازم شمرده شده است در صورتی که ذکر این نکات در مورد نثر تعریف لازم و کافی نیست.

وقتی کلامی از خیال و احساس مایه بگیرد و در جست و جوی وزن و آهنگ هم باشد طبعاً مسیر و هدف و منطق جداگانه خواهد داشت نسبت به کلامی که زبان علم و مطالب جدی یا وقایع گوناگون یا اوضاع طبیعی مناطق زمین و غیر اینهاست.

ارسطو حکیم یونانی در پواتیک اندیشه و احساس را اساس بوجود آمدن شعر می‌داند. نیچه متفکر آلمانی در کتاب «چنین گفت زرتشت» تنها «احساس» را عامل سرودن و پیدایش شعر محسوب می‌دارد و در صورتی که می‌دانیم احساسات در مورد شعر عامل سازنده است و درباره علم عامل تخریب و ویرانی، به خوبی تفاوت مسیر نظم با نثر ظاهر می‌شود. احساسات مهمترین عامل ایجاد شعر است اما اگر

دانش تابع احساسات شود فاقد ارزش و اعتبار علمی خواهد شد. (البته در اینجا مقصود عواطف و احساسات گوناگون از غم و شادی، ترحم و تنفر و غیر اینهاست.) دانش از دخالت احساسات زیان می بیند زیرا با استدلال و تجربه و مسائل اثباتی سروکار دارد.

در نظم مسائلی مطرح می شود که غالباً مخصوص کلام منظوم است اما در هر حال نوع مطالب، ذوقی، ادبی، احساسی و اعتباری است اما در نثر صرف نظر از چند کتاب ادبی، بیشتر موضوعهایی که نگارش یافته مسائل علمی و تحقیقی است و از این رو از نخستین گام هدف و منطق نظم و نثر قدیم و کلاسیک فارسی با هم تفاوت می کند.

نوع نیازهای مؤلفان کتب علمی، تاریخ، جغرافیایی، فلسفی و غیر اینها به زبان نیز با حوائج شاعران متفاوت است. مؤلفان کتابهای علمی به زبان به عنوان یک عامل فرعی نظر می افکنند در صورتی که شاعران نیمی از زیبایی سخن خود را در قالب سخن و وسایل بیان جست و جو می کنند. زبان را عامل اصلی کار خود می دانند و از آن، کسوت مناسب و زیبا و برازنده برای فرزند مکنونات دل می سازند زیرا بدون تردید نیمی از جلوه سخنان در گرو زبان و طرز به کار گرفتن آن قرار دارد و عدم توجه به وسایل بیان، بهترین اندیشه ها و تازه ترین نکته ها را فاقد لطف و جمال خواهد ساخت.

اکنون به ذکر تفاوت های اساسی نظم و نثر مبادرت می شود تا وضع زبان فارسی در هر یک از آنها مورد بررسی قرار گیرد:

آثاری که از نظم و نثر قدیم فارسی باقی مانده و به دست ما رسیده نشان می دهد که تعداد آثار منظوم بیش از آثار منثور است. شاید واقعاً وضع غیر از این بوده و آثار منثور بیشتر از آثار منظوم یا لااقل با آن برابر بوده است و بر اثر عوامل گوناگون از میان رفته و کیفیت کنونی را پدید آورده باشد اما با توجه به آنچه باقی مانده معلوم می شود که آثار منظوم از لحاظ تعداد و مقدار از آثار منثور افزون تر است.

سبب این افزونی شاید در درجه نخست تشویق پادشاهان از شاعران بوده باشد که به ویژه در قرنهای پنجم و ششم هجری قمری با ظهور شاعران متعدد و فراهم آمدن دیوانهای اشعار، شعر فارسی رواج فراوان گرفت و پیشرفت وافر یافت و همچنین زبان فارسی نیرو و توسعه کامل حاصل کرد. سبب دیگر افزونی آثار منظوم، اهمیتی بوده است که اهل ادب برای نظم قائل بودند و آن را بر نثر ترجیح می دادند.

مؤلف کتاب قابوسنامه در اندرز به فرزند گوید: «... و سخنی نیز که اندر نثر بگویند تو در نظم مگوی، که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه»^۱.

۱ - منتخب قابوسنامه، چاپ وزارت فرهنگ، صفحه ۲۱۳.

سبب این ترجیح روشن است. پایگاه اندیشه، سخنان دل‌انگیز و افکار اجتماعی و جهانی در ادبیات ایران نظم است نه نثر. آثار منشور ما بیشتر مربوط به علوم و تاریخ و تفسیر و امثال اینهاست و این گونه کتابها مظهر اندیشه‌های اجتماعی و افکار خاص فلسفی و جهانی نبوده است. در یک کتاب حساب، هندسه، ستاره‌شناسی، تاریخ ادیان، منطق، عروض و قافیه و جز اینها کمتر ممکن است که افکار جهانی تجلی کند و جز چند کتاب مانند قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاووس، گلستان سعدی، کلیله و دمنه بهرامشاهی و مانند اینها از جلوه اندیشه‌های اجتماعی خبری نیست.

افکار بلند، نکات باریک، تعبیر زیبا از زندگانی بشر را تنها در نظم فارسی می‌توان یافت. جلوه اندیشه‌های عرفانی و صدها نکته نغز و دلکش از تصوف در این است که به زبان شعر بیان شده‌اند. آیا اگر اشعار سنایی، عطار، نظامی، خیام، حافظ، سعدی، مولوی و دیگران نبود ما از این همه لذت سکرآور معنوی بی‌بهره نبودیم؟

آنچه در ادبیات ایران واقعاً درخور ستایش است همین اندیشه‌های بلند عرفانی و فلسفی است و آنچه این اندیشه‌ها را صورت جاودانه بخشیده و از درخشش ابدی بهره‌ور ساخته زبان شعر است. بنابراین اگر در ادبیات ما نظم از نثر برتر شمرده شده بی‌جهت نبوده است.

تفاوت‌های اساسی نظم و نثر را علاوه بر مطالبی که یاد شد، در مسائل زیر می‌توان جست‌وجو کرد و عامل اصلی این اختلاف هم جز زبان یعنی لحن، طرز تلفیق کلمات و هنر بیان چیزی دیگر نیست.

در بررسی اختلاف میان نظم و نثر چهار نکته بدین شرح می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد:

۱- شیوه بیان

طرز مطرح کردن مسائل و بیان مطالب در نظم و نثر متفاوت است. سخن در نظم و نثر فارسی یا به طریقی ساده و بی‌پیرایه اظهار می‌شود مانند اشعار رودکی، فرخی سیستانی، سعدی و دیگران یا با تکلف و کمی ابهام بسان اشعار منوچهری، خاقانی، رشید و طواط و غیر اینان. در نثر هم وضع به همین طریق است. شیوه بیان در سیاستنامه نظام‌الملک طوسی، اسرارالتوحید محمد بن منور و سفرنامه ناصر خسرو ساده است اما در کتابهای مرزبان‌نامه سعدالدین و راوینی، کلیله و دمنه بهرامشاهی و المعجم شمس قیس ناهموار و پیچیده. با این همه کیفیت بیان در اشعار ساده یا فنی با کیفیت نگارش در نثر ساده یا مصنوع تفاوت دارد.

زبان شعر فصیح‌تر و زیباتر است و سخن را با فنی مخصوص و طریقی

ویژه ادا می‌کند که نثر ندرتاً می‌تواند با آن برابری کند. اگر مفهوم این ابیات را به نثر بنویسند آیا باز هم دارای همین اثر و لطف و جمال خواهد بود؟

سألها سجدة صاحب‌نظران خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود
(همام تبریزی)

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاک کوی دوست به فردوس نگریم
(حافظ)

فصل بهار است خیز تا به تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
(سعدی)

همه دینده پیش پدر بازگفت
همان نیز نادیده اندر نهفت
(فردوسی)

بنابراین کیفیت ادای سخن، پرورش موضوع، وصف، تشبیه و بسیاری نکات دیگر به مناسبت تفاوت منطق و هدف، در نظم و نثر برابر نیست. در نظم سخن به اوج کمال می‌رسد و در سطحی بلندتر قرار می‌گیرد. البته در گفت‌وگو از نظم و نثر در اینجا مقصود دوره‌های درخشان ادبیات ایران است که از زمان رودکی سمرقندی از سده چهارم ه. ق. آغاز می‌شود و تا سده نهم ه. ق. ادامه می‌یابد. ضمناً مقصود اشعار ممتاز و جاودان و استوار است نه اشعاری که در حد متوسط و نازل قرار دارد.

اندیشه‌های جاودانه فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، خیام، عطار، سعدی، حافظ، مولوی و دیگران را در کدام اثر منشور می‌توان یافت و اگر یافته شود به چه کیفیت بیان شده و با چه زبانی ادا گردیده است؟ بنابراین از لحاظ شیوه بیان و کیفیت ارائه مطلب بین نظم و نثر تفاوت اساسی وجود دارد و این زبان فارسی است که در نظم بر توسن زیبایی و رسایی قرار گرفته اما در نثر به سبب عدم توجه نویسندگان لنگ لنگان پیش رفته و جز در پاره‌ای موارد نادر از جمال و کمال بی‌بهره مانده است.

۲- موضوع سخن

موضوعهای مورد بحث در نظم و نثر غالباً با یکدیگر متفاوت است. در اشعار فارسی نکات بسیار مطرح شده که به اختصار عبارتند از: مدح، وصف طبیعت و جمال یار و اطلال و دمن، شکایت از زندگی، هجران، مطالب فلسفی و علمی و عقاید مذهبی و اندرز، نکات عرفانی، گفت‌وگو از مجالس بزم و رزم، بیان قصص و حکایات، امثال و حکم و بسیاری دیگر از مسایل گوناگون. اما در همه حال آرایش کلام و کوشش در آراستن و پیراستن سخن نیز در نظر بوده و جنبه‌های هنری از یاد نرفته است.

بیشتر بلکه همه موضوعهایی را که در نظم مطرح شده در نثر هم می‌توان یافت اما نه در سطحی والا و بلند و تفاوت این سطح اختلاف جز طرز استفاده از زبان فارسی نیست .

قسمتی از زیبایی شعر مربوط به موضوعهایی است که در آن پرورش یافته اما قسمت مهم دیگر مربوط به لطف و ظرافت بیان و هنرنمایی زبان است . آيا مواظظ کتابهای کلیله و دمنه ، حکایات اسرارالتوحید ، قصه‌های داراب‌نامه طرسوسی را با مطالب حدیقه و مخزن الاسرار و منطق الطیر و مثنوی معنوی می‌توان برابر شمرد ؟ نه . سبب این برتری مربوط به زبان این دو ، یعنی نظم و نثر است که در نخستین از جلوه حقیقی برخوردار است و در دومین دارای آن شکوه و عظمت نیست .

البته نظم آنجا که وظیفه خود را فراموش می‌کند و به بیان مطالب علمی و عقاید مذهبی و سایر مسائلی می‌پردازد که منبعث از ذوق و احساس نیست و فاقد ظرافت و لطف معنی است جمیل و دلپذیر نیست .

آنگاه که انوری از قواعد نجوم و خاقانی از مصطلحات کیش مسیح و ناصر خسرو از عقاید اسماعیلیه و عنصری از صفات و افعال و جنگهای محمود غزنوی سخن می‌گویند شور و لطف و رقت معنی از شعر می‌گریزد و شعر به سنگ و کلوخ همانند می‌شود و سبب آن است که شعر در این موارد از هدف و مسیر و منطق خود به دور می‌افتد و زبان فارسی از جلوه دل‌انگیز خود باز می‌ماند .

نیچه معتقد است که شعر باید بلافاصله به دنبال يك احساس سروده شود و در این مورد ما نمی‌توانیم میان کلام منظوم و شعر فرق بگذاریم . بسیار کسان هر نوع کلام منظوم غیر ذوقی را که لطیف و خیال‌انگیز نباشد اصلاً نظم و شعر نمی‌دانند . خواه چه نصیر هم در تعریف از شعر خیال را از ارکان اساسی دانسته است . بنابراین در قصاید مدحی که غالباً شاعر از روی میل و اعتقاد و تجربه و احساس به سرودن شعر اقدام نمی‌کند آن زیبایی و اثر دیده نمی‌شود زیرا وظیفه زبان فارسی در این مورد تنها قافیه‌سازی است نه ایجاد شور و حال و قرار و آرام روح .

قصیده مشهور و مدحی فرخی با این مطلع :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

از استواری و فصاحت و بلاغت وافر برخوردار است اما چون مطلب از واقعیت و اعتقاد راسخ بهره‌ور نیست سیمای سخن فاقد جمال و صفای حقیقی است زیرا زبان فارسی در نظم آنجا شور انگیز و پرتحرک و زنده است که در خدمت احساسات عالیه شاعر باشد یا آیینة احوال و افکار مردم شود یا لااقل موضوعهای تاریخی و حماسی و بیدار کننده

را مطرح سازد . گویی بیان مطالب حقیقی و راستین چهرهٔ زبان فارسی را می‌آراید
و اگر سخن از اعتقاد سراینده دور شود یا با زبان شعر بیگانه باشد نیرو و جلوه و تأثیر
زبان فارسی یکباره معدوم می‌شود !!

زبان فارسی در نظایر این ابیات که به مردم راه می‌نمایند ، امید می‌دمند
و افکار بلند می‌پرورند زیبا و جاودانه است نه آنجا که بخواهد چهرهٔ ممدوح به‌ویژه
ممدوح بد سیرت پلید را بیاراید یا از امور پست و مبتذل به سخنوری پردازد :

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی‌گرت زخمی‌رسد آبی‌چو چنگ اندر خروش



بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل به در آید
(حافظ)

از بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ
(مولوی)

هر کسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است
عشق‌بازی دگرو نفس پرستی دگراست
دست سعدی به جفا نگسلد از دامن دوست
ترك لؤلؤ نتوان گفت که دریا خطر است
(سعدی)

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
يك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت
(ابوعلی سینا)

گویی استعداد زبان فارسی در بیان مطالب گوناگون متفاوت است و سحر و
جادوی آن در افکار بلند و سخنان دل‌نشین پدیدار می‌شود، در مطالب کلی اجتماعی ،
ویکی از موارد اختلاف نظم و نثر در همین نکته قرار دارد .

۳ - اندازه و مقدار سخن

شاعر برای ادای سخن زمان دراز در اختیار ندارد و بیان مقصود اگر

درمقدار معقول و مورد توقع نتواند انجام بگیرد سخن ارج خود را از دست می‌دهد در صورتی که ممکن است درنثر وجود کلمات حتی جمله‌های زائد به ارکان سخن و مفهوم آن خللی وارد نسازد.

اگر شاعر موضوعی را که مثلاً باید در دوبیت بیان شود در چهار، پنج بیت یا بیشتر ذکر کند شعرش فاقد ارزش کافی خواهد بود زیرا محقق می‌شود که چنین شاعری قدرت بیان ندارد و نمی‌تواند از نیروی زبان بهره‌وری بگیرد. اما درنثر برای نویسنده چنین وظیفه بزرگ و مسوولیت خطیر وجود ندارد و اگر او مطالب خود را که مثلاً باید در پنج سطر ذکر کند در ده سطر یا بیشتر بنویسد عیب سخنش ظاهر نخواهد شد یا لاقلاً قبیح و زننده نخواهد بود.

بنابراین زبان فارسی در نظم صرفه‌جو، دقیق و حساس است اما درنثر چنین نیست و به اقتضای هدف و منطقش کار خود را دنبال می‌کند.

در بسیاری از کتابهای ادبی یا تواریخ گوناگون آن قدر مطالب زائد و غیر لازم و گاه نامتناسب وجود دارد که اگر نیمی از کتاب را حذف کنند در ارکان سخن نارسایی و کاستی حاصل نمی‌شود یعنی مورخ می‌توانست در نصف حجم کتاب خود مطالب کتاب را بنویسد. فلسفه این موضوع آن است که در نظم، زبان فارسی هنرنمایی می‌کند و بر آن است که در هر بیت حتی مصراع، نکته‌ها پیورود، اما درنثر از زبان فارسی آن‌طور که باید استمداد نمی‌جویند و بهره‌بر نمی‌گیرند و روی ارزش کلمات تکیه نمی‌کنند.

امتیاز نظم برنثر همین است که زبان در نظم هم سرود است هم موسیقی اما درنثر هیچکدام اینها نیست، بجز نثر مسجع که ممکن است قسمتی از مقام نظم را به خود اختصاص دهد مانند نثر گلستان سعدی که خود نوعی کلام منظوم است و قدرت و کشش و زیبایی زبان فارسی را بعد از آثار منظوم و در تقلید از آن نشان می‌دهد.

من از شراب این سخن مست
و فضاله قدح در دست
که رونده‌ای بر کنار مجلس گذر کرد
و دور آخر در او اثر کرد
و نعره‌ای چنان زد که دیگران
به موافقت او درخروش
آمدند و خامان مجلس به جوش
گفتم سبحان الله، دوران با خبر در حضور
و نزدیکان بی‌بصر دور.

(گلستان سعدی باب دوم)

۴ - قالب سخن

مقصود از قالب سخن، ابزار بیان یعنی کلمات و واژه‌ها هستند که طرز استعمال آنها در نظم و نثر فارسی قابل بررسی است.

۱ - واژه‌های تازه و متنوعی که در نظم به کار رفته از لحاظ تعداد هرگز قابل مقایسه با تعداد آنها در متون نثر نیست. در نظم لغاتی به کار گرفته شده‌اند که بسیاری از آنها به نثر راه نیافته و استعمال نشده‌اند و سبب این است که موضوعهای اشعار متنوع است و شاعر برای بیان محصول تخیلات خود ترتیب قافیه و گنجاندن مفاهیم بزرگ در قالب کوچک نیازمند لغات و ترکیبات تازه است و برای ادای سخن و رفع حاجت خود به لغات زنده و موجود در زبان که در عصر او مورد فهم و درک عمومی است اکتفا نمی‌کند و به سراغ لغات دیگر می‌رود.

این واژه‌ها، واژه‌های نیم مرده است که ممکن است تنها خواص قوم و اهل علم و ادب به آنها و معانی آنها آشنایی داشته باشند. شاعر حتی در صورت ضرورت به استخدام لغات مرده نیز روی می‌آورد، به آنها جانی تازه می‌دمد و آنها را قالب و نماینده اندیشه‌های خود می‌سازد.

در دیوان حتی یک شاعر متوسط آن قدر کلمات و ترکیبات گوناگون به کار رفته که کمتر می‌توان از وجود گروهی از آنها در نثر نشان گرفت.

مقدار لغات گوناگونی که فردوسی در شاهنامه به کار برده در چندین اثر منشور نمی‌توان یافت. سبب این امر آن است که شاعر علاوه بر نیازی که به لغات و ترکیبات تازه دارد تا فرزند خیال و احساسش را کسوت برانزده بپوشاند، خود را خادم و نگهبان زبان فارسی نیز می‌داند و می‌خواهد برای بنای کاخ سخن، مصالح زیبا، پردوام، ابتکاری و شایسته بیابد و به کار برد و بدین جهت است که می‌گوییم نظم موجب زندگی و نیرومندی زبان فارسی شده و نثر تا این حد در این راه توفیق نیافته است.

بیشتر شاعران استاد همانند فردوسی، خاقانی، نظامی، سعدی، حافظ و دیگران علاوه بر یافتن و به کار گرفتن بسی کلمات کهنه دست به ساختن ترکیبات تازه می‌زنند و نسبت به غنی ساختن زبان فارسی گامهای اساسی و مؤثر برمی‌دارند، اما مؤلفان کتاب‌های گوناگون، خاصه کتب علمی، کمتر بدین عمل مبادرت می‌کنند و زبان برای آنان مسأله اساسی به شمار نمی‌رود و فاقد آن اهمیت است که برای شاعران دارد.

نویسندگان با واژه‌های موجود و مشهور در زبان به نگارش مطالب، آن هم مطالبی محدود و مخصوص اقدام می‌کنند و اگر لغات مورد نظرشان را به آسانی به چنگ نیاورند کلمات تازی استعمال می‌کنند و گاه کار این بی‌توجهی به جایی

می‌رسد که نویسندگان یکباره از زبان فارسی قطع امید می‌کنند و به زبان عربی روی می‌آورند و تقریباً تمام آثارشان را به زبان عربی می‌نویسند.

اما شاعر که هر لحظه نیازمند لغات و ترکیبات نو، قوی، درخشان و زیباست دست به فعالیت می‌زند و از اینجا و آنجا واژه‌های مورد نظرش را باز می‌یابد و بدین طریق موجبات تقویت زبان فارسی را فراهم می‌آورد و اگر گویندگان ما واژه‌های عربی را وارد اشعار خود کرده‌اند بدان سبب نبوده است که به لغات مورد نیاز خویش در زبان فارسی دست نیافته‌اند بلکه از این جهت بوده است که به تصور نادرست، استعمال لغات عربی را دلیل فضل می‌پنداشتند.

۲ - نظم می‌کوشد از کلماتی ترکیب یابد که هر کدام به نوبه خود دارای مفهوم روشن باشند و بی‌نقش و تنها جمله ساز نباشند و به همین سبب است که گاه به ویژه در غزل و رباعی به ایاتی می‌رسیم که حتی یک کلمه از آنها را نمی‌توان تغییر داد زیرا با نهایت دقت و هوشیاری و کنجکاوی برگزیده شده و روی اهمیت و نقش و مقام هر یک مطالعه کافی به عمل آمده است و وقتی سخن به این اوج برسد غیر عادی نخواهد بود اگر ملاحظه شود که ضمن چند کلمه کوچک مفاهیم عمیق و پرمغز حاصل آید و این عظمت که در اشعار طراز اول ما وجود دارد دلیل معجزه زبان فارسی است که در نظم این همه درخشان و کامل و دلنشین است و در نثر بی‌تحرك و جامد.

درست است که تمام اشعار فارسی در سطح عالی قرار ندارند و اشعار کم عمق، قشری، ضعیف و بی‌ارزش دردیه‌های گویندگان پارسی بسیار می‌توان یافت، اما باید گفت که در اینجا مقصود، این گونه اشعار بی‌مایه نیست بلکه اشعار نغز و جاودانه است.

۳ - در نظم کلماتی به کار می‌روند که هر کدام دارای ارزش معنوی هستند اختصاصی و قاطع‌اند اما در نثر غالباً وضع بدین منوال نیست و چون نویسنده به نقش واژه‌ها اهمیت فراوان قایل نمی‌شود چنانچه کلمه‌ای به کار برده که مقصود او را بیان نکند بیدرنک با کلمه حتی کلمات دیگر که اغلب مترادفند جبران این کمبود را می‌کند و به همین سبب عادتاً متون نثر قدیم و به ویژه جدید ما مشحون است از کلمات مترادف که در پی هم آورده می‌شود تا مجموعاً مفهوم مورد نظر نویسنده برای خواننده حاصل شود.

در نظم نه تنها کلماتی برگزیده می‌شوند که دارای مفهوم خاص و قطعی باشند بلکه در قرارداد آن‌ها در ضمن مصراعها یا ابیات نیز کوشش بسیار می‌شود، کوششی توانفرسا و پهرنج. قسمتی از زیبایی کلام منظوم انسجام کلمات مصراعها و بیتهاست، به طریقی که ضمن ایجاد فصاحت و بلاغت، هماهنگی خواندن در آن‌ها حاصل آید و اوج انسجام کلمات است که سخن را به نغمه‌ها و سرودهای دل‌انگیز همانند می‌سازد و گوشنواز و نشاط افرا می‌کند.

۴ - زیبایی کلام منظوم اگر درحسن تألیف و تلفیق و انسجام کلمات است درپراکندگی و بی‌نظمی آنها هم هست. جای ارکان و اجزای جمله در شعر تغییر می‌کند و به خاطر طرز خاص بیان و اقتضای شعر بعضی از کلمات، حتی فعل جمله‌ها حذف می‌شود و با وجود این عظمت کلام در اعلی درجه قرار دارد.

درست است که درثر فارسی هم برخی از اجزاء جمله با قرینه و بدون قرینه می‌افتد اما نوع آن با نظم تفاوت می‌کند و هیچگاه به آن شباهت نمی‌یابد. کیفیت حذف کلمات در ابیات زیر تفاوت حذف را مشخص می‌دارد:

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
(فردوسی)

در این بیت فعل یا لاقل فعل کامل وجود ندارد، با وجود این نه تنها کمبودی احساس نمی‌شود، حتی ارزش سخن بالا می‌رود. در صورتی که درثر جمله بی‌فعل وجود ندارد یا بهتر بگوییم مفهومی از عبارت بی‌فعل درک نمی‌شود و اسناد به حاصل نمی‌آید.

همچنین در دوبیت زیر، کلمات، طبق قواعد زبان فارسی در جای خود قرار نگرفته‌اند اما زیبایی کلام و حسن تألیف لغات طوری است که گویی همین پراکندگی موجب فصاحت و بلاغت شده است:

به ره بریکی پیشم آمد جوان به تگ در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم: این ریسمان است و بند که می‌آرد اندر پیت گوسفند
(سعدی)

در مصراع دوم بیت اول فعل وجود ندارد. در بیت دوم جای کلمات تغییر بسیار کرده و فعل بر مفعول مقدم شده است. در صورتی که اگر در جمله‌ای کلمات را چنین قرار دهیم زبان فارسی لطف و زیبایی خود را بکلی از دست می‌دهد مانند این جمله: نوشت نامه را احمد دیروز اینجا. همچنین در این بیت:

به دست و زبان منع کردش که: دور منه بر سرم پای بند غرور
(سعدی)

کلمه «دور» صفت و یکی از اجزاء فعل مرکب است (دور شدن) که فعل آن محذوف و صفت جانشین صیغه امر شده است: (دور شو).

حذف کلمات غالباً در کلام منظوم خاصه که اثر طبع گویندگان استاد باشد «مخل» فصاحت و بلاغت نمی‌شود اما ممکن است که درثر از ارج سخن و زیبایی کلام بکاهد.

مثال :

و ننمود در طبع او زیادت طمع و ندیدم اورا نخوتی و شکوهی .
(کلیله و دمنه)

درست است که تقدیم فعل بر سایر اجزاء جمله به منظور تأکید صورت گرفته
اما از لطف کلام و زیبایی عبارت کاسته است .

حذف فعل جمله در نشر همواره نکوهش شده و نقص بزرگ به شمار آمده
است اما در شعر چون زبان فارسی آن را به راهی دیگر سوق داده نه تنها عیب دانسته
نشده بلکه غالباً کمال سخن در همان طرز بیان مخصوص با همان حذفها و ویژگیها
قلمداد شده است .

امروز این جملهها را به سبب حذف افعال ، ناقص و نادرست می دانیم :
احمد به اتفاق وارد وبه کار پرداخت . اتومبیل را تعمیر اما آزمایش نکرده ام . پول
را دریافت اما لوازم مورد نیاز را نخریده ایم - و امثال اینها که بدبختانه امروز در
نوشته های عمومی فراوان دیده می شود ، حتی طبقه باسواد ، روزنامه ها و برخی
کتابها هم از این لغزش برکنار نیستند .

تغییر محل کلمات در نظم از روی قاعده معینی نیست اما معمولاً همچنان
که اشارت رفت نه تنها نشانه نقص وضعف آن نمی شود بلکه در بیشتر موارد در نتیجه
هنرنمایی در پس و پیش آوردن و تلفیق کلمات ، ارزش و زیبایی نظم افزونی می یابد :

یکی را چو من دل به دست کسی گرو بود و می برد خواری بسی
یا در این دوییت :

یکم روز بر بنده ای دل بسوخت که می گفت و فرماندهش می فروخت :
تو را بنده از من به افتد بسی مرا چون تو دیگر نیفتد کسی

ارزش برتر و مفهوم کاملتر

نکته دیگر درباره نظم این که شعر از روزگاران کهن مقامی شامخ یافته
و از حیث رسایی کلام و برتری موضوع و کمال مفهوم در سطحی بالاتر از نثر قرار
گرفته است به طوری که حکم سخن قاطع و برهان استوار را داشته و آوردن شاهد
و مثال از کلام منظوم موجب تأیید سخن نویسنده تلقی می شده و ضمناً سبب آرایش
نوشته او می گردیده است .

در اغلب کتابهای تاریخی و اجتماعی نویسنده برای تحکیم مطلب و تزئین
سخن خود از شعر استمداد می جوید و از یک تا چند بیت از خود یا دیگران مثال
می آورد زیرا می بیند که با بازی الفاظ ، آراستن کلام با صنایع لفظی و معنوی

و آوردن امثال و حکم فارسی و عربی جمال مورد نظر حاصل نشده و هنوز نوشته‌اش گرفتار کاستی است و بیروح و منجمد است مانند تاریخ جهانگشای جوینی و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی و غیر اینها. حتی در کتابهای ادبی هم همین وضع وجود دارد مانند گلستان سعدی، کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه و بهارستان جامی و جز اینها. جامی در کتاب بهارستان پس از ذکر هر نکته، همان را عیناً و بی کاست به شعر، آن هم شعری غالباً سست بیان می‌کند. از کتاب بهارستان:

خردمندان کریم مال بر دوستان شمارند و بیخردان لثیم از برای دشمنان بگذارند.
هر چه آمد به دست مرد کریم همه در پای دوستان افشانند
و آنچه اندوخت سفله طبع لثیم بعد مرگ از برای دشمن ماند

و این سعدی است که با هنر و ذوق سرشار خود در ایاتی که برای تأکید و آراستن سخن خود در گلستان می‌آورد اغلب، معانی تازه که چیزی به مفهوم نثر بیفزاید قرار می‌دهد یا شعر را در دنبال نثر و در تکمیل معنی آن می‌آورد و ذکر مثال را حاجت نیست.

بنابر این نثر معمولی و متوسط در متون گوناگون، گویی خود را تنها و بیکی می‌یابد و برای یافتن کمال و کسب استحکام به دامن شعر می‌آویزد و شاید بتوان گفت سبب رواج نثر مسجع برای تردید ساختن نثر به نظم بوده باشد تا از برکت آهنگ آن لاقلاً قسمتی از زیبایی نظم را بازیابد.

قاعدتاً زبان فارسی در کلام منشور نباید ضعیف‌تر از کلام منظوم باشد زیرا زبان همچون دریایی بیکران و ژرف است که گوهرهای گرانبها در ته آن قرار دارد. منتهی شاعر چون هنرمند و جست‌وجوگر است برای بیان سخن دلنشین به هر گونه محنت تن درمی‌دهد، راههای دراز می‌پیماید، به عمق دریا فرو می‌رود و به مراد دست می‌یابد، در صورتی که غالب نویسندگان قدیم ما حاضر به این کوشش و تلاش نشده‌اند.

اغلب نویسندگان و مترجمان قدیم ضمن نشان دادن کاهلی و عدم وقوف کامل به گنجینه لغات و اصطلاحات زبان فارسی، بر این عقیده ناصواب بودند که زبان عربی غنی‌تر و برای بیان مفاهیم مختلف مناسبتر است.

درست است که اعراب از اوایل ظهور اسلام با تربیت و تشویق مترجمان نسبت به ترجمه کتب از حوزه‌های علمی اسکندریه و آتن اقدام کردند و کتابهای بسیار از علمی و فلسفی و غیر اینها را به زبان عربی درآوردند. درست است که با ترجمه و نشر این کتابها زبان عربی در سرزمینهای اطراف عربستان و عراق پراکنده شد و زبان علمی به شمار آمد و حکم زبان لاتین را در اروپا پیدا کرد، اما اینها برای

روی آوردن مؤلفان و مترجمان ایرانی به زبان عربی دلیل درستی نمی تواند باشد بلکه نشانه کاهلی آنان بشمار می رود. مگر آنگاه که اعراب به ترجمه کتابهای گوناگون آغاز کردند زبانشان قابلیت بیان آن همه مفاهیم علمی و فلسفی را داشت ؟

در آن هنگام از زبان جاهلیت مدت درازی نمی گذشت . پس زبان عربی آن استعداد و نیروی بزرگ را که توانست مفاهیم کتب یونانی را به عربی درآورد از کجا به دست آورد ؟ این استعداد را به همت اهل دانش و گویندگان و نویسندگان کسب کرد .

تقویت و نگهداری زبان به عهده عموم مردم یک سرزمین به ویژه اهل دانش است و اگر آنان که مستقیماً با زبان سروکار دارند از کوشش باز ایستند زبان گرفتار تبااهی خواهد شد . اگر در زمان گذشته نظم به صورت پایگاه اندیشه درآمده به یاری زبان فارسی بوده است که به گمان ناصواب گروهی زبانی نارسا و ناتمام است !

زبان نظم - زبان مردم

دروزرگاران قدیم زبان فارسی بر سه نوع بود : زبان نظم ، زبان نثر و زبان عمومی و در حقیقت سه طبقه آن را به کار می بردند و برای ادای مقصود مورد استفاده قرار می دادند .

زبان نظم و نثر با هم تفاوتهایی داشت و این هر دو نیز با زبان مردم متفاوت بود زیرا میان زبان ادبی با زبان گفتاری فرق بسیار وجود داشت .

زبان نثر با زبان محاوره عمومی متفاوت بود اما نه بدان حد که افراد باسواد از درک آن ناتوان باشند (غیر از کتابهای علمی و مطالبی که نیازمند معلومات خاص است) و اگر حداقل تفاوت نظم و نثر برابر تفاوت نثر با زبان گفتاری مردم بوده باشد پس زبان فارسی در نظم لااقل دو برابر نثر از زبان مردم دور بوده است و سبب آن نیز روشن است :

نثر تقریباً مانند زبان گفتاری است اما نظم گذشته ماکه غالباً اختصاص به دربارها یا بیان احساسات و عواطف ویژه شاعران داشت طبیعی است که با زبان عامه متفاوت بود .

نظم از احوال درباریان ، جنگهای شهریاران ، داستانها و قصص طبقات ممتاز گفت و گو کرده و به نان و آب و آرزوها و غمها و افکار افراد جامعه کاری نداشته است و بنابراین اگر زبان فارسی در نظم مورد فهم عامه نبوده باشد جای شگفتی نیست . با وجود این سطح زبان فارسی در انواع شعر تفاوت می کند .

در قصیده زبان فارسی از زبان عمومی فاصله بسیار دارد زیرا این نوع شعر با روح جامعه بیگانه است و دارای جنبه کاملاً اختصاصی یعنی درباری است .

برعکس درغزل زبان فارسی محرم تر و آشناتر و نزدیک به زبان عمومی است زیرا غزل مبین احساسات و امیال شاعر است و چون شاعر ولو این که دارای تمکن و تمول و قدرت باشد باز از طبقات عادی جامعه به شمار می رود این است که زبان سخنش از قلمرو گفتار عمومی فاصله مهمی ندارد و در محدوده تکلم عامه جای می گیرد .

مثنوی آنجا که از افکار خاص عرفانی و علمی و مانند اینها گفت و گو درمی پیوندد از سطح زبان افراد معمولی جامعه دور می شود ، اما آنگاه که به بیان قصص و حکایات و مطالب تاریخی می پردازد تا حدی به درجه فهم عمومی نزدیک می شود .

در رباعی زبان فارسی اوج می گیرد . مطالب فلسفی در نهایت فشرده گی مطرح و بیان می شود و بدین سبب باز از درجه درک عمومی بالاتر می رود . در پاره ای از رباعی های عرفانی که سخن سرایان به پروردن مطالب باریک می پردازند شعر از حوزه معلومات مردم خارج می شود . این امر علاوه بر مفاهیم مورد اشاره در رباعی ، به سبب آن است که رباعی شعری است از لحاظ کمیت محدود اما با معنی بزرگ و پیچیده که باید ضمن چهار مصراع پخته شود و با مفهوم کامل از کوره ذوق و اندیشه شاعر بیرون بیاید و آشکار است که کلام موجز و مختصر درک معنی را دشوار می سازد .

پس به جرأت می توان گفت که زبان فارسی در شعر زبان عمومی نیست بلکه زبان ادبا و طبقه خاصی از جامعه است . شعر به زبان فارسی کمک کرده اما برای افراد معمولی مخصوصاً اگر به شیوه امثال خاقانی ، رشید و طوطا سخن گفته باشد سودمند نبوده است .

هر گرنمی توان پذیرفت که مردم زمانه اشعار مثلاً خاقانی را درک می کرده اند و با توجه به نوع اشعار گوینده مذکور و نظایر او مانند ناصر خسرو ، منوچهری و دیگران یقین حاصل می شود که زبان فارسی در شعر ابداً زبان عمومی نیست یا لااقل در قسمتی از ایام گذشته و در مورد گروهی از شاعران این نکته صادق است .

آنجا که شعر به وصف مجالس عشرت یا میدانهای کارزار و احوال و اخلاق سلاطین می پردازد ، در داستانها از پلیدیهای سودابه در قصه سیاوش و هوسهای خسرو پرویز در داستان خسرو و شیرین ، از فریبه های رامین در داستان ویس و رامین سخن به میان می آورد یا از جبر و اختیار و مسائل غامض عرفانی و امثال اینها گفت و گو می کند با فهم عوام الناس چه نسبت دارد ؟

مردمی که پیوسته گرفتار نان و آب روزانه بوده و غالباً از برکت دانش محروم بوده اند و همواره در معرض تاخت و تاز اقوام و ملل و خوانین و امرا قرار داشته اند چگونه ممکن بود که تعابیر دشوار گویندگانی را که غالباً هنر خود را در صحنه ای دور از اجتماع به نمایش در آورده بودند دریابند ؟

بنابراین زبان فارسی در نظم زبان هنر و جلوه گاه هنر است نه زبان عامه .

سومین مسیر زبان فارسی عرصه اجتماع است که در سطحی نسبتاً نازل برای تکلم و رفع حوائج و مکاتبات معمولی مورد استفاده قرار می گرفته و از زبان نظم و نثر فاصله فراوان داشته است .

نتیجه

نتایجی که از بررسی وضع زبان فارسی در نظم و نثر قدیم به دست می آید می تواند به شرح زیر خلاصه شود :

۱ - نظم باکوشی بزرگ که در راه پیشرفت و تقویت زبان فارسی کرده توانسته است موجب حفظ زبان شود و آن را از پریشانی و ناتوانی درامان دارد و اگر نثر هم بدین مهم توفیق یافته باشد ممکن است مرتبه دوم نصیب آن شود .

۲ - نظم موجبات گسترش و پرورش زبان را فراهم آورده است در صورتی که نثر چنین وظیفه ای را به صورت عمومی و دائمی به عهده نگرفته است . نظم با به کار گرفتن هزارها واژه متداول و غیر متداول در زبان همچنین خلق ترکیبات تازه و بیان مطالب به صورتی هنرمندانه و زیبا موجب پرورش و عظمت زبان شده است اما در نثر عظمت و شوکت بدین درجه تجلی نکرده است .

۳ - زبان فارسی در نظم به ویژه در قصاید مدحی و مذهبی و علمی و بیشتر رباعیها جنبه اختصاصی دارد و به سطحی می رسد که دیگر فاقد رنگ اجتماعی است . در این مرحله زبان فارسی بلند مرتبه و کامل و ارجمند است و همچون ستارگان درخشان و باشکوه آسمان است که از دسترس انسان دور و از نشان دادن ماهیت خود معذور است .

۴ - اگر زبان فارسی در نظم از سطح عمومی بالاتر می رود و چنانچه اشاره شد از درجه فهم عامه دور می افتد تنها به خاطر موضوعهای غیر اجتماعی نیست که در آن مطرح می شود بلکه به سبب وصول به مراتب اعلی و هنرنمایی است . کیفیت استفاده از زبان فارسی در نظم جنبه هنری دارد و بدیهی است که مرتبه هنر باید بلندتر از مسایل عادی و دسترس عمومی باشد . قابلیت مطلقی که زبان فارسی در نظم دارد به سرایندگان امکان می بخشد که در اقیانوس بی پایان بربال اندیشه قرار گیرند و آن همه سخنان دلکش و فناپذیر را به گنجینه ادبیات ما نثار کنند .

بنابراین زبان فارسی در نظم در جست و جوی کمال و وصول به درجه هنر است و در این صورت اگر از سطح فهم عامه دور شود امری طبیعی است .

۵ - زیبایی زبان فارسی در نظم تنها بر اثر وسعت آن از راه استعمال واژه ها و اصطلاحات فراوان نیست بلکه از لحاظ کیفیت یعنی تراشیدگی ، ظرافت ، نرمی و روانی کلمات و بار بزرگی که از معانی نغز به دوش می کشد دارای اهمیت است

وهمین خصایص است که به نظم، خاصه اشعار عاشقانه، عرفانی و اجتماعی چهره‌ای آسمانی و جاودانه بخشیده و مقام و الایش را از نثر برتر ساخته است.

۶- زبان فارسی در نظم آهنگین و دلنشین است. همانند نغمه مرغان و نوای موسیقی خیال‌انگیز و گوشنواز است و در نثر حتی نثر مسجع چنین نیست.

۷- کلام منظوم متوجه انتخاب کلماتی با مفهوم قاطع است. نظم کلماتی را برمی‌گیرند و آنها را با معانی اخص اشباع می‌سازد در صورتی که زبان در نثر چون فعالانه عمل نمی‌کند با بی‌حوصلگی تام چند کلمه به ظاهر مرادف را به دنبال هم قرار می‌دهد تا شاید از مجموع آنها معنی مورد نظر نویسنده به دست آید و در نتیجه کلام به درازا می‌کشد و سخن از ایجاز و لطف باز می‌ماند.

۸- از مختصات قابل ذکر کلام منظوم این است که گاه مطالب عادی در قالب نظم شکوهی شگفت‌انگیز می‌یابند و نکته‌ای دل‌نشین می‌نمایند که در کسوت نثر فاقد آن ارج و اثرند و این نشانه قدرت و کیفیت نظم پارسی است.

۹- نظم می‌کوشد که غذای روح به شمار آید و هرگز هم کهنه نشود و در بیشتر موارد این تلاش نتایج مطلوب به بار می‌آورد اما نثر یا غالباً چنین هدفی را دنبال نمی‌کند یا دنبال می‌کند و به مقصود نمی‌رسد. البته نثر قدیم فارسی منطق و هدفی داشته که بر طبق آن به حرکت خود ادامه می‌داده است.

۱۰- زبان فارسی در نظم زبان معیار است معیار درست گفتن و درست نوشتن به طوری که در کتابهای دستور و قواعد زبان برای توضیح مطلب و اثبات قواعد از کلام منظوم مثال می‌آورند نه منشور زیرا همه می‌دانند که زبان فارسی در نظم در حد اعلای فصاحت و بلاغت قرار دارد و استناد بدان، امری معقول و ضروری است. بنابراین زبان شعر به هر نوع که استعمال شده باشد معیار و دستور العمل است و این بزرگترین دلیل استحکام زبان و ظهور توانایی و سلامت آن است و با گذشت زمان سیمای پر شکوه زبان در نظم با جلوه فروتری خواهد درخشید.

۱۱- زبان فارسی در کلام منظوم به دوش کشنده افکار بزرگ و اندیشه‌های جهانی با معانی گرانبهاست و با ظرافت و دقت خاص قرن‌ها عهده‌دار انجام دادن این وظیفه بوده و شاهکارهای فناپذیر به وجود آورده است.

۱۲- زبان فارسی در نظم، زبان احساسات و عواطف انسانی است و همواره بر آن بوده است که زبان اندرز و هدایت باشد نه زبان ستیزه و گمراهی و مرارت.

وزارت ارشاد اسلامی

دفترخانه شیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور

شماره ثبت دفتر ۱۶۴۴۹

تاریخ ثبت ۶۱/۴/۸

شماره قفسه